۴۵

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۴۷۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: مجموعه
مؤلف:
موضوع:
شمارهٔ اختصاصی (۴۷۳) از کتب اهدائی: برکت زاده
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۸۵۷

کتاب اول در باب هفت رکن
کتاب دوم در باب هفت مکتوب محمود ابی
آداب طریق
نظم شعر

اهدایی
۱۳۷۷

محمد علی دوروزی

۴۷۳
۲۱۰۸۵۷

اهدایی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: مجموعه
مؤلف:
موضوع:
شمارهٔ اختصاصی (۴۷۳) از کتب اهدائی: برکت زاده
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۸۵۷

کتاب اول در باب هفت رکن
کتاب دوم در باب هفت مکتوب محمود ابی
آداب طریق
نظم شعر

اهدایی
۱۳۷۷

محمد علی دوروزی

۴۷۳
۲۱۰۸۵۷

اهدایی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ..... مجموعه
مؤلف .....
موضوع .....
شمارهٔ اختصاصی (۴۷۳) از کتب اهدائی: کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۸۵۷

کتاب اول در باب مقدمه و مهم

کتاب هم در باب مقدمه مؤلف محمود دامادی خواجه نصیر نسوب امام محمود دامادی مظهر

آستانه طریقه

نظم شعر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
مسجد علی کریم زاده
۱۳۷۷

محمد علی دوردی

۴۷۳
۲۱۰۸۵۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدائی
مسجد علی کریم زاده
۱۳۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

هر کتاب یعنی قاعده‌ای که در ذهن و بعضی توهم کرده‌اند که هر کتاب بهاریست یا نه در صدد تصنیف است
اگر خطبه مقدم بود بر تصنیف و بهاریست یا نه تصنیف یا نه اگر مرجع باشد پوشیده نیست که آنچه تصنیف
یا نه تخصص است خارجی و غرض جز از آن تخصص نیست بلکه مقصود مصنف اعانه آنست که هر شخص از هر
ماهیت بشی است بر مقدمه و در رساله کتاب خواست در کتب بعضی جمع و مرقوم علم را کتاب گویند
بنابر جمع حروف کلمات و اطلاق کتاب بر الفاظ که جامع مسائل و احکام است بنابر این جامعیت آنها
و هر آنچه معنی و جمع در کتب بضم و تکون هر دو در رد است و اشتمال بر مقدمه و مقاصد
در قسمی اشتمال کلی بر اجزا بود بر تقدیری که در مقدمه و مقاصد الفاظ مراد بود و در قسمی اشتمال دال است
بر معانی بر تقدیری که در بیان مقاصد مراد باشد مقدمه در بیان آنچه پیش از شروع در هر علم دانستن است
تا مرد که مرور از مقدمه طایفه باشد در کلام که مقدم بر مراد شده جهت ارتباط و اجتماع با مدلول آن و در
لفظ در گیر دال و فتح هر دو جایز است لکن کسر مشهور است در تقدیر کسر ما خوذ است از تقدم یعنی
تقدم که تقدم و تراز بود که ما خوذ است از تقدم متعدی و در چه هر طایفه بنابر اتحاد تقدم که با تقدم
حوز از ما که چون اعانت کننده طالب را که مطلع است بر هر چه که با تقدم دی از بر غیر مطلع در تقدیر
فتح در متعدی ما خوذ است و اطلاق هر اسم بر هر کز تراز بود که بیان اعتبار باشد فردیت از نفس

لغوی

لغوی و بنابر هر لفظ بر صفت باشد باشد و تقدیر موصوف نیست جهت ادا بر کرده و تراز بود که بمعنی حرف
متهی بود چه مقدمه بلا اطلاق میکند بر آنچه اعانت کند در تحصیل علم و از مقدمه العلم گویند و نیز اطلاق
کنند از آنچه اصطلاح بر معنی که در مقدمه گوید شد بنابر هر وضع هر لفظ باز از آن مفهوم خاص بحکم تحقیق
تفاوت است و آنرا مقدمه الکتاب گویند لکن تعریف بر افراد و صادق است پس صیغه
باید گرد که دال باشد بر جمیع آنچه جهت انتفاع راه گوید شده و لیکن مقدمه باشد بمعنی که کتاب را
هست اقسام کتاب بر تواند که باشد و تغییر بر آن صادق نیست پس اینست گرند اگر
مقصود که هر طایفه بود بر آن مقدم است مقصود کتاب است آنرا مقدمه الکتاب گویند
اگر مقصود قسمی است پیش باشد از کتاب آنرا مقدمه الباب گویند پس نیاز هر قاری مشرک مقدمه
بنابر شرح بیان مقدمه الکتاب و مقدمه الباب و چون بیان اهم است از آنکه لفظ باشد نیاز بر لفظ
پس در اثر ثلیت عربی و تشبیه باشد بشول ظرف و لفظ در که موضوع است از جهت ثانی متهی
در اول شده و آنچه دانستنیست مدلول آن علم است جهت حصول بصیرة و بهرت تحصیل هم به آنکه
شروع بدون هر مجتمع است پس مراد از مقدمه موقوف علیه شروع در علم بود و مصنف متعرض
تعریف علم و بیان موضوع چنانکه داب اکثر مصنفین است نشد و ظاهرا بنابر آن خواهد بود
که تنقیح آن بر وجهی که مناسب هر رساله باشد خالی از تعسیر نیست چه بعضی از متاخرین چنین گفته‌اند
که هیئت علمی است که بحث کند در آن از احوال بسایط عنصریه و کره‌ها داب و کره بخار
در حیثیت کمیه و کیفیه و در اوضاع و ذمه و علت هر چند غاب و از حیثیه حرکات و اثر آن و موضوع
این امر مذکوره است در حیثیات مذکوره و بعضی دیگر بسایط عنصریه بود تا جهاد در موضوع درج

کرده از چنانچه در مدکوره و قسمت رسیه المحققین در شرح آن فرموده اند که جمهور متاخرین چون مصنف
متعرض همه سلسله اش از چنانچه در اجزاء باب هرم می آید و بعضی از متقدمان شرح این رساله را غریب
استغراب واقع شده در عبارت سید المحققین بنا بر همه بهر آنکه در اینجا جمع سلسله مقصود را در موضوع دانش
ساخته از دور اجزاء باب هرم بیان تمام حواله بان شده فرموده از که این بیان بر سبیل استطراد و نحو متعصر
هر شمند این استغراب بی غریب خواهد بود چه مقصود رسیه شریف آنست که در کتاب هر در این باب
بر سبیل استطراد است چه باب بحوث با حوال اجزاء هرم علویه است و در این که در کتاب در باب استطراد
باشد لازم نمی آید که در مقاصد باشد اما مبانی عبارت بسانه بهمه باشد و بهر جز بصیر محض نباشد که بدان تعریف
در موضوع چندان بصیرت حاصل نمی شود بلکه موجب زیادتی التباس میگردد چه بحث از علک شد از حیث
الشکل چنانچه در این علم هست در تعریف بان شعر است و طبیعی تر است و لهذا شیخ رئیس در برهان
شفا تصریح کرده باینکه همچنین اختیار موضوع برهان بر برهان می باشد چه گرد به ارض و نبات از حیث موضوع
و محمول مشترک است میان طبیعی و ریاضی لکن در طبیعی میان به برهان است و در ریاضی میان به برهان آن
و در اینجا معلوم شد که آنچه بعضی شارحان گفته اند از اینکه حیثیات جهتی است که بحث اجزاء هرم از عوارض
حیثیات نه از این علم است بلکه از علوم دیگر است صواب نیست پس ظاهر شد که دانستن تعریف
در موضوع بطریق مشهور تام نیست و اتمام آن محتاج است بازیاده بعضی قیود و مدرک مبتدیان
این فن ندارد است و لهذا مصنف بان تعرض نکرده و اکثر متاخران اعمال ظهور کاره کرده و متعرض
بیان آن نشده از وجه حصر رساله در مقدمه و مقالتین بعضی از شارحان چنین گفته اند که مدکور در این
کتاب یا موقوف علیه شروع در این علم است یا نه اول اولی است یعنی مقدمه یا خالی نیست

بالی اولی

که بحث در او از اجزاء هرم علویه است یا نه اول ثانیست که مقاله اولی باشد و یا ثالث که مقاله
ثانیه باشد و این دو از چند وجه قبیح است اول آنکه از مقدمه مراد موقوف علیه شروع در علم نیست
چنانچه اشارت بان کرده شد و دیگر آنچه در مقاله اولی گفته و همچنین آنچه بان اشارت بمقاله ثانیه کرده
بر اجزاء مقالتین صادق است پس مناسب چنین است که آنچه قسم کتاب است با ذات باجمع
مقاصد این کتاب است در مباحث و آن مقاله اولی است یا مبنی و آن مقاله ثانیه است یا جمیع
امور لیست غیر مقصوده که مقدم شده بر مقصود و جهت اشتمال آن مقدمه است و آن قسم آب
پوشیده نیست که بعضی از زیادتی بیت مباحثیست که در علم آن ثبوت یافته چنانچه در تحفه بان اشارت
کرده شد اما علامه و غیر آن پس اینکه قسم ثانی لکن بنا بر قلت شهرت این قسم متعرض غرض این قسم
نشده قسم اول در آنچه تعلق بهندسیات دارد یعنی آنچه مربوط است بهندسه خواهی که در این
آن بود از سایر ما در فروع آن بعضی در این هر در متوسطات ثبوت یافته و آن رساله است مشتمل
بیان لمات اقلیدس هوری و مجسطی بطلیموس مقدوری بحسب تعلیم و آن از فروع هندسه است و هندسه
علمی است که بحث کند در او از عوارض ذاتیه مقداری که خط است و سطح است و جسم تعلیمی
هر چه قابل اشارت حسی بود از هیچ نوع قسمت آن را نقطه خوانند و پوشیده نیست که در این
تعریف نقطه ظاهر شد آنکه نقطه جزو نیست که قابل اشارت حسی بود و تصور از آن بدی وضع کنند
و هیچ نوع قسمت نپذیرد و اعتراض تعریف با جزاء لایتجزی بدان نمی آید چه حکم بر وجود آن ثابت نیست در هیچ
وجه تعریف عرض در تعریف بر آن نفوذ و قبول اشارت اشارت است به فروع محدوده
و دوره و آن از تعریف چه تنها به قبول اشارت متصف نیستند و مراد از قابلیت اشارت

حسی آنست که ممکن باشد اشتباه طرف خط موهوم که خارج شود از شیء باد پس صدق تعریف
بر نقاط قطع ظاهر است و خفای در تعریف لازم نمی آید بآن که گویند که فلک محسوس نیست
و توهم نکنند که نقطه سر مخروط به تنصیف مخروط منقسم می شود زیرا که وجود مخروط حقیقی ممتنع است در تقدیر
وجود چون منقسم گردد نقطه راس مخروط معدوم شود و در نقطه دیگر هالک شود و چون در نصف مخروط
بر هم منطبق باشد در نقطه که نهایت هر یک است چه حد مشترک شود تا زیر مشترک اعتبار کرده زیرا مراد از آنچه گفته بهیچ
نوع قسمت نپذیرد تواند بود که قسمت باعتبار جهت قسمت بود یعنی بحسب هیچ جهت از جهات قسمت نه پذیرد
نه بحسب طول نه بحسب عرض و نه عمق و تواند بود که قسمت باعتبار انواع قسمت بود یعنی هیچ نوع از انواع
قسمت نپذیرد نه خارجی و نه ذهنی و این احتمال نظر باین عبارت اظهر است احتمال اول انسب است
نظر باینچه گفته که و اگر در جهت قسمت پذیرد آن را خط خوانند یعنی خط ذی وضعی است که در جهت فقط
قسمت پذیرد و قید ذی وضعی از جهت اخراج زمان موهوم اعتبار است و قید فقط از جهت اخراج سطح
و جسم موهوم است بنا بر آنچه در نقطه سر مخروط گفتیم اشتقاق این تعریف بخطوط مخروط مضلع و امثال آن
موهوم نباید که گویند که این خطوط در عرض قابل قسمت از جهت بقسمت مخروط قسمت می یابند
و اگر در جهت قسمت پذیرد یعنی در طول و عرض قسمت پذیرد اما در عمق قسمت پذیر نباشد
آن را سطح خوانند یعنی سطح ذی وضعی است که قسمت او در دو جهت توان کرد پس در توهم نکنند
که تعریف سطح بر مجموع دو خط متقاطع صادق می آید چه در تقسیم دو جهت معتبر است پس مجموع
دو خط در تحت تقسیم مندرج نبود و مخفی نیست که تعریف خط منقض می شود بزاویه مسطحه
و تعریف سطح بر زاویه مجسمه چه الف م مسطحه در یک جهت است و الف م مجسمه در دو جهت چنانچه

باقی

غیر قریب ظاهر شود و اعتبار وضع در تعریف خط جهت تفهیم است چه بدون آن تعریف
تام نیست و در تعریف سطح جهت تخصیص چه بهم بر آن موقوف نیست و اگر در سه جهت که طول
و عرض و عمق است قسمت پذیرد آن را جسم خوانند و این قسم از جسم همین است به تعلیمی
بنا بر آنچه حکما به او تعلیم بان نگرده اند و او قائم مقام و در قائم مقام اجسام طبیعی که در علم طبیعی بحث شده است
و آن جوهری است طولی عرضی عمیق و اول امتدادی که مفروض شود جسم را از طول خوانند
و امتدادی که مقاطع آن بود عرض خوانند و امتدادی که مقاطع هر دو باشد بر زاویه قائمه آن را عمق خوانند
و لازم نیست اعتبار تقاطع هر یک با دیگری بر زاویه قائمه چنانکه مشهور است و جسم تعلیمی عرضی است
ساری در دو در سایر جهات و اگر شکل مکعب مبدل شود بمدور آن جوهر منعدم نگردد و دیگر آن عرض
منعدم شود پس آن فوق در جسم تعلیمی که اول بوده باقی نماند و در دیگر هالک شود و حاصل کلام آنکه
امتدادات در جسم تعلیمی بدان ماخوذ است و در طبیعی بالقوه ماخوذ است و خلاف است در اطلاق
اطلاق جسم بر طبیعی و تعلیمی اشتراک لفظی است یعنی بعضی اشتراک لفظی قائلند و بعضی اشتراک
معنوی گویند جسم مطلق عامی الاطلاق است اگر جوهر است طبیعی است و اگر عرض است
تعلیمی و خط یا مستقیم بود یا منحنی مستقیم آن بود که نقطه ها که بر وی فرض توان کرد همه بر یک
باشند یعنی که بر یک سمت واقع شوند و منحنی آن است که متلازم تغییر و تقریب است در آن
بنا بر تعدد مه در نهایت کشد که این تعریف دوری است چه تقعر حالات باید بهمین
موقوف بر تقعر انتقالیست و تقعر نیست که دوری موقوف پس نیست و ظاهر است
که تقعر حالات نقاط در خط موقوف است بر استقامت آن نه بر استقامت تقعر

دستور انفصال استقامت در آن نباشد و در تمهید تعریف خط مستقیم کرده با قصر خطوط واصله
و عدم مرور از کثرت که آن رسم متبرک است بر تخیل کاذب چه وصف خط با طرفیت و اقصریت
کاهیست که منوب نزد خطی که بانطباق بنهایت متصور باشد و حال آنکه انطباق میان منحنی و مستقیم
متصور نیست و پوشیده نیست که این محض ممنوعست و به مراتب آن آنست که قطر اقصر از محیط است
با وقف بر انطباق و ایضا اجتماع تطبیق ممنوعست که عبارت است از تحریک دهنه محیط دایره
بر خط مستقیم تا که دور کند بان تا عود نماید بنقطه که مبدء حرکت بود پس مبدء مسافت رسیده
باشد متساوی باشد و الا لزم اقصر بودن بهر حال بر هم انطباق ما شد که از خطی است که اگر
در راستا و شعاع بصر واقع شود طرف او کمتر بصر است ساتر و مطابق باشد رسم انطباع اقرب است
چه در نزد امتحان استدارت و طول آنرا در امتداد شعاع قصر در آن دانند چنانچه در عدد حلقه را بر سهام و نصف کنند از
خطی است که بدو صنع که در نقطه از این انطباق باید انطباق سایر اجزا لازم آید و منحنی آن بود که چنین
باشد و سطح نیز متوسط بود یا غیر متوسط بر آن بود که میان هر دو نقطه که در فرض توان کرد اگر بخط مستقیم
وصل کنند آن خط از آن سطح بیرون نیفتد و پوشیده نیست که این تعریف صادق نمی آید بر سطح
متوسطی که در میان آن ثقبه بود چون سطح سنگ آسیاب مثلا چه در آن سطح نقطه باشد که اگر میان آن
بخط مستقیم وصل کنند خط وصل را میان ثقبه مرور باید نمود پس از آن سطح بیرون افتد و گفته اند که سطحی است
که بجهات خطوط مستقیمه در او از جمیع جهات و در لفظ جهات فوق واحد مراد است چه سطح را
پیش از جهت نمی باشد و توان گفت که جمع باعتبار اصناف و در ایام باشد و پوشیده نیست که اشتمال
تعریف سطح متوسط بر این تعریف که خط مستقیم را گرد او در منتصرات مشتمل اند که بینه سطح متوسط
است

آنست که خطوط مفروضه بر محاذی کره گر باشد یا آنکه اقصر خطوط واصله بین الخطین است مصحح است که
اگر آنکه او شعاع بصر واقع شود طرفش ساتر و مطابق بود و غیر مستوی آن بود که چنین باشد
و چون خطی منحنی بطلی متوسط محیط او و چنانچه در آن سطح نقطه فرض توان کرد که خطهای مستقیم
که از آن نقطه بآن خط کشند همه برابر باشند آن سطح را دایره خوانند و آن خط را محیط دایره
و خط مستدیر نیز گویند و بمجاز اطلاق دایره بر آن خط کنند و اولی در تصور دایره این است
که گویند چون خطی منحنی محیط دایره است سطحی نزد چنانکه در آن سطح تا آخر زیرا که سطح متوسط را چون
سطح آسیاب مثلا چون نصف آن حاصل گردد و نصف دیگر بالکل خود نخورد و نزاع کنند
سطح اصل دایره نخواهد بود و آنکه تغییر مذکور در تعریف بر آن صادق است و اکثر بقید علاقه مناسب نیست
چه بر خط مستدیر که بر نصف کره است مثبت سطح مستدیر صادق است با آنکه نظر آن سطح دایره
نیست و خط مستدیر را گاه اطلاق کنند بر آن که نسبت با و چنان نقطه فرض توان کرد خواه محیط
باشد بطلی یا نه و این اطلاق شایع در حسی تمام باشد و در تصور دایره لازم نیست که نقطه را در آن
سطح فرض کنند چه اگر خارج از او فرض کنند مثل نقطه راس عمودی که از مرکز دایره مخرج شود تعریف
صحیح است یعنی در سطح جهت آن اعتبار نمود که در تعریف مرکز و غیره بآن اشارت کنند چنانکه
گفته و آن نقطه را مرکز گویند چه اگر خارج بود مرکز باشد و هر یک از آن خطهای مستقیم را نصف
قطر خوانند و هر خط مستقیم که دایره را بدو پاره کند خواه دو پاره برابر باشند یا نه آنرا وتر
خوانند و اگر بمرکز گذرد قطر خوانند و هر پاره که از محیط بار کند آنرا قوس خوانند و خطی که در میان
وتر بمیان قوس رود آنرا سهم گویند و نصف وتر نصف قوس را جیب گویند و پوشیده نیست

که قوس نقطه از محیط دایره گویند خواه که در آن را جدا کرده باشند یا غیر پس کلام خالی از مسامحه نیست
مگر آنکه مراد آن بود که آنرا قوس خوانند باعتبار آنکه فردی از آنست پس غرض تعریف قوس
باشد و این مخالف نزد قدما است و از این نقش تصور آنچه گفتیم آن شود و هر سطح که یک خط فرض کنند
چون دایره یا دو خط غیر مستقیم یا یک مستقیم و دیگر غیر مستقیم چون نصف دایره و دو خط مستقیم محیط
سطحی نزد آن شد دو جسم محصور در میان این از نوایح وقت است و بیانش آنکه چون مستقیم اقصر خطوط
واصله بین النقطتین است و در احاطه سطح وصل بین النقطتین لازم است پس لازم آید که هر یک اقصر
از آن دیگر باشد چنانکه مبرهن بان محیط نزد آنرا شکل مسطح خوانند و شکل همین است چنانکه
نزد از احاطه یک شکل نهایت باشد و پوشیده نیست که سطح مذکور شکل است پس مراد آنست
که شکل را در اشکال مسطح خوانند پس اگر سه خط با محیط نزد آنرا مثلث خوانند یا سه شکل و اگر چهار خط
بود آنرا مربع و اربعه اضلاع خوانند و شکل را دانند و اگر پنج خط بود مخمسه و اضلاع خوانند یا سه
صورت در سه قیاس و این اشکال را تمام مستقیم الاضلاع گویند و هر جسم که یک سطح را که
با محیط نزد مشکل کره و نصف کره و ربع کره از اشکال مجسم خوانند پس شکل در اشکال اگر شکل مجسم
چنان بود که در میان آن نقطه فرض توان کرد که هر خطی که از آن نقطه بمحیط دایره کشند همه برابر باشند
آن شکل را کره خوانند و آن سطح مستدیر را محیط کره مستدیر گویند و آن نقطه را مرکز مجسم خوانند
و مرکز شکل مرکز و آن نقطه است که اتصال از جوانب آن برابر باشد پس در کره که اتصال
اجزای آن بجانب نقطه مرکز تیر منطبق باشد و اگر مختلف و آن خطها را انصاف اقطار
و کره را گاه تعریف میکنند بحسب آنکه چون دایره را قطر ثابت انگارند و آنرا بحرکت نصف دایره



تا نیمه تا ربع اول عود کند در جمیع دوره مماس دو سطح آن جسم باشد و اقدم بسی در محسبات
کتاب خود همین تعریف را اختیار کرده و ایضا تعریف می توان نمود در مجسمی که بر سطح دایره
فرض توان کرد قطع مکرر و از طرفین هر یک در نقطه توان فرض کرد که بهر یک از آن
هر نقطه آن دایره مساوی باشد و چون سطحی مستوی که را بدو پاره کند دایره حادث نزد و تا هم
نشد که چون کره بدو پاره شود دایره حادث نزد چه مقصود این است بتمام قطع سطح مستوی که
دایره حادث نزد که قسمی شرک باشد قطعتین دایره کاهی است که در واقع انفصال می باید این
بان ظاهر است مبرهن است در شکل اول از مقالات اکرثاذوسیوس پس اگر آن سطح
بمرکز نشده باشد آن دایره را عظیمه گویند زیرا که در آن دایره بزرگتر از آن دایره نیست که بمرکز نشده آنرا
چه در شکل سادس از مقاله اولی اکرثاذوسیوس مرکز است که بزرگتر دایره که است که مرور بمرکز
کرده باشد و آنرا صغیره خوانند و زاویه کنج را گویند پوشیده نیست که کنج خانه عبارت است از خط
مستقیم که قسمی شرک که بین الخطین است و آن زاویه نیست چه اگر زاویه باشد قسم ثالث
خواهد بود چه حصول هر یک از این نوع نقطه بود پس تفسیر مقصود زاویه بطلق کنج مناسب نیست و آن
دو قسم است سطحیه و مجسمه مسطحه آن بود که در احاطه دو خط سطح پیدا شود احاطه غیر تامه چه احاطه تامه
دو خط مستقیم بطلی محال است و اگر خطین غیر مستقیمین احاطه کرده باشند حصول زاویه باعتبار
احاطه غیر تامه است چه در سطح اهلیلجی ظاهر است که اگر تخفیف یابد زاویه تغیر یابد و همچون زاویه کنج
مثلث یعنی هر یک از آن و چهار کنج ذی زاویه اضلاع و پنج کنج ذی زاویه اضلاع و پوشیده
نیست که تعریف زاویه سطحی باشد زاویه را که بر سطح کره باشد و ظاهر تعریف اقلیدس

نیز بنیاد است لیکن ابن هیثم در رد نقض منکر که زاویه بسیط را تعریف کرده باختلاف هر یک
از دو خط که متصل باشند بهم بغیر استقامت و سطحی مستوی و بنابر این شامل است زاویه منحنی
نیست و در بعض مجموعات که اشارت بآن خواهد شد اهم است و بعد آنکه در زاویه منحنی مذهب است
بعضی در او را نقوله کم گیرند و آنچه اقلیدس در کتاب اصول گفته که محرف از سطحی است واقع میان
دو خط که اتصال بهم یافته باشند و اهمال داشت بر هیچ زاویه مخروطی سطح و بعضی زاویه را عبارت
از هیئتی گیرند که حاصل شود سطح را باعتبار پس از منقوله کیف باشد و بعضی او را از قبیل اضافه شمرند
و در تعریف او گویند که حاصل دو خط است باتصال و بعضی او را از منقوله وضع شمرند و بعضی گویند
امری عدمی است یعنی اتصال سطح نقطه شمرند که میان دو خط که محیط باشند باشد و اقوال ثلثه اخیره ظاهر
البطلان است چه اتصاف زاویه بصغر و کبر منافی آنست و عبارت قدما در تعریف زاویه مشعر
بمذهب اول است چنانچه در تعریف کتاب اصول فهم شود صاحب کتاب تذکره تصریح
کرده که زاویه سطح است و ظاهر عبارت بعضی که زاویه را واقع گرفته اند چنین است چنین شی خود شی است
لیکن بعضی از متاخرین چون دیدند که اگر زاویه سطح باشد لازم آید که در جهت ندارد است و حاصل همه
جز از یک قسمت نمی یابد که آن امتداد واقع بین الضلعین است باید خطی از خارج از منتصف خارج
شود میان آن و اگر خارج را از ضلع بضلع دیگر شود امتداد زاویه منقسم نشود و عدول از آن مذهب کرده از
و زاویه را از منقوله کیف شمرده و گفته از که هیئتی است که عارض شود سطح مگر را و چون انقسام
معروض مستدعی انقسام عارض است و این هیئت بانقسام سطح از یک جهت منقسم می شود
و در جهت دیگر نمی شود که از که این هیئت عارضیت در سطح از یک جهت منقسم می شود و در جهت دیگر
نمی شود

نمی شود باعتبار یک امتداد پس انقسام نیابد امتداد آن امتداد و بر فرض پس ظاهر خواهد بود که بر آن
هیئات در یک امتداد متعدد نیست چه در امتداد سطح عارض در یک مگر پس هر چه عارض شود سطح را
باعتبار هر امتداد خواهد بود و در کلام شیخ رئیس اشارت است بهر دو مذهب و چون که این مذهب
مذموم نمی کند چه در هیئات شفا گفته که سطح باعتبار آنکه محاط دو خط باشد که متصل شده باشند بهم شود نقطه
یا تعیین آن در جهتی دیگر هیئاتی که عارض شود سطح را باین اعتبار زاویه است و بنابر این مذموم نکردن
متوجه نیست زیرا که زاویه جز باعتبار امتدادی که متعین است منقسم نمی شود و چون تعیین یک امتداد
معتبر است در جهت امتداد دیگر اگر قسمت پذیرد در نیست چه انقسام در هر امتداد بدون تعیین آن
امتداد متصور نیست پس اطلاق سطح بر او از آنست که در واقع سطح است اگرچه باین اعتبار از سطحیت
خارج می شود پس اگر این دو خط بر وجهی باشند که بعد از اجراء هر دو چهار زاویه متقابله حادث شوند آن
زاویه را قائمه گویند مساحه در عبارت ظاهر است چه بعد از اجراء سه زاویه حادث می شود مگر که مراد
حدوث مجموع در حیث هر مجموع باشد که کل واحد و این خالی از تکلف نیست و قدما زاویه قائمه را
محدود و سیکشه از چه در واحد است بعین که در آن متجاوز نشود و لهذا جمیع قوائم متساوی باشند و تسمیه او
بقائمه از آنست که حصول او از قیام احد الخطین بر دیگری و هر یک از آن دو خط را عمود بر آن دیگر
گویند چنانچه در هیئات مشکل است و پوشیده نیست که آن دو خط که بر سطح کره احاطه بقائمه داشته باشند
آن را عمود بر یکدیگر گویند که چه عمود خط مستقیم است قائم بر شی خود و در نیست که منصف را
در زاویه سطح مراد آن بود که در سطح مستوی باشد چنانچه ابن هیثم در اقلیدس تصریح کرده و اگر روایاتی
مختلفه حادث شود بزرگتر را منفرجه و خردتر را حاده گویند چنانچه در هیئات مشکل است و منفرجه

از آن گویند که کلاه تر از قائمه و حاده از آنکه اصغر از او است و مخفی نماند که اگر خطی مستقیم بر طرف
خط مستقیم عمود قائم شود چنانچه زاویه قائمه در آن حاصل شود بر هر یک نیمه از یک دایره
واقع شود چنانچه هر یک از خطین دو تا که از آن در نصف شود مجموع نصفین احاطه می کنند بزاویه
عمود قائمه چه در آن دو زاویه از قوس خط مستقیم حاصل می شود متساوی از دو تا که از آن دو زاویه
جزء قائمه است و باقی از قائمه منقسم می شود بزاویه دیگر از آن دو زاویه آن زاویه باقی از قائمه
که منقسم می شود قائمه زاویه است که در دو تا حاصل می شود پس عمود قائمه باشد و تعریف قائمه
و حاده و منفرجه بهیچ یک بر آن صادق نیست باآنکه زاویه منحصر است در اقسام ثلثه و این سخن نمی شود
مگر باآنکه گویند که زاویه قائمه آنست که مرکز شی و آنچه عمود آن بود و مجسمه آن بود که از احاطه
یک سطح یا زاویه مجسمه پیدا شود و از احاطه یک سطح چون زاویه مسطحه و در سطح چون زاویه مسطحه
مخروط و بیشتر همچون کنجهای خانه و زاویه مسطحه مخروط مضلع و در آنکه در سطح مستوی احاطه بزاویه مجسمه
نمی کنند جمله در است و زاویه بیشتر مراد از احاطه احاطه غیر قائمه است چنانکه گذشت و اشکال
مرکز نیز آنجا متوجه شود خواه که زاویه را جسم گویند و خواه که هیئت عارض بر جسم و دفع آن
بطریقی است که از شیخ منقول باشد و اگر خطی بر سطحی قائم شود چنانکه هر خط که در آن سطح از موضع
قیام باستقامت اخراج کنند یعنی با میل کانی با آن خط بزاویه قائمه محیط شود آن خط بر سطح عمود
بود و اگر میل کانی کرده باشد عمود نبود و لذا مانی گویند و مراد از سطح مستوی است چه اخراج خط
باستقامت در غیر مستوی مستقیم نیست و خط عمود با خطی که باستقامت خارج شده باشند
احاطه کنند بزاویه قائمه و با دیگر خطوط احاطه بزاویه منفرجه یا حاده و تعریف این عمود چنین آن بود
باخطی

که خطیست که قائم بود بر سطح بجنسی که نقطه ها که بر آن در موضع قیام برابر باشند بر آن در خط
برابر رود چه اگر میل کانی باشد بر نقطه مگر در خط برابر نخواهد بود و چون سطحی بر سطحی قائم
شود چنانکه خطی در میان هر دو سطح بر آن فصل مشترک خوانند و بنابر ظاهر این عبارت لازم
کند که فصل مشترک میانه دو سطح آن خط است چه متصور است که نقطه بود مثلی بر مثلث که
واقع شود بر سطح و در فصل مشترک هر خطی که عمود سازند بر یکی از آن دو سطح آن عمود در سطح دیگر
بیرون نیفتد هر یکی از آن دو سطح عمود باشد بر آن دیگر شد و دیواری قائم شود بر زمین همچو در وجهی که
میل کانی در زمین نداشته باشد سطح آن دیوار بر زمین علامت تر نه خط مستقیمی که فصل مشترک است
و در فصل مشترک نقطه ها فرض کرده که از آن نقطه ها خطوط خارج شوند در سطح دیوار بر زمین
که هر یک از آن خطوط عمود باشد بر فصل مشترک در سطح دیوار بر زمین و اگر میل کانی از زمین داشته باشد
هر خطی که از فصل مشترک خارج شود عمود بود بر سطح زمین شد البته از سطح دیوار خارج خواهد بود و در هم
تقدیر تعریف آن نخواهد که سطحیت قائم بر سطح دیگر بجنسی که هر دو نقطه که از جانبین فصل مشترک فرض
نمایند که بعد آن از فصل مشترک برابر بود بعد آن از سطح قائم نیز برابر بود باآنکه سطحیت که
هر خطی که در دو اعتبار کنند تواند بود که با خط دیگر که در آن سطح دیگر معتبر شود احاطه کند بزاویه قائمه
باآنکه سطحیت که هر خط که در او اعتبار کنند عمود بود بر آن سطح دیگر و چون در خط باید که مکرر وجهی
باشند که هر نقطه بر یکی از آن در خط کند بعد همه از آن خط برابر باشد یعنی نقطه ها که بر یکی
از آن در خط فرض کنند همه را بعد از آن از آن خط دیگر برابر باشد آن دو خط را متوازی گویند
خواه که مستقیم باشند یا منحنی و بعضی قید کنند که آن دو خط در یک سطح باشند چه اگر هر یکی بر سطحی

باشند یا نزا متوازی گویند چنانکه از تحریر تحریر طوسی در اول تحریر معلوم شود لیکن در اشکال نهم
از مقاله یازدهم مذکور است که لازم نیست که خطوط متوازیه همه در یک سطح باشند و بعض محققان
گفته‌اند که حق آنست که توازی میان دو خط گاهی معتبر است که در یک سطح باشند اما در سه خط و بیشتر
این شرط معتبر نیست و در سطح را نیز گاهی صفت باشد خواه مستوی غیر مستوی موازی گویند و توازی میان
دو سطح در اعتبار کرده چه اول مرتبه که توازی بحسب آن معتبر است این است و اما میان خطوط
کثیره و سطوح متعدده توازی وقوع می‌یابد و بعض توازی را در خطوط مستقیمه و سطوح مستویه اطلاق کنند
باین معنی که اگر امتداد کنند یا نزا در جهات الی غیر النهایه هم نرسند و چون این تعریف اشهر است
مهم اختیار نموده و چون کره را بعض حد حرکت کند یعنی چنان حرکت نماید که در مکان خود صعود جایز
نشود بلکه وضع اجزای آن نسبت با مواضع خارجه متبدل نشود این حرکت را وضعیه گویند بعد از اتمام
دورکه عود کند بوضعی که در آن بوده باشد بود این نقطه که بر محیط آن کره فرض کنند محیط دایره رسم کند
و توان گفت که دایره رسم کند چه اجزای محیط در حکم اجزای دایره است و همچنین هر نقطه که بحرکت
آن کره متحرک شود اگرچه بر سطح آن نبود به شرط آنکه نبود این حرکت متحرک نبود و اگر بود از است این
حرکت بود و بدون این شرط دایره حقیقی رسم نکند اما در نقطه تقاطعی که آن را قطب کره جود و قطب
حرکت گویند که آن در نقطه بحرکت کره صعود متحرک نیستند پس رسم دایره نکنند و قطری که واصل باشد
میان دو قطب آن را محور گویند و این قطر مرکز حرکت کره متحرک نبود زیرا که مرکز باشد یا توازی
کج در اینها عظیمه باشد و آن را منطقه خوانند و اشکال در کارهای است که از نقاطی مرسوم شود که بر آن
در منطقه در یک جهت برابر باشد یا بر بعض منطقه واقع باشد و الا موازی خواهد بود و این در کسی دوران

الخاتم

از مقاله اولی اگر تأمل در نمیس ثابت شده چه در آن نقطه مذکور است که در هر دایره که مرکز باشد خواه
کبیره و خواه صغیره چنین است که او را در قطب باشد بر آن کره قسم دوم در آنچه تعلق بطبیعیات
دارد و یعنی امور منسوب بعلم طبیعی خواه که در مبادی آن بود یا بمبادی آن جسم اگر فراهم آمده باشد از اجسام
مختلفه الطبایع آن را مرکب خوانند بطبایع مختلفه است و طبیعت را تغییر کرده اند باینکه مبدء اول است
بحرکت و سکون جسمی که این مبدء او است بالذات بالعرض و از مبدء مراد فاعلی است
پس معنی خارج می‌شود چه اول فاعلی نیست بلکه آلت طبیعت است و در قید اول مراد قرب است
پس نفوس خارج می‌شود چه مبدء آن بالجمله اعم طبایع است و در حرکه که انواع در جمله آن مراد است که
کیفیت است و کمی و این در وضع و در سکون مراد آنچه تعالی اعم بالجمله باشد و بعد اجزای مبدء و در اول بعد باشد
مبدء حرکت قطر خارج شود زیرا آن خارج از تحرک است بالذات زیرا قیاس تحرک و تحرک هر یک
می‌توان گرفت و بهر حال اخیر است از طبیعت مقصود چه تحریک در بالذات نیست و تحرک
جسمی که این مبدء او است هم بالذات نیست بلکه به تبعیت است و بالعرض زیرا قیاس تحرک
هر یک می‌توان گرفت و بهر حال اخیر است از طبیعت باعتبار حرکت عرض و طبیعت باین
معنی شامل افلاک باشد و بعض مقدمه هم شود و اراده باین اعتبار شامل افلاک نبود و اما که
در اجسام مختلفه الطبایع لازم نیاید باشد بسیط گویند و آن منقسم می‌شود بطبایع و عنصری چه خالی
نیست که در او مبدء مبدء تبدیل است یا نیست و اول فلک است و ثانی عنصری فلک افلاک
باشد یا آنچه در او است یعنی در جسم او است در کوکب بنا بر آنکه مراد از فلک اجسام مبرره

بفلک خواه که فرد فلک باشد یا جزو فلک باشد یا جاصل باشد و در جزوی از فرد اما مراد از عنصری آنست
که فرد عنصر باشد و چه جمهور در قسمت بعضی آنست بر آنکه در کوکب حرکات وضعیه اثبات کنند
چنانکه شیخ رئیس اشارت بآن کرده و از قدما نیز منقولست که بدیهیت بی الفکیات و اینها را
اجرام سماوی و عالم علوی گویند و جرم جسم است لیکن استعمال او در فلکیات بیشتر است و مراد
در اثیر خالص محاذات و ترا نیز چه که هیولی باعتبار تاثیر آن در عنصریات گویند و عنصر عناصر
چهارگانه باشد و در این نسبت فرد است به طبیعت و عنصر اصلی است و چهار عنصر را که آتش و آب و باد و خاک
عناصر گویند زیرا که اصول مرکبات اند آتش خفیف مطلق است و باد مضاف و آب ثقیل مضاف است
و خاک مطلق و اینها را آنچه در عنصر نیست اینها است عالم علوی و عالم کون و فساد گویند چه کون و فساد
مختص این عالم است خواه که در کون از تفاوت جنس باشد و در فساد عکس آن اعتبار کنند چنانکه مذهب
بعضی است یا نه و مرکب که از عناصر مرکب باشد چه ترکیب در اجسام است نیست منقسم شود
به تام و غیر تام تام آن که حفظ صورت ترکیبی خود کند مدت معتد به یعنی در ذات او امری بود
که حفظ صورت ترکیبی کند همچون معدنیات و نباتات و حیوانات لفظ همچون مراد عدم
انحصار مرکب تام است در این اقسام و حال آنکه نزد جمهور منحصر است چه گویند اگر
صورت نوعی مرکب تام حافظ ترکیب است مدت معتد به بدون نمو معدن است یا نمو
بدون شعور نبات و با نمو و شعور حیوان و بعضی در حصر نقض کرده اند به مرکباتی که در آن شعور نیست
با آنکه معلوم است که در نبات و معدن و غیر نیست مثل شیر و عسل و ابریشم و بعضی بنا بر عدم

انحصار

انحصار را التزام نموده اند و شاید که لفظ همچون در عبارت مصنف بنا بر عدم جزم با انحصار و وقوع باقیه باشد
و غیر تام آن بود که نه همچنین باشد یعنی حافظ صورت خود مدت معتد به نبود و همچون ابر و بیخ و مانند آن
چون قوس قزح و هاله و شهب و سایر کائنات جویه و حرکت فلک منقسم شود به بسیط و آن را امتناع
نیز گویند و مختلف بسیط آن بود که هر نقطه که بآن حرکت متحرک باشد و بغیر آن متحرک نباشد خواه که آن
نقطه در قطع او بود یا نحن او و مرکز فلک در زمنه متساویه زاویه متساویه احداث کند و اگر غیر آن متحرک
بود در زمنه متساویه زوایای متساویه احداث نکند مثل مرکز کوکب که بحرکت خاص متحرک است که
اگرچه حرکت خاص متشابه بود مرکز کوکب احداث زوایای متساویه نمود مرکز او نکند زیرا که حرکت
مدور نیز متحرک است و در شبهه نیست که این تعریف حرکت خاص را شامل نیست چه هیچ نقطه
که در مرکز آن فلک که آن متحرک است احداث زوایای متساویه نکند چنانچه تفصیل آن مر
با آنکه گفته اند که حرکت اگر نسبت بنقطه ثابت و حق این است که گویند جمیع نقطه‌ها
که بآن متحرک نمود نقطه احداث زوایای متساویه کنند و بعضی در این تعریف این شبهه را که در آنکه
صادق نیست بر حرکت که نقطه در زمنه در جهات و جهات دیگر آن زمنه احداث هیچ زاویه نمود مرکز
نمی‌کند و این شبهه دفع است با آنکه زمنه انصاف او در زمنه است بر زمنه متساویه که در آن احداث
زوایای متساویه کرده شود اینکه کافیست و لازم نیست که در هر زمان که تعیین کنند و در زمانی در
مساوی آن زاویه چه حرکت مختلفه در زمنه متساویه مطلق احداث زوایای متساویه نمی‌شود
در این زمان تام است لیکن ایراد آن مناسب نیست و عبارتی دیگر در محیط آن فلک در زمنه
متساویه قسمی متساویه قطع کند و عبارتی دیگر اشارت است با آنکه مدلول این در تعریف مذکور است

و تفاوت نیست الا در بیان و لفظ آن هیچ است که مقدر در هر زاویه که در مرکز باشد قوسی است
از محیط که بر آن زاویه است پس مساوات زاویه بمعنی مساوات قوسی باشد و در هیچ تعریف
بر شبهه گرد از آنکه بر حرکت که در زمینه چند در صادق نمی آید زیرا از آن چند در مساوی هستند و قطع
قوسی عظیم در آن نیست و دفع هیچ بطریق اولیت چه در زمینه مراد هر جمع نیست و حرکت
مختلفه آن بود که نه آنچنان باشد یعنی در زمینه متساویه مطلق هر آنست روا ای متساویه کند و قطع قوسی
مساوی نماید و بنا بر تفسیر تو حرکت بمفرده و مرکبه مفرده آن بود که از یک فلک صادر شود و مرکبه
آن بود که از زمانه از یک فلک صادر شود و هر حرکت مفرده بسیطه است چه حرکت هر فلک
بر نهجی واحد است پس اختلاف متصور نباشد و هر مختلفه مرکبه است چه در بسیط اختلاف متصور نیست
اما هر بسیطه مفرده نیست چه آن بود که فلک با وجود حرکت خاصه خود به حرکت فلکی دیگر که در مرکز
متحد باشد حرکت کند پس هیچ حرکت با وجود شباهت ترک داشته باشد و هر مرکبه مختلفه نیست
چه حرکت هر کوکب با وجود ترک شباهت  باذات و آن شش باب است
و قید باذات از آن کردیم که از جمله ابواب سته باب حرارت و قسمی است و در اینجا بیان احوال
و آن نه کوکب مشهور احوال اجرام فلکی آن مقصود باذات نیست بلکه جهت آنست که بیان بعضی از احکام
اجرام بر آن موقوف است  در بیان عدد افلاک کلی و کیفیت ترتیب آن
جمله بعضی فلک کلی را تعریف کرده از آنکه جزء فلکی دیگر باشد و هیچ تعریف بر جزء مفرد ما صادق است
اما آنکه ثابت در اصول طبیعی از محقق طوسی در شرح اشارات تعریف فلک کلی کرده آنکه از آن
یک حرکت ظاهر نشود بسیطه یا مرکبه و هیچ تعریف نیز آنکه شمس است بر هیچ صاحبه که بسیطه را در مقابل

ابا

مرکبه آورده جوهر هر دو یا قمر را نیز شامل است و در رسالت که گویند فلک کلی آنست که از وضع
داشته باشد که حرکت او محض مرکز بسیار است تا باشد و دیگر آنکه مصدر جمیع حرکات او بود که مخصوص است
بیک از سیارات  بدانکه عالم همه آنکره است مرکزش مرکز زمین و افلاک همه از آنکه نه حرکت
محسوس شده در هر نظر هر یک را محور یک قطب دانسته از و همه گرد گرده و از مانند توهمات بیاز
چنانکه سطح مقعر هر یک مماس سطح محدب فلک است که در جوف اوست و هیچ تباین نیست که بطلمیوس
گفته که در علیات اثبات فضای خلا که محتاج الیه باشد نمیکنیم از آن نه یک فلک الافلاک است
که محیط است بجمیع افلاک و اطلاق فلک بر اصغر بعضی است از آنکه زره و اطلاق فلک
بر فلک منزل که بر سکر کوکب است و در آن هیچ اعتبار است و همچنین اطلاق فلک بر سر ستارگان
و آنچه بعضی گفته در مفهوم فلک حرکت معتبر است و اطلاق بر آن هیچ اعتبار است بر اقسام آن
مانعیت ظاهر است و فلک الافلاک را فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند چه او فراخ تر است از سایر
افلاک و در او هیچ کوکب نیست پس شبهه است با طلس خالی از نقش و رسم فلک البروج است که جمیع
کوکب در او دیده شود بنا بر آنکه اثبات فضای خلا نمی کند چنانکه در کوکب ثابت و آنچه جایز است که هر یک از دوازده
فلک البروج گویند بنا بر آنکه صدر بروج بروج است دیم فلک زحل است و زحل را کیوان نیز گویند
و او را نحس اکبر است و چهارم فلک مشتری است و او را نحس خوانند و او را سعد اکبر است پنجم
فلک مریخ است و او را بهرام خوانند و احمر نیز گویند و او را نحس اصغر است و هیچ نه کوکب را
عطارد گویند ششم فلک آفتاب است و او را نیز اعظم نیز گویند هفتم فلک زهره است
و او را سعد اصغر است و هشتم فلک عطارد است و او را کاتب و دبیر و تیر گویند و نهم فلک

قمر است و او را نیز اصغر است و وجه ترتیب آنست که محرک کلی را محیط بر کل باشد بوجه محیط
بر تحریک محاط قادر است و زحل کاسف بعضی از نور است و مشتری کاسف زحل است
و مریخ کاسف مشتری است و زهره کاسف مریخ و عطارد کاسف زهره و قمر کاسف کل
و کاسف را فلک تحت مکسوف باید بود و آنکه آفتاب تحت عطارد است باختلاف منظر است
بدون عطارد و بعضی اختلاف منظر خواهد رسید لکن نسبت آفتاب بعطارد اهم معلوم نیست بعطارد
کاسف او نیستند بنا بر آنکه ایشان در وقت مقارنه آفتاب محسوس نشوند و اختلاف منظر ما تر است
که در سطح نصف النهار نصب کنند و ایشان در حس محسوس بصف النهار در مقعر و مقعره مرئی شوند چه
ایشان بسیاری از آفتاب دور نشوند لکن بطلمیوس تفوق آفتاب را تحسین دانسته و بدین سبب از ارض را نیز
مناسب امی و ضع یافته و بعضی را گمان هست که زهره را تنها بر روی آفتاب دیده اند و بعضی ما عطارد و لکن
هیچ روایت نیست چه قمر ما که جرمی عظیم است اگر در زمانه مقدر جرم یک از ایشان کاسف شود
کسوف ظاهر نشود و علامه شیرازی بر آنکه تفوق شمس بر زهره عارض است بنا بر هیچ دخلی که در ابطال اجرام
بر او ظاهر شده و در شهور بعد از ثماره از فلک قمر کنند پس فلک الافلاک را نهم گویند و کواکب
مشهور بنا بر آنست که هیچ طریق موافق و مخالف است چنانچه در جای خود ثابت شده و چون بعد ای
ثماره از فلک نهم کنند بفلک قمر منتهی شود فلکیات و در جوف او عناصر چهار گانه از اول
کره آتش چنانکه سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک قمر است و محدب و مقعر او صحیح الاستدارة
بر قول شارح و او را عنصری مرخص گرفته از قول اشراقیان که گویند اصل او هوا است
که بحرکت فلک متبدل شود بنا بر وجوه حرکت نور منطقه ای مع است مکون نار آنجا شده است

دیگر

دیگر بعد از منطقه کمر خواهد بود پس اگر تا قطب از هر طرف کمر آن با محدب صحیح الاستدارة
خواهد بود و اهلیلجی و اگر بمعلومات قطب زمین محدب ستدیر غیر تام است و مقعر اهلیلجی غیر تام است
و در هم گاهی است چنانکه محدب او مماس مقعر آتش است و محدب او برای اشراقیان صحیح الاستدارة
نیست چه اهلیلجی تام است با شبهه بنا بر سیوم که آب است و چهارم که خاک است و هیچ ارض
بمنزله یک کره از که در نزدیک جانب آن پاره بریده باشد چه آب زمین احاطه تام کرده است
چه قریب بر یکی در کره زمین ظاهر است چنانکه یک سطح مستدیر بجنب تقیید داشتم چه مقعر هر
مستدیر حقیقی نیست چه تقاضای ارض دامراج در آب خارج شده و در هوا دخل شده از پس
بواسطه آنها از استدارة حقیقی خارج باشد لکن استدارة حسی باقی است و بعد بهاء و سبتها که بر روی
زمین است از اندر کره حسیه بدین بر و چه آنکه نسبت زمین قدر محسوس ندارد و چه بیان
کرده از که نسبت ارتفاع اعظم جبال که در فرسخ و ثلث است بقطر ارض که در هزار و پنجصد
و چهل فرسخ است همچون نسبت سبع عرض شعیره است بذراع که صد و چهل و چهار شعیره است
و ظاهر است که کره که قطر او یک گز بود اگر بر ظاهر جوانب او هفت یک عرض جوی و امثال
آن حساب نماید قادح در کشاف او نیست چه آنکه از که سطح آب را استواء و ضع نسبت بمرکز
ارض لازم است چه عالی بنا بر سیول نمی باشد خواهد کرد و جمیع اطراف متوجه مرکز اند با لطیع بخط
مستقیم در هیچ چند مسئله غریبه متفرع است از اول آنکه ظرفی معین در قعر چاه آب پیش کرد که در هیچ
مساحه چه چوبی از دو دایره که یک مرکز داشته باشند و دو تر ایشان مساوی بود که یکی را بهم
اطول از زر کمر خواهد بود و در آنجا بر طرف حکم تر در دو آب در قعر چاه حکم دایره که یک

دوری بادی سازه حکم دایره بزرگ و دیگر هر نقطه نقیض از یک جانب کره ارض مستلزم حرکت
ارض است تمامه به نقطه نقیض یک طرف نقطه می‌رود چون هر نقطه طالب مرکز است
با طبع جانب نقطه نقیض خود را دفع کند تا وضع مستلزم استوار وضع اطراف عاصی شود و زمانها
و زمانهای انطباق مرکز نقطه زمین و مرکز مجم ظاهر شود و در همه جهت که زمین بادی سازه بر زمین اندازد
و میان ثابت بدهن شود و بعد در وصول بر زمین لا جرم ثابت از دهن زمین مهم دهنه بهم دیگر قرب
پیدا کرده باشند به خطوط مستقیمه که در جانب مرکز ثرند هر چند که مرکز قرب بیش پیدا کنند
بهم نفوذ کنند ثرند تا در مرکز بهم رسند و صورت اندک و عناصر ریح کوه است و هر دایره که سطح
و میان هر دو دایره بکای مختلف است عنصری عنصر دایره هیزه که آنچه سال روات سهار زمین است
پس ساجد در هیچ عبارت است

دو تهای مشهوره محیط هر دایره را بسیصد و شصت قسم
متساوی قسمت کنند زیرا که اول عددی است که جمیع کسور آن صحیح است سوی سبع و قطر هر دایره را
بصد و بیست قسمت کنند زیرا که اول عددیست که جمیع کسور او صحیح است مر اسبع و تسع اما
قطر حقیقی زمین کمتر است به مشهور است که در تیمیس بیان کرده که محیط هر دایره سه شش قطر است و سبع
پس نسبت قطر بنسبت یک با شش بیست در و در اصول ثابت شده که چون چهار مقدار متناسب بود
و اول مجهول و ثانی در ثالث ضرب دهند و کرده که بر رابع قسمت کنند که خارج قسمت مجهول بود پس
با بیست عدد قطر مجهول صد و چهارده جزو با شش و دو از نود جزو بیست و دو جزو یک جزو با شش و تخمین است
که نسبت مذکوره تحقیقی نیست اگرچه جمهور مطلقا اطلاق کرده‌اند بلکه آنچه از تیمیس بیان کرده است
و اول است بر آنکه بیشتر است از سه شش و سبع بمقداری کمتر از سبع قطر و بیشتر از نود جزو از هفتاد جزو
قطر و بنا بر این در دایره که قطر آن چهار صد و نود و هفت گز باشد مقدار قطر شش گز با شش و دهانه
یک گز و خطیه که بر سطح ارض بود بصد در قطر مجهول بود فیما بین پنج فرسخ چه صد و فرسخ قطر ارض پنج
شش عدد گز باشد که کرده است تقریبا و در دایره فلک ثوابت تفاوت از صد هزار فرسخ
متجاوز نشود و گفته‌اند که صرف همین نسبت بر سبیل تخمین سلوم نیست و در دعاء ماثوره است که
سبحان من لا یعرف نسبة القطر الی المحیط الا هو و اولوا العلم و خبر جالب حال کرده است که قطر اگر صد و
بیست جزو زد محیط سیصد و هفتاد و شش جزو خواهد بود و کسری لکن در مقدمات رد اختلال واقع است
و میان این مناسب مقام نیست و هر قسمی از آن اقسام را درجه گویند بنا بر آنکه در اقسام بعضی از
دوایر صعود و هبوط که اسب وقوع یابد هر درجه را بشصت قسم متساوی بخش کنند هر یک را

دقیقه گویند و باز هر یک دقیقه را بشصت قسم کنند هر یک را ثانیه و هر ثانیه را ثالثه و ثالثه را
رابعه تا آنقدر که حسب الله قسمت کنند و هیچ از ثانی شره گذرد چه اصناع تفرق عاشر در اعمال نجومی
واقع نیست و هر دوری که کمتر از نود درجه باشد تا او را از تمام آن قوس گویند چه باشد مقدار قوس
تمام شود و نیز دوری بود که بر ربع دایره است و آن قوس تمام است زیرا که جیب صحیح اعظم از آن نیست
مثلث قوس گویند و جزو تمام آن چهل بود و تمام چهل چاه و در زیر اعظم مشهور منطقه فلک اعظم است
و آنرا معدل النهار گویند بنا بر آنکه گاهی که در آفتاب بود در جمیع معموره تقریب شبانه روز متساوی بود
و در موضعی که در تحت او است الا آنکه در روز متساوی است لیکن با دو قطب او را دو قطب عالم گویند
یکی را که در جهت بنات النعش صغری است قطب شمالی گویند و کوکب بنات النعش هفت است چهار
از آن را نعش خوانند و سه کوکب دیگر بهیئت خطی که واقعند از جانب آن و عرب آنرا بنات خوانند
و آخر آن دبری است که در عدد بنات قبله است و قطب شمالی را قریب بیری است و قطب جنوبی را قریب
قریب بیری است و دیگر قطب جنوبی را عظیمه دیگر منطقه فلک ثوابت است و منطقه البروج گویند
و او را بنا بر مرور او میان برجها و فلک البروج نیز گویند و هی تسمیه حالت باسم مهار و از تقاطع
کند با معدل النهار در نقطه بنا بر آنکه در اگر ثابت شده که هر دایره عظیمه در کره با یکدیگر تقاطع
خواهد بود و هیچ تقاطع در سطح فلک نهم است سطوح افلاک که در همه او است و چون در اقاصی
عالم فرض کنیم در سطح فلک اعلی نیز مقاطع شود و آن هر نقطه را هر نقطه اعتدال گویند
بنا بر آنکه چون آفتاب در یکی از آن حلول کند شب در روز متساوی اند شود بنا بر آنکه
در موضعی که شمالی بر سمت راس مردم می‌باشد و اما شب در روز متساوی اند و عظیمه دیگر

دایره

دایره مارة بالقطاب در بعد است و آن عظیمه باشد که بچهار قطب هر دو منطقه گذرد و بعد او را
بهمین اسم خوانند و اقصر دوری که از هیچ دایره در میان هر دو منطقه با میان دو قطب ثابت آن افتد چه بعد قطب
و قطب مساوی بعد منطقتین است از آن میل که خوانند چنان غایت میل اجزاء منطقه ابروج بعد از معدل
و هاتی میول را میل جزئی و مقدار او را مختلف باشد بعضی از صاحب مقاصد حصه بعضی تمام کرده‌اند
که یکی در تنقیص بکاب بیری حرکت کند بلکه انطباق سر بر با قوت آن و هیچ حرکت را نسبت
بمعدل نمی‌توان یافت و اما عزم زیر که خط استوا و هر نهایت تنگی بود و عظیمه دیگر دایره میل است و آن
عظیمه باشد که بجزء از فلک البروج بر گذرد و بر قطب معدل النهار گذرد و فرض مرور بر دو قطب
معدل بنا بر آنست که مقصود از هیچ دایره مرتفع ابعاد نقطه‌های مفروضه فلک البروج است
در میل دوری از هیچ دایره که میان جزء فلک البروج و معدل النهار و از جانب اقرب آنرا میل اول
آن جزء گویند چه میل در منطقه حرکت اول است و تقاطعات با یکدیگر است که بعد از مرور بر جانب
و بعد از او میل گویند و دوری از هیچ دایره که میان مرکز کوکب و معدل النهار افتد از جانب
اقرب بدان کوکب گویند و مراد از مرکز کوکب طرف خطی است که بعد از مرور بر مرکز کوکب
بسطح فلک اعلی رسد و بعدی جزء عبارتست از خطی و اصل میان ثابت آن که در آن اقصر باشد و هیچ قوس
اگرچه چنان نیست چه در از اقصر است لکن اطلاق بعد او میکنند بنا بر آنکه بر سطح فلک از او
اقصر نیست زیرا که اگر طرف خط نقطه رابع جمیع قسی واصله میانه او و معدل مساوی باشد و الا
قوس بعد اقصر بود چه غیر او اگر کمتر از ربع نیست اطلاق آن ظاهر است و اگر کمتر است
در از دایره عظمی از شش که محاط آن قوس بعد و قوسی که میان ثابت است در بر کمتر هر از دایره

داطولیت و تر او را که ماده ای مثبت یافته را همچنین اگر قوسی دیگر از صغیره بود جزء بر وجهی بود
که شبیه حالت شود یا نه زیرا که هر جانب قوسی از عظیمه را با متحد در تصور آن نمود و نوع
صغیره را چون انه است از آن قوس اطول خواهد بود و حال آنکه اقصر به قوس
بعد از مدار قوسهای از عظام به ثبوت یافته و عظیمه دیگر دایره عرض است و آن دایره بود که بگذرد
از فلک البروج یا مرکز کوکبی و بر قطب فلک البروج گذرد و چون عرض را دایره بعرض بعد
نقطه ای معروفه است از فلک البروج پس هر دو قطب بود دایره دایره معتبر است و قوسی از دایره
دایره که میان جزء فلک البروج و معدل النهار از جانب اقرب از معدل ثانی آن جزء گویند
و همان از جهت مدار از معدل اول است یا بنا بر آنست که هر نسبت مستقیمه حرکت ثانیه است
چنانکه در معدل اول گذشت و گفته اند که هر قوسی را عرض آن جزء اگر گویند مناسب است لکن
چون معدل را اصل تصور کرده از غیر یا بمیل بعد زوال مغرب دارد هر لکن اورکال بر دو تا قول
سعودی آورده که هر قوسی را عرض معدل و میل ثانی گویند و آنچه میان مرکز کوکب و منطقه البروج
اشهر آنرا عرض آن کوکب گویند و بعد از منطقه البروج سمی بعرض شمالی بنا بر آنکه او طول و کاتب
که آن بیت عظیمه دیگر دایره افق است و آن عظیمه بود که یک دو نیمه راسی باشد و دیگر
قطب او نیمه قدم و مراد نیمه راسی نقطه ایست از فلک که در مرکز عالم با تقاطع
شخص گذرد و آن منتهی شود و چون مقرر است که هر شخص بر طرف قطری در اقطار ارض قائم است
بنا بر آنکه ارض کره است و آفاق متوجه مرکز نیمه خط مستقیم پس مرور خط مرکز بر تقاطع
قائمه شخص متصور است و منتهی آن تلاقی راس آن شخص است و تقاطع آن منتهی طرف دیگر است
فلک

که نیمه قدم بود چه تلاقی راس شخص است و نیمه که افق را به معنی اطلاق کنند اول افق حقیقی
و آن عظیمه مذکوره است و دیگر دایره که محیط مرتسم شود از دایره حسی که خارج شود از بصر ناظر
و مماس ارض شود تا فلک ربع ثابت آن طرف که در بصر است و همچنین دایره فلک را دو نیمه
کند یکی ظاهر و دیگر باطن و آن نیمه بود که در جانب بصر است راسی بود و دیگری حسی و غیر مرئی و آن نیمه بود
که در جانب بصر قدم بود و همچنین دایره طلوع و غروب که آن معدل النهار شود و دیگر دایره صغیره
که مماس ارض شود یک نقطه و همچنین هر یک را افق گویند و مخفی نبود که صرف اگر معنی
اول است لازم است که عظیمه باشد و تنصیف معدل النهار کند بر هر نقطه که تا آن از جهت مشرق است
نقطه مشرق و مشرق اعتدال گویند و دیگری را که در جهت غرب است نقطه مغرب و مغرب اعتدال
گویند بنا بر آنکه اعتدالین را هست طلوع و غروب از آن جانب یا آنکه آفتاب را طلوع و غروب
در آنجا است گاهی که در آن اعتدالین باشد لیکن او فلک را دو نیمه مرئی و غیر مرئی نسازد
چه گویند از فلک بیش از نصف ظاهر است و اگر صرف ثانی است صحیح است بنا بر آنکه
فلک را منقسم مرئی و غیر مرئی سازد و لیکن لازم نیست که منصف فلک بود با معدل
چه لازم نیست که معدل عظیمه باشد که گاه بود که عظیمه باشد و گاه بود صغیره بحسب تمت ناظر بعضی سیم
اسیج آرام در این احکام است نیست پس عظیمه را تقریبا مراد گرفت تا صرف افق حسی بمعنی اول
باشد یا این احکام تقریبا می باید گرفت تا صرف افق حقیقی باشد و آنکه هر دو را تقریبا گیرند تا صرف افق
حسی بمعنی ثانی شود تقریبا هر دو چه تعریف بر سی رز جز از صادق می آید و پوشیده نیست
که این مقام تعداد عظام حقیقی است پس قول بتقریب با تقرب است و اقرب آنست که عظیمه

تحقیق گیرند و تنصیف فلک و معدل تقریبی و این نزدیک است با آنچه بعض بعد از این اشارت می کنند که این
تعریف افق حقیقی است خطی که دو همی باشد میان این هر دو نقطه آن آنکه در اگر ثابت شود یک را که در جانب
مشرق است و طلوع خواهد کرد طالع گویند و دیگری را که از جانب غرب است سابع و غارب گویند
زیرا که آن هر نقطه از بر جی خواهد بود که اگر متوالی شمرند هفتم برج طالع است و چون آن نقطه طلوع کند
این نقطه غروب خواهد نمود و قوسی از این دایره که میان جزوی از فلک البروج یا مرکز کوکب بلکه میان
نقطه مشرق اشد از جانب اقرب آنرا بمشرق و مشرق گویند و آنچه از این دایره میان جزوی از فلک البروج
یا مرکز کوکب بلکه میان نقطه مغرب اشد از جانب اقرب آنرا بمغرب مغرب گویند و نسبت
مشرق و مغرب متساوی باشد تقریبا بنا بر آنکه در شکل سانفوم از مقاله ثانی اگر ثاودوسیوس بیان شده
که قوسهای از دایره عظیمه که میان عظام متوازیه و موازیه بود باشد متساوی اند لکن چون گویند از وقت
طلوع تا وقت غروب یک مدت نیست مساوات تحقیق باشد تفاوت اندکی غیر معتد به باشد
و هر موضع را غیر عرض تعیین که عرض شمالی است بمشرق و مغرب در آنجا بیشتر باشد و در زمانی
بر ربع زمین چنانچه در بحث ارض خواهد رسید و عظیمه دیگر دایره نصف النهار است و آن عظیمه است
که مر قطب افق و مر قطب معدل النهار که نزد هر تعریف باشد نیست چه در عرض تعیین
که قطب معدل و افق متحد نزد هر دو غیر متساوی صادق می آید و بعضی مقرر شده و از که هر یک را در این
دو از نصف النهار نزد بعضی تخصیص کرده اند و از معروف و معرف را بغیر عرض تعیین و بعضی این قید را
در تعریف جهت اتمام زیاده کنند که بجهتی باشد که وقت وصول با و منتصف باشد طلوع
و غروب بود بر این تقدیر اعتراض کرده اند که مراد از این عبارت آنست که هر گاه آفتاب

باشد

باشد در منتصف باشد هر گاه چنان باشد باشد که منتصف نباشد الا آن وصول و بر تقدیری تعریف
درست نیست چه بر تقدیر اول نصف النهار عرضی در آنجا قوس ابدی الظهور باشد صادق نمی آید
زیرا که در زمان طلوع یا غروب بر آن منتصف النهار رسد و آنکه منتصف نیست الا وصول او و بر
در تقدیر دوم بر بسیاری صادق می آید در عرض تعیین چه آنجا مشرق و مغرب تعیین نیست هر طلوع و غروب
که بحرکت خاصه واقع شود آنرا منتصف است و آن صادق است که در بعضی اوقات منتصف
باشد طلوع و غروب است و در تقدیر ثالث در غیر عرض تعیین صادق نیست اگر منتصف
عینی گیرند و در هیچ صادق نباشد اگر حسی گیرند و بر فطن لبیب و هر بعض در این تعلق ظاهر خواهد بود
چه بر تقدیر دوم قوسی بود که در طلوع و غروب مراد آن طلوع و غروب بود که واقع باشد و نیز این
در وقت متحد نشود بلکه هر ساعت که شمس طلوع کند او را یک نصف النهار پیش شود و در تقدیر سیم
اگر حسی گیرند مراد منتصف طلوع و غروب واقع باشد هیچ گذر نباشد و نصف النهار
افق را تنصیف کند در نقطه بنا بر آنکه هر عظیمه که بقطب عظیمه دیگر گذشت منتصف خواهد بود
که بقطب باشد نقطه نمی گیرند نقطه ثانی گویند و پوشیده نیست که در خطوط بر نقطه شمال
و جنوب منطبق باشند پس لفظ نقطه نمی مناسب نیست آنست که گویند نقطه شمال
در جهت قطب شمالی است و جنوب در جهت جنوب و خطوط همین سال هر نقطه را خط
نصف النهار گویند و در قطب در نقطه مشرق و مغرب باشد چه هر دو نقطه شرقیه
میان معدل النهار و افق و چون در قطب هر دو را باشد یا که آن نیز هر دو در نقطه بود
که نزد جنابچه در اگر ثابت شود پس قطبان او در نقطه شرقیه که خواهد بود و منطقه البروج

تنصیف کند بدو نقطه بنابر آنکه هر دو عظیمه از نیمی را فوق الارض است و اما در منظم عمارات
عاشر وتد السماء و دو کرا که تحت الارض است و اما در منظم عمارات رابع وتد الارض گویند
و قید منظم عمارت جهة آنست که در بعض مواضع منطقه البروج نیز در افق مستقیم شود پس
هیچ یک از مقاطعین در فوق و تحت نباشد و نیز تنصیف کند هر یک از نصف ظاهر و نصف
خفی از معدل را و همچنین هر نیمه از افق که معدل از آنجا گرده بنابر آنکه در اگر تا دو خرسیس ثابت
شده که هر عظیمه که مرور کند در گره با قطب دو دایره که با هم تقاطع کرده باشند تنصیف کند
هر قطعه را از آن دو دایره و دوی از هیچ دایره که میان قطب معدل و دایره افق با میان قطب
افق و دایره معدل افتد از جانب اقرب از عرض بدو گویند و آنچه میان منطقتین باشد
بلا آنکه یا در قطبین متوسط بود نام عرض بدو بود و عظیمه دیگر دایره مشرق و مغرب است و دایره
اول سمت نیز گویند چه هر نقطه که بر دایره سمت رسانیده باشد و معنی سمت خواهد رسید
و آن دایره عظیمه بود که بدو قطب افق که سمت راس و قدم است و بدو قطب نصف النهار
که مشرق و مغرب است گذرد و از هیچ جهة او را دایره مشرق و مغرب گویند پس در قطب او
در نقطه شمال و جنوب باشد که مشترکست میانه افق و نصف النهار و عظیمه دیگر دایره وسط السماء
رویت است و آن عظیمه بود که بدو قطب فلک البروج و بدو قطب افق گذرد و تسمیه هم دایره
بوسط السماء رویت از آنست که وسط فلک البروج که گذرد که از اسماء رویت و اقدم رویت بر گویند
بنابر کثرت کواکب در او و در قطب او هر نقطه طالع و غارب باشد که مشترک است میان
فلک البروج و افق و او تنصیف کند هر یک از نصف ظاهر و نصف خفی از فلک البروج را

و همچنین



و همچنین کند هر نصف از افق که فلک البروج از آنجا ساخته بنابر آنچه مذکور شد در بیان تنصیف
نصف النهار معدل و افق را و دوی از هیچ دایره که میان هر قطب فلک البروج با میان فلک البروج
و قطب افق افتد از جانب اقرب از عرض اقدم رویه گویند اطلاق بنابر تشبیه بقوس عرض بدو
و وجه تسمیه باقدم رویه که فلک البروج است گذشت و هر قوس اشقاص و دوری باشد بحسب حرکت
قطب فلک البروج بگذرد عرض بدو که در آن تغیر نمی شود و عظیمه دیگر دایره ارتفاع است و آن
عظیمه بود که بدو قطب افق گذرد و مفروضه از فلک دایره ارتفاع گویند بنابر آنکه
قوس ارتفاع از دایره خفی باشد و معنی نیست که در جایی که هیچ نقطه بر قطب افق منطبق باشد تعریف
هر دایره غیر متناهیه ملاقی می آید و هر نیست که هر یک دایره ارتفاع باشد چه از یک مقصود
حاصل است بخلاف نصف النهار چه آنچه غرض از وست حاصل نمی شود با وجود و افق را
قطع کند بدو نقطه که آن دو نقطه را هر نقطه سمت گویند بنابر آنکه بر سمت دلالت دارد یا سمت او را
دایره سمتیه نیز گویند و خط واصل میان هیچ دو نقطه را خط سمت گویند و هیچ دو نقطه را افق
حرکت کنند اگر نقطه مفروضه حرکت کند مگر در خط استوا گاهی که معدل مدار نقطه مفروضه
بود حرکت هیچ دو نقطه در آن وقت ظاهر نمی شود و اگر نقطه مفروضه سمت راس بر سه
هر بار که بنصف النهار منطبق شود چه در سمت راس و قدم نیز دو نقطه مذکوره بهم رسند اطلاق
اثنان واجب است و اگر سمت راس گذرد در خط استوا مطلق انطباق باشد بلکه
در سمت راس و قدم متقاطع باشند و در غیر آن چون متقاطع اند که میان مدار و نصف النهار
بر سه منطبق شود نیز بنابر تعدد در فوق هر نقطه و چون متقاطع اند بر سه بر دایره مشرق و مغرب



منطبق شود نیز بنابر تعدد در فوق و اگر نقطه مذکوره حرکت کند مثل قطب دایره ارتفاع دو
بر نصف النهار و اما منطبق بود و دوی که از هیچ دایره میان نقطه مفروضه و افق افتد از جانب
اقرب از ارتفاع آن نقطه گویند خواه که از جانب مغرب بود یا مشرق و صاحب برافق
ارتفاع را مخصوص داشته باشد که از جانب مشرق باشد و آنکه از جانب غرب است سمت انحطاط داشته
و دور را در هیچ قول تحطیط کرده از آنجا که قوس که فوق است مطلق ارتفاع است و انحطاط دوی است
که تحت افق باشد و بعضی محیطی داشته از بنابر آنچه بطلیموس گفته که کواکب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس نامحدود و ستایش نامعدود حضرت آفریدگاری راست که تدویر دوایر تسعه افلاک و اردوی محرک
اجرام سیر مستدیر ثوابت و سیارات به پیرایش هیئت مرکز با بکون و دقایق حرکات زعفران صفیه قدرت
او است در اخراج خطوط شش مراید بر سطح مربع عناصر در مسدس کیتی یکی از نقطه ثابت بر آن
کمال حکمت او است و درودی از اندازه احصا افزون و عددی از دایره شرح بیرون نثار مرقد مطهر
و روضه معطر قطب دایره نبوت و محیط مرکز رسالت خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی باد و روح
و ریحان و رحمت و رضوان بر اهل بیت او که مصابیح انوار و مفاتیح اسرار اند و بر اصحاب و اتباع و اشیاع
او باد چنین گوید محرر این رساله و مقرر این مقاله احوج خلق الله الیه محمود بن قوام القاضی الرشتانی المشتهر
بمحمود الهروی بلغه الله امانیه فی دنیاه و اخراه که مدت مدید بود که بعضی از دوستان اتمام میفرمودند
که مختصری را که مرسوم بملخص هیئت و منسوب است بنام عادل عالم ملک الدنیا ناصر فی عصره و زمانه اعانه
علی الدنیا و فی دولته و دامانه شرف الحکمه والدین محمود بن عمر الجغمینی تغمده الله برحمته و رضوانه ترجمه آرزی
بعبارت فارسی ترجمه نمایم که در دو زبان بسالها مرتفع و این ضعیف بسبب قلت بضاعت
و عدم تمرن در صناعت و قصور رنگ و خمول ذکر و ترزع خاطر و تفرقه باطن و ظاهر امتناع می نمود و استعفا
میکرد اما چون رغبت ایشان صادق بود روز بروز الحاح در طلب زیادتی شرح و صدور و امتناع مینمود

می افتاد



می افتاد بنا بر حسب ایشان این مختصر را بزبان فارسی ترجمه کرد اما از برای تفهیم مبتدی بمقدمات چندی
دیگر محتاج بود عزم آن شرح که این مقدمات را اضافه کند و بر مقاصد این مختصر نیز خبری چند که بدان
احتیاج بود از برای توضیح مقاصد یا از برای کثرت فواید زیاده کرده متوقف نزد کرم عمیم خداوندانی
که این رساله را بشرف مطالعه مشرف فرمایند آنست که اگر در مطالعه آن خللی یا شرح بلطف خود آنرا اصلاح
فرمایند و بین الرضا کمال آن التفات نمایند لو دعی الرضا عن کل عیب کلیله ولکن عین السخط
تبدی المساویا و این ترجمه چنانکه اصل او است مشتمل است بر مقدمه و دو مقاله در تمهید
چیزهایی که پیش از شروع در مقاصد بدان احتیاج است و آن مشتمل بر دو فصل است و در آنچه
تعلق بهندسیات دارد هر چه در وضع یا بر معنی قابل اشاره حسی اگر قسمت پذیر نبود اصل آنرا نقطه
خوانند اگر قسمت پذیر بود در یک جهت شد در طول آنرا خط خوانند و اگر قسمت پذیر بود در دو جهت شد در طول
و عرض آنرا سطح خوانند و نهایت خط نقطه بود و نهایت سطح خط و گاه یا شرح نقطه و نهایت جسم
سطح و گاه یا شرح خط و گاه یا شرح نقطه خط مستقیم آن بود که نقطه هایی که بر وی فرض کنند همه بر محاذات یکدیگر
باشند بر وجهی که بر ابتدا و شعاع نظر افتد طرف او و وسط او را بپوشاند خط مستدیر آن بود که ابتدا
بود بمناسب یعنی در جهت تقعیر از نقطه فرض توان کرد که جمیع خطوط مستقیم که از آن نقطه یا وی کشند
متساوی باشند چون محیط دایره سطح مستوی آنست که در جهت طول و عرض او خطوط مستقیم فرض توان
کرد که سطح مستدیر آنست که او را انحنا بود بمناسب بهمان معنی که در خط مستدیر معلوم شد چون محیط کره
زاویه بسیطه و زاویه سطحه نیز خوانند مسمی بغیر کیفیتی است که عارض سطحی مشف که محاط است بر خط
که متصل باشند بنقطه از آن حیثیت که آن سطح محاط است بآن خط زاویه مجسمه مجتمع سطحی باشد

باسطرحی که محیط باشند بر جسم بر یک نقطه از زاویه قائمه آنست که چون اخراج کنی از وی ضلعی
او کنند محیط شود با آن زاویه معادی او زاویه منفرجه آنست که ضلعی مخرج محیط شود با آن دیگر زاویه که کمتر
از زاویه قائمه آنست و ضلعی مخرج محیط شود با آن دیگر زاویه بزرگتر از زاویه و از این صورت این معانی
مستفاد شود خطوط مستقیمه متوازیه خطوطی باشند مستقیم در یک سطح بر وجهی که اگر آنرا
در هر دو جهت بی نهایت بیرون برند متعدی نشوند سطوح مستویه متوازیه آنست که متعدی نشوند
و اگرچه آنرا اخراج کنند در جمیع جهات بی نهایت و خطوط غیر مستقیمه و سطوح غیر مستویه را
نیز متوازی گویند چون اهل میان آنان مختلف شود شکل آن است که با و محیط شود یا شرح یا مدار یا بیشتر
دایره بشکلی یا شرح سطح کره یا خط مستدیر محیط او شود یا شرح و در اندرون او نقطه یا شرح که جمله خطوط مستقیم که از آن
نقطه بآن خط کشند متساوی باشند آن خط مستدیر را محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را
انصاف اقطار و آن خطی را که مرکز گذشته یا شرح در هر دو جهت بمحیط رسیده قطر دایره و منصف دایره یا شرح
و تر خط مستقیم یا شرح که دایره را بدو قطعه مختلف کند و بعضی اعتبار اختلاف کرده از دو بر تقدیر قطر و تر یا شرح
لکن اعظم اوتار قوس آن قطعه بود که وتر او محیط صبا کند جیب مستوی نصف وتر منصف قوس بود
و یا شرح عبارت نیز گویند که عمودی یا شرح که از یکی از دو طرف قوس آمده یا شرح بر قطری که مر او را طرفش
گذشته یا شرح جیب معکوس عمودی یا شرح که از منصف قوس بمنتصف وتر رسیده یا شرح و ناچار باره از قطر یا شرح و او را
سهم خوانند و جیب مستوی ربع دایره و او را جیب کل و جیب اعظم و جیب مطلق خوانند معادی جیب معکوس او یا شرح
اربع نصف قطر دایره یا شرح و از این شکل تصور این معانی را توان کرد که بشکل یا شرح مجسم که یا سطح مستدیر
یا محیط یا شرح و در اندرون او نقطه یا شرح که جمله خطوط مستقیم که از آن نقطه بآن سطح کشند متساوی باشد و آن سطح

محیط دایره

محیط دایره یا شرح و آن نقطه مرکز جسم او و خطوط انصاف اقطار او و آن خط که بمرکز گذشته یا شرح و در دو جهت
بمرکز رسیده قطر او پس اگر قطر آن خط بود که گرد بر گرد حرکت کند او را محور خوانند و هر دو طرف او را قطب گویند
و قطب حرکت و مرکز ثقل نقطه یا شرح که اگر ثقلی بر وی دارد بر هیچ جانب از او بر جانب دیگر راجح نشود و لازم
یا وضع گردد پس اگر مشابه اجزا یا شرح در ثقل و خفت مرکز ثقل او مرکز جسم او یا شرح و اگر مختلف اجزا یا شرح
چون کره که یک نیمه او از آهن یا شرح و دیگر نیمه از چوب چنین باشد چه مرکز جسم او بر منتصف نصفین یا شرح و مرکز ثقل او
در نصفی که از آهن است در آنچه تعلق بعلم طبیعی و رد اجسام بر سبیل و طلب بر دو قسمت یکی را بسیط
گویند و دیگری را مرکب بسیط آنست که هر جزوی از وی مانند آن جزو دیگر وی بود یعنی از اجزا که مدرک
و طبایع آن مختلف باشند فراهم نیامده یا شرح و یا آن منقسم نشود که او را یا طبیعت بود و صادر از او
بر یک نهج و مرکب بخلاف این بود و البته ترکیب از اجزا بسیط بود و بسیط بر دو قسم بود بشری و عنصری
اول افلاک و ستارگانند و آنرا اثیریات و سماویات و اجرام علوی و عالم علوی و عالم افلاک خوانند
و دوم عناصر چهارگانه مشهورند که آنرا اسطقسات خوانند و با پنجم در منتهی آن است از برکات عنصریات
و از رضیات و اجرام سفلی و عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و هر یک از این بسایط بر شکل کره است و بعضی
محیط بر بعضی بر وجهی که مجموع بمنزله یک کره است و عالم جسمانی عبارت از آن مجموع است و در میان آن کره
نقطه ایست که مجموع خطوط مستقیم که از وی بیرون برند یا محیط آن کره همه بر او باشند و آن نقطه را
مرکز عالم گویند و آن نقطه بعینه مرکز جسم زمین و مرکز ثقل او منطبق باشد و آب که دو بیشتر زمین در آمده است
و اگر نه عنایت حق تعالی بودی که حیوانات را مسکن باشد آب بحسب تقتضای طبیعت همه زمین را گرد
فرا گرفته بودی و آنچه بعلم در سبب اختلاف ناحیت نمی گفته از آنست که بر وفق عنایت الهی و اسباب

ساوی چون اعتدالست و هر اقامت و ثبات و بسیار است انجانب اگر آنها است بسوی جنوب میلی
کم تر است در جانب شمال و بسبب حرارت جذب رطوبت است چنانکه در چراغ مشاهده می افتد
و چند که حرارت بیشتر جذب زیاده تر و بسبب کثرت حرارت جهت جنوب قرب آفتاب باشد و بعد او
از شمال و به حضیض او در برج جنوبی است و اوج او در برج شمالی و شعاع او در قرب قوی تر و از آن باشد
که در بعد و حرارت که لازم شعاع اوست بیش از آن بود که لازم شعاع اضعف و برین تقدیر عمارت در جنوب
بشمال و از شمال بجنوب منتقل شود بحسب انتقال اوج و از جهتی بجهت آن جهت ایجاب است بخش فلک
و بسبب اختلاف برج مسکون و بعد بها و پستیها که بر زمین است ذرکوهها و دریاها زمین را از کریت بیرون
برد چه بعد ترکوهی که بر زمین است و آن بر فرخ و دشت فرخ است چنانچه سابقا بیان کرده از نسبت
آن کره بزمین بتقریب چون نسبت هفت یک پهنا بیکجو باکره که قطر او یک گز باشد و آن هفت یک را
بر آن کره چسبانند آن کره را از مرکز کریت بیرون برد پس ناچیز بعد بها و پستیها زمین را از کریت
بیرون برد و آب بر زمین هر دو بمنزله یک کره از چه احاطت آب زمین را تا آنست دهد اگر در آب
دانند از زمین کرهای هر است در آمده است و آتش کره هوا چنانکه سطح محدب آتش با سطح مقعر فلک
قمر مماس گشته است و سطح مقعر او مماس سطح محدب هوا است و هر دو سطح آتش محور است سطح محدبش
باتفاق در سطح مقعرش نزدیک جمهور حکما پس سطح محدب هوا نیز محور باشد و سطح مقعر هوا مماس سطح آب
و زمین است در زمان مصمت است یعنی جوف ندارد و در رسانه عالم است و نه فلک کره دیگر مرکز او
مانند توهمات باز چنانکه در میان اجرام خالی نیست و ترتیب افلاک برین وجه است فلک قمر
فلک عطارد فلک زهره فلک شمس فلک مریخ فلک مشتری

فلک زحل فلک ثوابت فلک اعظم و هیچ دور تر نیست افلاک است
و صورت افلاک و ظاهر برین کره است که منقسم میشود بدوایر یا دایره از نیز دایر یا کامل عظیم است و میان هر دو
دایره کامل فلک و مقعر زمین است مرکز کره زمین که او مصمت است چنانکه اکنون گفته شد

مقاله اول

در هیئت اجرام علوی و آنچه بدان تعلق دارد و از اوضاع بعضی به نسبت با بعضی
دیگر آن و آن پنج باب است در هیئت افلاک اما فلک شمس جسمی است کروی که او را
دو سطح متوازی است در مرکز هر دو سطح مرکز آن جسم است و آن مرکز عالم است سطح محدب این فلک
مماس سطح مقعر فلک مریخ است و سطح مقعرش مماس سطح محدب فلک زهره است و هیچ فلک را
ممثل گویند و دو به تشبیه و رباب چرا این معلوم شد و در بخش این فلک نیز در میان هر دو سطح متوازی او
فلک دیگر است و آن نیز جسمی است مرکز او خارج از مرکز عالم و در این نیز دو سطح متوازی است
مرکز هر دو سطح مرکز آن جسم سطح محدب او مماس سطح محدب فلک اول بر نقطه دوازده اوج گویند

و سطح مقعر او مماس سطح مقعر فلک اول هم بر نقطه و او را حضیض گویند و این فلکیست بی دلیل چه معلوم
انفصال این از فلک است از کجا که اما آن که برین وجه باشد بین مماس بر نقطه باشد معلوم است لکن
متعلقه ارباب هیئت چنین است که مناسب آن است که در اجرام سماوی فضلی که محتاج آن
نیست نباشد چنانکه در اسلاف صناعت منقول است که اثبات فضلی در فلکیات از فضول است
و هیچ فلک دوم را خارج مرکز گویند و جسم فلک دوم از فلک اول جدا شود و تتمه باز آن یک را
که فلک دوم در جوف او است تتمه عادی گویند چنان در کرا که در جوف فلک دوم است تتمه محوری
شمس جسمی است کروی مصمت در بخش خارج مرکز چنانکه قطر او سازی بخش خارج مرکز است و سطح او مماس
هر دو سطح است و این نیز فلکیست بی دلیل و صورت افلاک شمس این است

و اما افلاک سیارگان علوی و زهره هیچ فلک شمس از هر یک مماس بر ممثل و خارج مرکز فلک هر یک را
فلک خود است که نمیرسد مرکز شمس است در بخش خارج مرکز خود چنانکه قطر هر یک سازی بخش
خارج مرکز او است و این فلک جزو را تدویر گویند و ستارگان در این افلاک تدویر بر وجهی مرکز او

و سطح مقعر او مماس سطح مقعر فلک اول هم بر نقطه و او را حضیض گویند و این فلکیست بی دلیل چه معلوم
انفصال این از فلک است از کجا که اما آن که برین وجه باشد بین مماس بر نقطه باشد معلوم است لکن
متعلقه ارباب هیئت چنین است که مناسب آن است که در اجرام سماوی فضلی که محتاج آن
نیست نباشد چنانکه در اسلاف صناعت منقول است که اثبات فضلی در فلکیات از فضول است
و هیچ فلک دوم را خارج مرکز گویند و جسم فلک دوم از فلک اول جدا شود و تتمه باز آن یک را
که فلک دوم در جوف او است تتمه عادی گویند چنان در کرا که در جوف فلک دوم است تتمه محوری
شمس جسمی است کروی مصمت در بخش خارج مرکز چنانکه قطر او سازی بخش خارج مرکز است و سطح او مماس
هر دو سطح است و این نیز فلکیست بی دلیل و صورت افلاک شمس این است

و اما افلاک سیارگان علوی و زهره هیچ فلک شمس از هر یک مماس بر ممثل و خارج مرکز فلک هر یک را
فلک خود است که نمیرسد مرکز شمس است در بخش خارج مرکز خود چنانکه قطر هر یک سازی بخش
خارج مرکز او است و این فلک جزو را تدویر گویند و ستارگان در این افلاک تدویر بر وجهی مرکز او

که سطح هر یک مماس سطح مقعر او در خواست یک نقطه مشترک و این فلکیست بی دلیل و همه خارج مرکزها را
غیر از خارج مرکز شمس جوزی میگویند بسبب آنکه هر یک جزو مرکز مدور خواست چه مرکز خاص نزله تدویر
مدور خواست جزو خاص است و صورت افلاک سیارگان علوی و زهره این است

اما فلک عطارد و شمس است و چهار فلک به تاسی ارض و دیگر غیر تاسی فلک اول او جسمی است کروی مرکز او
مرکز عالم سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک ممثل زهره و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک قمر و دور افلاک
ممثل گویند فلک دوم او فلکی است خارج مرکز در بخش فلک ممثل سطح محدب او مماس سطح محدب ممثل یک نقطه
مشترک و سطح مقعر او مماس سطح مقعر ممثل نقطه مقابل نقطه اول هیچ مرکز آفتاب و ستارگان علوی و زهره در ممثلات
خود و سطح منطقه او خارج است از سطح منطقه ممثل و این فلک را تدویر گویند فلک سوم نیز فلکی است خارج
مرکز در بخش تدویر سطح محدب او مماس سطح محدب تدویر یک نقطه و سطح مقعر او مماس سطح مقعر تدویر نقطه مقابل
نقطه اول و منطقه او در سطح منطقه فلک تدویر از ممثل جدا شود و تتمه باز و چون خاص زهره تدویر انجو در تتمه دیگر
باز پس بسبب هر دو خارج مرکز چهارم تتمه حادث شود جزو حادی و در محوری و عطارد را اوج در حضیض

فلک چهارم فلک تدویر است در بخش خامس هم از آن وضع و کیفیت که در ستارگان علوی در زهره معلوم شد
و عطارد در تدویر هم بر وضع ستارگان دیگر است بنسبت با تدویرهای خود و صورت افلاک عطارد و هیئت

اما فلک تدویر قمر نیز همچو عطارد و مشتری است بر چهار فلک سه تمامی ارض و پنج غیر تمامی فلک اول او جسمی است
کری مرکز او مرکز عالم و سطح مستوی که دوار او را فرا گرفته محدب آن در سطح مماس مقعر فلک ممثل عطارد
و مقعر او مماس محدب فلک دوم او و هیئت فلک را جز زهره و ممثل گویند فلک دوم او دوائی در جوف فلک
اول او است جسمی است کری مرکز او نیز مرکز عالم است محدب او مماس مقعر فلک اول و مقعر مماس
محدب کره آتش است و هیئت فلک را مایل گویند فلک سیم او فلکی است در بخش مایل دیگر مرکز او خارج
از مرکز مایل که مرکز عالم است هم بر آن گزنده در خارج مرکزها مرکز است بنسبت با ممثلات حضیض
یعنی محدب او مماس محدب مایل منطقه و مقعر او مماس مقعر مایل منطقه مقابل نقطه اول فلک چهارم فلک
تدویر است در بخش خامس چهارم که دیگر تدویرها به نسبت با خارج مرکزها و قمر در تدویر هم بر آن وضع که در ارکان

ستارگان

معلوم شده است و صورت افلاک قمر هیئت است

اما فلک ستارگان ثابته و آن فلک هشتم است و فلک البروج نیز گویند جسمی است کری مرکز او مرکز عالم
و او را زنگاری گویند است مقعر او مماس محدب فلک ممثل زحل و محدب او مماس مقعر فلک نهم و مجموع
ستارگان ثابته در بخش هیئت گفته اگرچه مشهور است که در افلاک بسیار شبه چون ممثلات و همه مادی و غیر مادی
و بعضی مادی و در بعضی در میان افلاک علوی صد اینها کشف نشده است که عروض آن در عروض اینها شبهه نمی
نشنده و نه آثار اختلاف منظری است تا بیک درجه و صد هزار که همه مادی افلاک علوی در همچون
مدار و مساوی اند جرم و اکرکات که همه مادی زحل باشد یا بعضی مادی و بعضی در میان افلاک علوی
اما فلک نهم و او را فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک کل و فلک اطلس گویند جسمی است کری مرکز او
مرکز عالم مقعر او مماس محدب فلک هشتم و محدب او هیچ جزء او مماس نیست همه و دارای او هیچ حرکت
نه جذبه نهایت عالم اجسام است و نه غلبه چنانکه در علم طبیعی مقرر شده است که غلبه محال است

در بیان حرکات افلاک مذهب بعضی از ثقات آنست که مجموع حرکات افلاک از حرکات

بعضی هیچ حرکتی از مغرب بمشرق نیست اما جمهور حکما بر آنند که حرکات ما کو بسیار بر دو قسمند
حرکتی است از مشرق بمغرب و آن را حرکت شرقی و خلاف توالی گویند و حرکتی است از مغرب بمشرق
و آن را حرکت غربی و توالی خوانند اما حرکت شرقی فلک اعظم و حرکت ممثل قمر و حرکت مایل قمر است
حرکت فلک اعظم حرکت بر ربع لیلی است بر گرد مرکز عالم که در یک شبانه روز بتقریب و روزی تمام کند
و مجموع افلاک را با خود حرکت میدهد بر دو قطب و منطقه و آن دو قطب را قطب عالم گویند و آن منطقه را
معدل النهار و آفتاب و مجموع ستارگان با این حرکت طلوع و غروب میکنند و این حرکت را حرکت یومی
گویند چه در شبانه روزی روزی تقریب تمام کند و حرکت ارض چه اما حرکتی است که شناخته از حرکات
سماوی و حرکت شرقیه کواکب با این حرکت در شرق ظاهر می شوند و حرکت بر چه چه اربع حرکات
سماوی است و حرکت کلی صد کل افلاک با این حرکت متحرک شوند و دیگر جهه آنکه فلک اعظم را فلک کلی میگویند
چنانکه مرکز عطارد را مرکز و عطارد کلی میگویند و حرکت مدیر عطارد و حرکتی است بر گرد مرکز خود که خارج است
از مرکز عالم و این حرکت را حرکت بروج میگویند چه بروج و جرم عطارد در دیدن است چنانچه گفته شد و این حرکت
بر دو قطب و منطقه است که غیر دو قطب عالم و معدل النهار است و غیر دو قطب فلک البروج و منطقه البروج است
و چون این منطقه را متمم می کنند بر سطح فلک ممثل زحل دوار عظیمه حادث شود که مرکز او مرکز عالم باشد و با منطقه
ممثل بر دو نقطه تقاطع کرده آن دو نقطه را رأس و ذنب خوانند تقاطع شوند و مقدار این حرکت در شبانه روزی پنجاه و یک دقیقه
و هشت ثانیه و بیست ثالثه است و حرکت ممثل قمر حرکتی است بر گرد مرکز عالم بر دو قطب مسامت
دو قطب فلک البروج و منطقه در سطح منطقه البروج و مقدار این حرکت در شبانه روزی سه دقیقه و دوازده ثانیه
و بیست ثالثه است و حرکت مایل قمر حرکتی است بر گرد مرکز عالم بر دو قطب و منطقه غیر دو قطب فلک البروج

و غیر منطقه

و غیر منطقه البروج و مقدار این حرکت در هر شبانه روزی یازده و نه دقیقه و هفت ثانیه و چهار و سه ثالثه است
و منطقه این حرکت با منطقه ممثل بر دو نقطه مقابل که آن دو نقطه را رأس و ذنب و جوزهران نیز گویند تقاطع
تقاطع می کند و حرکت ممثل در این هر دو نقطه محسوس می شود و با این سبب ممثل را جوزهر و حرکت او را حرکت جوزهر
گویند اما حرکت غربی فلک حرکت فلک ثوابت است و حرکت جمیع ممثلات و خارج مرکزها
مگر ممثل قمر و مدیر عطارد و حرکت فلک ثوابت حرکتی است بر گرد مرکز عالم بر منطقه و بر دو قطب که آن غیر
معدل النهار و دو قطب عالم است و آن را منطقه البروج و فلک البروج گویند و آن دو قطب را دو قطب بروج و مقدار
این حرکت را مختلف یافته از درجه قمر اما چنان یافته از که در هر صد سال یک درجه قطع می کند پس حاری را سی و شش هزار سال
تمام کند و محمد ثابت چنان یافته نه که در هر صد سال یک درجه قطع می کند و در بیست و سه هزار و هفتصد و نوزده
تمام می کند و قومی از محققان چنان یافته از چون این علم که در هر هفتاد سال یک درجه قطع می کند پس در بیست
و پنجهزار و دویست سال تمام کند و معمول به و معول علیه در زمان ما این است بجهت آنکه مطابق است بر صد
هر را فه و منطقه البروج با معدل النهار بر دو نقطه مقابل که یکی را نقطه اعتدال ربیعی و دیگری را نقطه اعتدال
خریفی گویند تقاطع می کند این حرکت را ثانیه و بطیئه و غربی خوانند و جهت حرکت او را اغرب گویند و این حرکت را
ثوابت باعتبار جهتی که حرکت در آن صورت حرکت ممثلات غیر ممثل قمر حرکتی است بر گرد مرکز عالم بر منطقه
در سطح منطقه البروج و بر دو قطب مسامت دو قطب بروج و این حرکت موافق حرکت فلک ثوابت است
در مقدار و جهت و دو سیاره این حرکت بحرکت فلک ثوابت است و جهت او جهت و جوزهر اما کرات بروج مدیر عطارد
و بروج قمر و جوزهر قمر تابع حرکت متحرکند حرکت خارج مرکز آفتاب حرکتی است بر گرد مرکز خود بر منطقه
در سطح منطقه البروج و بر دو قطب غیر مسامت دو قطب بروج و بر محوری موازی محور منطقه البروج و مقدار این

حرکت در هر شبانه روزی یک درجه است که آن را در ده می‌شود حرکت خارج مرکز زهره در هر روز دقیقه و پنج ثانیه و پنج ثالثه
حرکت خارج مرکز مشتری پنج دقیقه و دوازده ثانیه و شانزده ثالثه حرکت خارج مرکز زحل سی و یک دقیقه و بیست و شش
ثانیه و چهل ثالثه حرکت خارج مرکز زهره شش حرکت خارج مرکز آفتاب است حرکت خارج مرکز عطارد
یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه و شانزده ثانیه و چهل ثالثه حرکت خارج مرکز قمر بیست و چهار درجه و بیست و دو دقیقه
و چهل و سه ثانیه و بیست و ثالثه و حرکت ارب از این خارج مرکز ها را حرکت مرکز گویند و غیر قمر مجموع
مجموع حرکت خارج مرکز و اوج را وسط گویند و حرکت عرض و حرکت طول نیز گویند اما در قمر حرکت وسط
عبارت است از فضل حرکت مرکز بر اوج یا بر مجموع حرکت ها و جزء زهره بر خلاف توالی و این را حرکت
طول نیز گویند و چون نقطه جزء زهره را که بر خلاف توالی است با وضع کنند مجموع را حرکت عرض گویند اما حرکات
افلاک غیر ثابت که ثابت را تا اوج خوانند بر کره مرکز ثابت خود از این قسم حرکت که در افلاک ثابت بر کره
خارج چند چه مراد بر ثابت و غیر ثابت آنست که در تمام دور منطقه ثابت بر خلاف توالی با غرب و بر توالی با شرق حرکت دارد
در تمام دور منطقه بر توالی بر خلاف توالی نیستند چه حرکات اعالی از آن در جهت مخالف حرکات باقی افلاک است
اعنی اگر حرکات اعالی بر توالی است حرکت باقی بر خلاف توالی است چنانکه در جمله تجربه و اگر بر خلاف است
بر خلاف است چنانکه در قمر و مقدار حرکت قمر در دور هر شبانه روزی بر هر دو است حرکت قمر در یک ماه بیست
و دقیقه و هفت ثانیه و چهل و چهار ثالثه حرکت قمر در شش ماه و چهار دقیقه و نه ثانیه و سه ثالثه حرکت قمر در یک سال
بیست و هفت دقیقه و چهل و یک ثانیه و چهل ثالثه حرکت قمر در زهره شش دقیقه و پنجاه و نه ثانیه
و بیست و نه ثالثه حرکت قمر در عطارد سه دقیقه و بیست و چهار ثانیه و هفت ثالثه حرکت قمر در قمر سیزده
درجه و سه دقیقه و پنجاه و شش ثانیه و این حرکت را خاصه و حرکت اختلاف خوانند

در کره ابر و بیان انقلاب آن دایره ها منطقه است و آن آنست که تنصیف عالم کند و مرکز در مرکز عالم
باشد و یا غیر منطقه است و در اصغیر خوانند و آن آنست که تنصیف عالم نکند و دایره ها که در فلک قرار کنند
نه چندان است که در حصر آید اما دایره ها که در این علم زیر دانستن آن چاره نیست و هر یک اصح است ده است
و آن بر سه درجه است که در دور می‌شود دایره اول معدل النهار است و آن منطقه حرکت اولی است و بیشتر
از این معدل النهار است و در اصل معدل النهار را از برای آن میگویند که همه ساکنان خط استوا در سطح او است
و در جمیع بقاع غیر در نقطه در سمت قطبین او باشند چون آفتاب در زمان طلوع یا غروب بمماسه او بود
روز و شب برابر می‌شود چون این دایره را قاطع عالم فرض کنند دایره که در قطع این دایره بر سطح زمین
حادث شود از خط استوا خوانند و دایره صغار موهوم موازی معدل النهار که در نقطه ها حرکت دری
متحرک باشند مرسوم شده باشند و ایشان با یکدیگر موازی باشند با متحد و موازات با آن با معدل النهار
با متحد باشد یا بتقریب مدارات دری و مدارات میول و دوایر ارتفاع خوانند دایره دوم دایره البروج است
و آن منطقه حرکت ثانیه است یعنی منطقه فلک هشتم و دور افلاک البروج نیز گویند و آن نیز معلوم شده است
دوایری که بر سطح افلاک منتقله از فرض قطع این دایره عالم حادث شود آنرا نیز افلاک منتقله خوانند و جمله حرکات
ایشان دایره البروج را در قطبین و مرکز و بنسبت این دایره مقدر و طول حرکات ستارگان و اقطاب را دانند
زیرا که چون تمام خطی کنند که از مرکز عالم بمرکز ستاره و بر وسط سطح فلک البروج برآید اگر سر خط منطقه البروج
که از دو موضع سر خط و منطقه البروج مکان آن ستاره باشد و اعرض نباشد و اگر سر خط بمنطقه البروج نرسد
و در منطقه البروج یا شمالی یا جنوبی باشد دایره فرض کنند که بر سر آن خط و بر قطب بروج که از وسط البروج
بر زوایا قائمه قطع کند تقاطع که میان آن دایره و منطقه البروج باشد و اعرض باشد و هر گاه که آن ستاره

حرکت کند آن نقطه بر فلک البروج حرکت کند پس مکان آن ستاره یکی از این دو نقطه مذکور باشد و مراد بحرکت
ستاره در طول این است و دوایر صغار متوهم موازی فلک البروج که مرسوم شده باشند از نقطه ها بر وجه حرکت
ثانیه بطیء متحرک باشند و آن با یکدیگر موازی باشند با متحد و مدارات عروض و مدارات طول نیز خوانند
و بسبب آنکه در قطب بروج غیر در قطب عالم است یعنی سمت در قطب عالم نیست بلکه در طرف در قطب عالم است
بر سبیل تبادل منطقه البروج با معدل النهار بر دو نقطه تقاطع می‌کند آن نقطه را که فلک از در بر توالی
بجانب شمال حرکت کند نقطه اعتدال ربیعی و آن دیگر که بجانب جنوب حرکت می‌کند نقطه اعتدال خریفی
و غایت بعد منطقه البروج از معدل النهار نزد دو نقطه است یکی از جانب شمال و آنرا نقطه اعتدال
صیفی می‌گویند و دیگر از جانب جنوب و آنرا نقطه انقلاب شتوی و بسبب این چهار نقطه یعنی نقطه اعتدالین
و انقلابین دایره البروج چهار ربع شود و مدت حرکت آفتاب در هر ربعی فصلی است از فصول سال
و در هر ربعی از دو ربع متصل از این چهار ربع دو نقطه توهم کنند که بهر یک از این نقطه از دیگری همچو بهر
آن دیگر باشد از طرف دو قمر آن ربع باد و شش دایره عظیمه توهم که مجموع بر دو نقطه مقابل که آن در قطب
بروج است تقاطع کنند یکی از آن شش مدور قطب عالم و مدور قطب بروج و دو نقطه انقلاب گذرد
و آنرا اماره قطب در جهت گویند و این دایره نیم است از دوایر عظام و این دایره با معدل النهار و منطقه البروج
بر زوایا قائمه تقاطع کند و در قطب آن دایره در نقطه اعتدال باشد و دیگری از آن شش دایره بر دو نقطه اعتدال
گذرد و دو قطب او در نقطه انقلاب باشد و چهار دایره دیگر بر چهار نقطه که بر دو ربع متصل فرض کرده شده اند
در چهار نقطه دیگر که در مقابل آن چهار نقطه مفروضه است بگذرد بسبب این شش دایره عظیمه متوهمه دایره بزرگ
که متوهم است بر سطح فلک البروج بر سطح فلک البروج منقسم شود بدوازده قسم متساوی و همچنین سطح

جمله افلاک که بسطح این دایره موهومه بدوازده قسم است و هر قسمی را برجی خوانند طول هر برجی درجه
و عرض صد و شصت و درجه از قطب تا بقطب و قوسی از منطقه البروج که میان هر دو نصف دایره از این شش دایره
واقع است آنرا برج گویند و از این جهت منطقه البروج را فلک البروج گویند و اجزاء منطقه البروج را درج
خوانند چه گویا آفتاب در انها صاعد و هابط شود و برج الهوا نیز خوانند و اجزاء و مایر دوایر را اجزا خوانند
و پس دایره افق است و آن دایره عظیمه است که فاصله است میان ظاهر و خفی از فلک و دوایر افق
حسی و مرئی و شعاعی و افق رویت خوانند و به نسبت این دایره طلوع و غروب ستارگان را دانند و در قطب
این دایره حرکت از جهتی رویت قدم است و با معدل النهار بر دو نقطه تقاطع می‌کند یکی از آن دو نقطه را نقطه مشرق
و مطلع اعتدال و وسط مشارق میگویند و دیگری را نقطه مغرب و مغرب اعتدال و وسط مغارب و خط مار موهومی
که میان این دو نقطه رسم کنند خط مشرق و مغرب و خط اعتدال و خط استوا می‌گویند و همچنین با منطقه البروج
نیز دو نقطه تقاطع کند یکی را که در جهت مشرق است درجه طالع خوانند و آنچه در مغرب است درجه غارب
و درجه سابع نیز خوانند و پوشیده نماند که چون افق دایره است یعنی سطح مستوی که بر روی زمین گذشته باشد
فلک را بدو قسم مختلف کند اعنی قسمی که ظاهر باشد یکی از آن را ماء در افلاک آفتاب اثر نیست
بلکه با ماء در آن اوست اما اگر افق دایره گیرند که از مرکز خط که از بصر رفته باشد و مماس زمین گذشته و در آنجا
که شده باشد حاصل شد حکم سماک که دو جهه ظاهر اگر باشد از خفی بهار دقیقه و بیست و شش ثانیه اگر
شخص که خط از بصر او رفته است سه گز و نیم باشد چنانکه این الهیثم در رساله خود بیان کرده است هر دایره
متوازی موازی دایره افق که در سمت راس یا سمت قدم فرض کنند مقنطرات گویند آنچه با مدار افق
باشد مقنطرات ارتفاع و آنچه بنسبت افق باشد مقنطرات انحطاط گویند دایره پنجم دایره نصف النهار

وان دایره عظیمه است که بر دو قطب عالم و بر دو قطب افق که در نقطه یمین و یسار و یمین قدم است بگذرد
و این تعریفی مشهور است اما بر این تعریف لازم می آید که در عرض یقین دایره نصف النهار ناقص باشد
چه این تعریف صادق است بر هر دایره که بر قطب معدل النهار بگذرد و ناگفته هر دایره که بر قطب
معدل النهار بگذرد نصف النهار نیست پس اولی آنست که در این معدل کنند و چنین گویند که دایره عظیمه است
که بر یمین و قدم بگذرد بر وجهی که وقت سیر آفتاب و منتصف نهار باشد که میان طلوع و غروب او
بوجهی و این دایره معدل النهار و افق را بر زوایای قائمه قطع کند پس ثابت شد هر دو قطب او بگذرند
و نقطه تقاطع ایشان قطب او باشد و بر نقطه تقاطع که میان این دایره و افق باشد یکی را نقطه شمال و دیگری را
نقطه جنوب گویند و در غیر عرض یقین چه در عرض یقین آن دو نقطه متعین نیست چنانچه گذشت و شمال
و جنوب نیست و حکمی که میان این نقطه و صلی کنند خط نصف النهار و خط شمال و جنوب و خط زوال گویند
و این خط و خط مشرق و مغرب بسلوک در سطح رخامات و صفایح که اطراف اسطرلاب اخراج کنند دایره ششم دایره ارتفاع
و آن را دایره مقنطره نیز گویند دایره عظیمه است که بر سمت راس و قدم و بر خطی که از مرکز عالم بمرکز ستاره یا قطب
بیرون رود و سطح فلک اعظم را می گذرد و دایره افق را بر زوایای قائمه قطع کند بر دو نقطه خیز ثابت بر افق بلکه
متغیر بحسب انتقال ستاره یا آفتاب و هر یک از آن دو نقطه را نقطه سمت گویند و آن قوسی را از دایره
افق که میان هر یک از این دو نقطه و دو نقطه مشرق و مغرب است قوس سمت و سمت کوکب و سمت
ارتفاع و بعد سمت از مطلع اعتدال یا مغیب او خوانند و قوسی را که میان هر یک از این دو نقطه و دو نقطه
شمال و جنوب است تمام سمت گویند و این تعریف است که بعد سمت از مطلع یا مغیب اعتدال
گیرند اما اگر از نقطه اعتدال شمالی یا جنوبی گیرند تمام سمت سمت شود و سمت تمام هر یک

از این

از این دو اعتبار طایفه قائمه و این دایره در شبانه روزی دو بار بر دایره نصف النهار منطبق شود دایره هشتم دایره ادای موت است
و او را دایره مشرق و مغرب نیز گویند دایره عظیمه است که بر دو نقطه سمت راس و قدم و بر دو نقطه مشرق و مغرب
بگذرد و در قطب این دایره دو نقطه شمال و جنوب است و دایره نصف النهار بر دو نقطه سمت راس و قدم
تقاطع می کند و چون دایره ارتفاع با این دایره منطبق شود قوس سمت بنا شود از برای این معنی این دایره ادای موت
و دایره سمت نیز گویند و مداری از مدارات ریاضی که مبادی این دایره باشد بر سمت راس اهل مدینه که از ادراک
راس اهل آن بود خوانند و این سه دایره یعنی افق و نصف النهار و ادای موت فلک را بهشت قسم متساوی کنند
هر قسمی شش که اجتماع ادراج دو ربع چهار طالع و چهار جنوبی که از دو قطب هر دایره در این مرتبه باشد
و زوایای شش از این هشت و قطب اربع ضلع بر زاویه باشد که آن ضلع در آن دایره باشد هشتم دایره سمت است
و آن دایره عظیمه است که بر دو قطب معدل النهار و بجزوی از دایره بروج هر جزوی که باشد ستاره بگذرد
و قوسی از این دایره میان آن جزو و معدل النهار از جانب اقرب میان آن جزو باشد و این قوس را میل جزو باشد
اگر جزو اعتبار کنند و اگر اعتبار کنند باشد میل کاه باشد و آن قوسی که در این دایره میان ستاره و معدل النهار
بود از جهت اقرب بدان ستاره باشد از معدل النهار و گاه باشد که این را میل ستاره گویند و هر دایره
معدل النهار را بزوایای قائمه قطع کند دایره نهم دایره عرض است و آن دایره عظیمه است که بر دو قطب
فلک البروج و بجزوی از دایره بروج هر جزوی که باشد یا ستاره بگذرد و این دایره میل ثانی هر ادراج فلک البروج
خوانند و قوسی در واقع باشد از دایره میان این جزو و معدل النهار از جانب اقرب عرض آن جزو گویند
و گاه باشد آن قوسی را که در دایره میل است میل اول خوانند و آن قوسی را که در این دایره باشد میل ثانی
قوسی هم در این دایره بود میان ستاره و فلک البروج از جهت اقرب عرض آن ستاره باشد و دایره دهم

دایره بسیط ماء ارتیست و آن عظیمه باشد و آن دایره عظیمه است که بر دو قطب فلک البروج و دو قطب
افق که در نقطه سمت راس و سمت قدم است بگذرد و نصف ظاهر و نصف خفی فلک البروج را دو نیمه
تنصیف کند و نسبت این دایره با فلک البروج همچو نسبت نصف النهار است بمعدل النهار اما دایره موهوم
که در افلاک سیاره در دو نقطه با مرکز تسمیه می شود آن دایره ایست که در حرکت مرکز آفتاب بر محیط
خارج مرکز و در حرکات مرکز مدار در بر محیطات جوهر اثیر است و در حرکات مراکز کواکب بر محیطات
مدار در اثیر حادث می شود و هر یک از این دایره را باسم آن فلک که آن دایره بر محیط او رسم می شود
نامی خوانند پس آن دایره را که در مرکز آفتاب بر محیط خارج مرکز در رسم شود فلک خارج
مرکز گویند و آنرا که از مرکز مدار بر محیط حادث شود فلک مایل و آنرا که از مرکز ستاره بر محیط مدار حادث
شود فلک مدیر گویند و چون این خواهی و منطقه فلک مایل قمر را قطع کند قاطع عالم فرض کنند بر سطح محدث
در سطح فلک البروج و فلک اعظم و دایره حادث شود و آن را افلاک مائله گویند سبب میل آن دایره
از فلک البروج و این افلاک مائله با محدث بر دو نقطه تقاطع می کنند آن نقطه را که چون ستاره از دور گذرد
بدین نسبت دایره ثالث شود راس خوانند و آن نقطه را که چون ستاره در گذرد و جنوبا شود ذنب خوانند
و قسم دیگر از آن رسم آنست که بر سطوح افلاک رسم می شود و آن دایره ایست که در مرکز کاهی عطارد
و در مرکز کاهی قمر بسبب تحریک هر یک کاهی عطارد را و در مرکز کاهی قمر بسبب تحریک هر یک کاهی
کاهی قمر را حادث می شود و این دایره را فلک مایل هر یک مرکز کاهی سکون نیز او مرکز کاهی بر محیط او
حرکت می کند

در بیان قوتها و انقلاب آن همچنان که هر دایره را فلک حصری نیست قوتها را
نیز حصری نیست چه قوس قطعه ایست از محیط دایره و اگر این قوس از نود جزو از اجزائی که بدان اجزاء محیط

دایره

دایره بسیط و شصت جزو است کمتر باشد قسمی نود را بر آن قوس تمام آن قوس نگویند و شاید در قوس تمام
و تمام نیست که نشسته است و قوتها و در این فن باین اجتماع می افتد اینهاست که آورده می شود طول بعد
قوسی است از معدل النهار میان نصف النهار مبدء طول عمارت از جانب مغرب و نصف النهار آن بعد
مطالع هر قوسی از فلک البروج قوسی است از معدل النهار که با قوس مفروض از فلک البروج طلوع کند و این
قوس را بروج هوا خوانند و مطالع خط استوا همیشه محصور باشد میان دو دایره یکی دایره افق خط استوا از دو دایره
یکی است و مراد آنست که قوسی از معدل النهار که میان دو دایره یکی بود مطالع قوسی بود از فلک البروج که
میان این دو دایره بود و این مطالع فلک مستقیم و مطالع که منتصبه و مطالع خط استوا خوانند و در آفاق مایله
محصور باشد میان دو دایره که از دو قطب اول سمت بیرون آید باشد میان دو دایره که دو قطب و دو طرف
این قوس و قوسی از بروج که نشسته و یک از این دو دایره بدو مماله افق بود پس آنچه میان ایشان اند از معدل النهار
مطالع آن قوسی بود از فلک البروج و این را مطالع آفاق مایله خوانند مطالع جزوی از فلک البروج قوسی است
از معدل النهار میان بر حد و جزوی از معدل و آن جزو طلوع می کند تعدیل النهار جزوی از فلک البروج
فضل است که میان مطالع آن جزو در خط استوا و مطالع همان جزو در مدار بود و غیر خط استوا
شاید چون هر جزو از آفاق مشرق باشد مدار بعد غیر خط استوا و دایره میل فرض کنیم که بر دو بگذرد و معدل النهار
تقاطع کند بسته شش عمارت شود که یک ضلع او قوسی باشد از این دایره میل و دو ضلع دیگر دو قوس شبه میان
دایره میل و نقطه اعتدال ربیعی از فلک البروج و از ادراج هوا گیرند و دو گرد در معدل النهار و آن مطالع
این قوس فلک البروج باشد در آفاق خط استوا و آفاق مدار این شش را بدو شش گردانند یکی بمایلی آفاق
و دیگری در زیر آفاق و یکی از ضلعهای شش که مایلی آفاق است قوسی بود از دایره آفاق که میان معدل النهار

و منطقة البروج است و در صنع دیگر قوسی بود از منطقة البروج و معدل النهار که میان نقطة اعتدال
ربیعی و افق جهة مفروض و منطقة شمالی که نیز افق است قوسی از دایرة مهد مفروض و قوسی از دایرة مهمی که مر جزء را
گرفته است قوسی از معدل النهار که میان افق مهد است و نقطة تقاطعی که میان دایرة مهمی و معدل النهار است
و هیچ قوس که از معدل النهار است تعدیل النهار مر جزء است در مهد مفروض و چون آفاق شمالی هم مثلث را
مختلف قطع کند سبب اختلافی که در عروض جهد است واجب است که مطالع و مهد نیز مختلف باشد
و مطالع قوسی است از فلک البروج میان اول حمل و مر خطی که از مرکز خارج مرکز آفتاب بمرکز آفتاب
گذرد و بدایرة البروج رسد و اگر آن خط را از مرکز عالم فرض کنند قوسی از دایرة البروج که میان اول حمل
و میان آن خط بود تقویم آفتاب بود و آن قوس از فلک البروج که میان هر طرف این خط باشد آن قوس را
تعدیل آفتاب گویند و زاویه که در تقاطع هر دو خط در مرکز آفتاب حادث شود یعنی آن قوس زاویه که قوس
تعدیل در او است آنرا زاویه تعدیل گویند و مطالع کوکب قوسی است از فلک البروج میان اول حمل
و مر خطی که از مرکز عالم بمرکز مدیر که مدیر را که در منطقة البروج رسد و رسیدن او در منطقة البروج وقتی باشد که مرکز
مدیر مماست منطقة البروج باشد و او را عرض نباشد و این در آن زمان باشد که مرکز مدیر در راستی مدار جنوب
باشد و اگر مرکز مدیر مماست منطقة البروج نباشد و او را در منطقة البروج عرض باشد در این صورت مطالع
کوکب قوسی باشد هم از دایرة البروج میان اول حمل و نقطة تقاطعی که میان دایرة موازی مهد که بر خط
مرکز و بر قطب بروج گذشته باشد و میان منطقة البروج و اگر فرضاً این خط در مرکز عالم بمرکز کوکب گذرد
و کوکب را عرض باشد قوسی از منطقة البروج که میان اول حمل و سر این خط باشد آنرا تقویم کوکب گویند
و اگر کوکب را عرض باشد قوسی را که میان اول حمل و نقطة تقاطعی که میان دایرة مهد گذرنده و فلک البروج

باشد

باشد تقویم کوکب گویند و قوسی از منطقة البروج که میان وسط و تقویم است قوس تعدیل گویند و هرگاه
که این خط که از مرکز عالم و از مرکز خارج مرکز آفتاب میگذرد منطبق شوند و در آن زمان تعدیل نباشد
و همچنین هرگاه که آن خط نیز که از مرکز عالم بمرکز مدیر و مرکز کوکب گذرد منطبق شوند در آن زمان
نیز تعدیل نباشد و هیچ قوس باشد که آفتاب در اوج یا حضیض بود و تیر کتارکان در دو وتر یا حضیض یا مدیر باشند
در باب این صناعت هر یک از خارج مرکزها و مدیرها را بچهار قسم مختلف کرده اند و از آن جهت
صفح متساوی و علوی متساوی و آن اقسام را نطاقات نام نهاده اند و در میان این اقسام خلاف کرده اند
بعضی از آن جهت اختلاف آنها کرده اند و بعضی اعتبار اختلاف میر طایفه اولی قسمت خارج مرکز مدیر خط
کرده اند که یک از مرکز عالم اوج و حضیض خود و دیگری مدیر بود و آن خط نقطه است بر محیط خارج
مرکز و همچنین و خط از هر دو مرکز بهر نقطه برند تا دوری باشند همه هر نقطه در خلاف این
فرض کنند اگر جهة اوج بود خطی که از مرکز عالم باو برند دراز تر بود از خطی که از مرکز خارج باو برند و اگر
در حضیض بود بخلاف این بود و همین طایفه قسمت مدیر نیز مدیر خط کرده اند که یک از مرکز عالمی بحضیض
مدیر و بر مرکز و دوم قسمت مدیر گذرنده و دیگری نقطه تقاطعی که میان مدیر و عالمی است در صنع نطاقات
در عالمی و مدیر باین اعتبار این است

طایفه دوم نیز قسمت خارج مرکز و مدیر خط کرده اند که یک از مرکز عالم باوج و حضیض گذرد و دیگری نقطه که بر مدار
سیر باشد که هر روز در خارج مرکز میگذرد و بر تحقیق در این جایها است که رازیه تعدیل آنها بزرگتر است
از اوج تا آن زمان که خارج مرکز فلک البروج نزدیک بود و این طایفه هم قسمت مدیر نیز مدیر خط کرده اند که یک
از مرکز عالمی بحضیض مدیر و مرکز و دوم که دیگری مدیر و نقطه تا که میان محیط و میان محیط است
که در مرکز عالمی محیط مدیر و میان محیط است که در مرکز عالمی محیط مدیر رسد و اگر بر تقاطع برند
مدیر را قطع کنند و در آنجا نیز غایت تعدیل است در مدیر و باین اعتبار وضع نطاق این است
و مهد و نطاق هم اول و تیم بر هر دو مذهب در خارج مرکزها و مدیرها و اوج و حضیض خارج مرکز
و دوره و حضیض مدیر است و در اوج و دوره تا بعد از وسط در خارج مرکز و مدیر بر توالی حرکت نطاق اول است
و در بعد از وسط خارج مرکز و مدیر بحضیض هر یک نطاق دوم است و در حضیض مدیر بر عکس و در هر یک
نطاق سیم است و در آنجا باوج و دوره نطاق چهارم است و مقدار آن در کتب مذکور است
و چون این معلوم شد هرگاه باشد که بصعود کوکب تا بعد از جزایه از مرکز عالم پس بالام که در ثالث و رابع
باشد از هر دو فلک صاعد باشد و در اولی ثانی با بط و گاه روز یا بعد از وسط پس بالام که در رابع و اول
بود از نطاقات صاعد بود و در استیع خوانند و در ثانی و ثالث با بط و او را منخفض خوانند و گاه
بقارب ادمت و گاه بجوان او در نصف شرقی عرض بعد قوسی است از دایرة نصف النهار
میان نقطه تقاطعی که معدل النهار را با نصف النهار است و نقطه سمت راس بعد و این قوس مساوی
قوسی است هم از نصف النهار در میان افق قطبی که نزدیکتر است بآن بعد و آن ارتفاع قطب است
سیمی اول قوسی است از دایرة مهمی میان معدل النهار و دایرة البروج و هرگاه سیمی که بنقطه اول قائمه

مرا

مرا سیمی اول باشد سیمی ثانی قوسی است از دایرة عرض میان معدل النهار و دایرة البروج غایة تعدیل و آنرا
سیمی اعظم و سیمی کلان نیز گویند قوسی است از دایرة ماره باقطاب اربعه میان معدل النهار و منطقة البروج
و آن نهایت سیمی دایرة البروج است از معدل النهار و مقدار این قوس آنچه محقق شده است اگر آن
به بیست و چهار جزء منقسمه است و اگر آن از بیست و سه جزء و نیم کم نشده است چنانکه صد و بیست و هفت از
بر صد اگر بخان اهدی در صد جمعی در زمان مأمون بیست و سه جزء و سی و پنج دقیقه یافته از بر صد جمعی در آن
بیست و سه جزء و سی و سه دقیقه یافته از زیج بطلمیوس خان است که در زمان بلیه بیست و چهار جزء و یک
عرض کوکب قوسی است از دایرة عرض میان دایرة البروج و مر خطی که از مرکز عالم بمرکز کوکب گذرد
و بقطع فلک البروج منتهی شود بعد کوکب قوسی است از دایرة سیمی میان معدل النهار و مر خطی که از مرکز عالم
بمرکز کوکب گذرد و بقطع فلک البروج منتهی شود ارتفاع کوکب قوسی است از دایرة ارتفاع میان سر خط مذکور
و افق و هرگاه که این دایرة ارتفاع با دایرة نصف النهار منطبق شود این قوس مذکور غایت ارتفاع
باشد و این قوس ارتفاع است بحسب استعمال این صناعت و اما ارتفاع بحقیقت عمودی باشد که از مرکز کوکب
بر سطح افق آید و این قوس که از دایرة ارتفاع منتهی شود میان افق و طرف خطی که از مرکز عالم
بمرکز کوکب گذرد اختلاف منظر قوسی است از دایرة ارتفاع میان هر طرف هر خط که یک از مرکز
عالم و دیگری از منظر ابصار یعنی سطح زمین بمرکز کوکب گذرد و فلک البروج منتهی شود و اختلاف منظر
در آفتاب و دو مرکز فلکها که ثابت فلک باشند محسوس می شود و در فلکهایی که مادی فلک اقامه شده محسوس
نمی شود بسبب آنکه زمین را بنسبت با فلکهایی که مادی فلک اقامه شده قدر محسوس نیست مثل مشرق و مغرب
در دایرة افق میان مدار کوکب و مطلع اعتدال و چون جمله مدارات موازی معدل اند مثل مشرق هر کوکب

مساوی سعد مغرب اوج باشد و کوکب ثابت تحقیقا در سیاره تقریبا در ماه و نقصان سعد مشرق و مغرب تابع زیادت و نقصان
عرض هدایت است بجهت ارتفاع قوسی است از افق میان فلک البروج و دایره ارتفاع پس اگر اعداد عقد این
بر افق باشد بجهت ارتفاع باشد و اگر بر ارتفاع تعدیل باشد و در سیاره ادضاع مختلف بجهت قیمه قوسی است از افق
میان دایره نصف نهار بعد عرض و دایره عظیمه که بر جهت راس آن بعد و جهت راس که گویند قوس النهار
قوسی است از دایره مدار آفتاب میان نقطه مشرق و مغرب از فوق الارض قوس الیومی قوسی است هم از این دایره
میان نقطه مشرق و مغرب تحت الارض قوس النهار کوکب قوسی است از دایره مدار او میان نقطه مشرق و مغرب
فوق الارض قوس لیلی کوکب قوسی است هم از این دایره میان نقطه مشرق و مغرب تحت الارض دایره نهار
قوسی است از دایره مدار آفتاب میان جزء آفتاب و افق مشرق بروز دایره مایلیه قوسی است از دایره مدار
نظیر جزء آفتاب و افق مشرق بشب و گاه باشد که گویند دایره قطبه باشد از قوس النهار میان دایره ارتفاع آفتاب
و دایره افق از جهت مشرق فضلی دارد از آن بود که میان دایره ارتفاع و دایره نصف النهار افتاده هم از آن
قوس النهار و چون آفتاب و دیگر ستارگان بر سهول النهار نمی باشند هر گاه در نقطه مقابل عقده مدارات مدوری
سهول باشد پس بر قوسهای شش گانه که در قوس النهار است دایره مایلیه قوسهای باشد از مدارات
مدوری سهول پس مقدار هر یک از آنها مقدار قوسی باشد از سهول که شبیه است و شبیه از دایره سهول
قوسی است که مابین محدب باشد میان و نصف در دایره مایلیه و چون خواهند که شبیه هر یک از این قوسهای
شش گانه از سهول بگیرند طریق آنست که در نصف دو دایره مایلیه فرض کنند که بعد طرف قوسی از این
قوسهای شش گانه بعد از دو مایله بر دو طرف قوسی از سهول نزدیک باشد پس قوسی که واقع است از سهول
میان این دو نصف دایره شبیه است مر آن قوس را چنانچه بار دیگر بیان کرده است و در شبیه اگر خواهند

که هر گاه بر کره هر ایر متوازیه باشند و بر دو قطب آن کره هر ایر عظام بگذرد قوسهایی که از آن هر ایر متوازی
در میان آن هر ایر عظام واقع شود شبیه باشد و گاه باشد که گویند شبیه هر قوسی آنست که نسبت او در ایره
بجهت اجزا همچو نسبت آن قوس باشد بدایره آن قوس

## در بیان اختلافات عارض حرکات

سیارات مثل مدار سیارات را سیارات را در حرکات طولی عرضی اختلاف است هر آفتاب را
که در طول یک اختلاف نیست و عرض ندارد و چنانکه بعد از این خواهد آمد و آن اختلاف بسبب آنست
که آفتاب بر محیط مرکز دایره حرکت نمیکند که مرکز او غیر مرکز عالم است پس هر وقت قطع آفتاب بنصف
فلک البروج را و آن نصف دور او است بشتابد از دیگر او و آن نصف حضیض او است و چون
آفتاب هر یک از این دو نصف را زمانی قطع کند که قوسی را از مدار خود که در آن هر یک از این دو قطع کند و آن قوسی
در آن دو نصف متساوی نیستند پس بر که زمان قطع آفتاب هر یک از این دو نصف فلک البروج را مختلف
زمان قطع دیگر نصف باشد و حرکت آفتاب را در یک نصف فلک البروج که آن نصف اوج است بطی تر
بینند از حرکت او در نصف دیگر که آن نصف حضیض است و چون حرکت آفتاب در خارج مرکز
عالم مختلف نیست و در فلک البروج مختلف است گاه تندی را بر رسطه زمانه سکنند و گاه از رسطه
نقصان می کنند تا مرضع آفتاب بر فلک البروج محقق گردد و چون اختلاف حرکت طولی آفتاب
بسبب اختلافات حرکات طولی و عرضی سایر ستارگان را بیاید و آنست دیگر ستارات را چنانچه
چنانچه گذشت در حرکات طولی و عرضی اختلاف است اختلاف اول طولی آن اختلافات است
که بسبب حرکت کوکب بر محیط مدور واقع شود و آن را اختلاف اول می خوانند و چون کوکب در دایره
یا حضیض او باشد آن دایره که از مرکز عالم بر مرکز مدور دایره بر مرکز کوکب میرود هر دو بر نطق

می شود و میان رسطه و تقویم اختلافی نمی باشد اما هر گاه که از دایره یا حضیض در گذرد و مرضع طرف هر دو خط
از فلک البروج مختلف شود و میان رسطه و تقویم اختلافی واقع شود و غایت اختلاف آنست
که غایت تندی است در تدویر و آن در نظامات معلوم شده است و غایت اختلاف بمقدار نصف
قطر تدویر باشد در نصف قطر مدور هر یک در برابر اعشی هایست نصف قطر تدویر زمانی شش درجه و سی دقیقه
نصف قطر مدور شش و یازده درجه و سی دقیقه نصف قطر تدویر زمانی سه درجه و سی دقیقه نصف قطر
تدویر زهره چهار و سه درجه و ده دقیقه نصف قطر تدویر عطارد بیست و دو درجه و سی دقیقه نصف قطر
تدویر قمر پنجاه و هفت درجه و پانزده دقیقه و مجموع این درجات دو درجه است که بآن درجات نصف قطرهای هر یک
شصت درجه فرض کنند اختلاف دوم اختلافی است که کوکب را بسبب قرب مرکز از مرکز زمین
واقع می شود چه هایی تر در خارج مرکز است پس قوسی که مرکز تدویر بر زمین نزدیکتر باشد نصف قطر او بزرگتر
باشد اختلاف او بیشتر باشد و چون از مرکز زمین دورتر باشد نصف قطر او خردتر باشد و اختلاف او
کمتر باشد اختلاف سیم اختلافی است که بسبب تابع حرکت مرکز تدویر هر یک است بر حول نقطه که
آن نقطه نه مرکز عالم است و نه مرکز خارج و میان این نحو آنست که چون مرکز تدویر هر یک بر اوج
یا حضیض باشد خطی که بر مرکز عالم و مرکز تدویر و اوج و حضیض گذرد بر قطر تدویر هر یک
منطبق باشد و قطر تدویر بر جهت مجموع نقطه ها باشد که بر این خط فرض کنند و چون مرکز تدویر از اوج و حضیض
در گذرد قطر تدویر که بر جهت مرکز عالم باشد که بر جهت نقطه دیگر باشد از این خط که آن نقطه را از دو قمر
نقطه گفته اند و در خمسه تحیره مرکز خط هیر و مرکز فلک سهول سیر گویند و معنی خط هیر و سهول سیر
بعد از این معلوم شود و آن نقطه بر آن خط که گوز در ستارگان علوی و زهره از مرکز خارجی کمال ابعاد است

و بعد آن نقطه از مرکز خارجی چون بعد مرکز خارجی است از مرکز عالم یعنی مرکز خارجی در میان آن نقطه
و مرکز عالم است و در عطارد در میان مرکز عالم و مرکز تدویر است و بعد این نقطه از مرکز عالم همچو
بعد مرکز است از این نقطه و مرکز خارجی و در قمر از مرکز عالم بجانب حضیض است و بعد او از مرکز عالم
همچو بعد مرکز خارجی است از مرکز عالم یعنی مرکز عالم در میان آن نقطه و مرکز خارجی است و چون خارجی
و مرکز دور بحرکت ثانی بر گرد مرکز حرکت کنند آن نقطه نه دور و مرکز خارجی محیط میگردد بر دو طرف
یعنی طرف او حرکت کنند پس قطر هر یک از این دو دایره یعنی آن قطر منطبق است بر خطی که بر مرکز تدویر و اوج
و حضیض گذرد و قوسی که مرکز تدویر در اوج یا در حضیض باشد و اما بر جهت این نقطه نه گذرد است یعنی اگر
از این نقطه نه گذرد خطی بر مرکز تدویر هر یک برند آن خط بر آن قطر نه گذرد منطبق تر و در آن قطر نه افتد
و آن خط را در خمسه تحیره خط هیر گویند و دایره مرهومه که از مرکز تدویر حالت ثوابت فلک سهول سیر
گویند و در خمسه تحیره دایره معدل می شود یعنی خمسه تحیره و تهای متساوی در از منه متساویه در محیط
این دایره قطع می کنند و بر قطع مراجع خط از اوج تدویر زده و بطی گویند و مقابل وی زده حضیض او رسطه و موقع
مراجع خطی که از مرکز عالم بر اوج تدویر و اوج تدویر و گوز زده هر یک گویند و مقابل او در حضیض هر یک
و بعد مرکز نا نقطه نه گوز نه زده است بعد مرکز خارج مرکز آفتاب از مرکز عالم و در جه و بیست
و نه دقیقه و سی ثانیه بعد مرکز خارج مرکز قمر از مرکز عالم ده درجه و نوزده دقیقه و این بعد همچو بعد نقطه کمال است
از مرکز عالم و بعد مرکز خارج هر یک از ستارگان علوی و زهره از مرکز عالم شش نصف قطر بعد مرکز معدل سیر است
در مرکز عالم و بعد مرکز معدل سیر از مرکز عالم در زحل شش درجه و پنجاه دقیقه و در مشتری پنجاه درجه و سی دقیقه در مریخ
و دانزده درجه و زهره هر درجه و پنج دقیقه است اما در عطارد مرکز معدل سیر او در میان مرکز تدویر و مرکز

عالم است و بعد مرکز عالم از مرکز هر منطقه نصف بعد مرکز هر یک از مراکز عالم اما چون خط
هر روز بجانب حضیض منطبق شود بر خطی که بر مرکز عالم میگذرد و مرکز عالم بر مرکز معدل میرسد منطبق شود و چون از جانب
اوج منطبق شود مرکز عالم بر آن خط منطبق شود و مرکز عالم بر مرکز معدل میرسد پس مرکز هر دو پس مرکز
عالم بر وسط که میان مرکز عالم است برابر است هر یکی سه درجه و ده دقیقه پس بعد میان مرکز عالم و مرکز
عالم نزدیک بر سی دقیقه باشد اما اختلاف ثانی عرض آفتاب را عرض نیست چه عرض عبارت است
از بعد ستاره از منطقه البروج و آفتاب دائما بر سطح منطقه البروج است بخلاف باقی ستارگان که دائما
در سطح منطقه البروج نیستند بلکه هر یک در سطح دایره مایل که از منطقه میگذرد و دو بار در دو نقطه متقاطع
متقاطع است یکی از آن دو نقطه را رأس میگویند و دیگری را ذنب و این میل را عرض خارج مرکز گویند و غایت
عرض هر یک در جانب شمال و جنوب همان است در زحل دو درجه و سی دقیقه و شش ثلث درجه و سی دقیقه
و در مریخ یک درجه و در زهره ده دقیقه و در عطارد چهل و یک دقیقه و در قمر یک درجه و قمر را بغیر از این عرض هیچ عرض
دیگر نیست چه بر دوری که مدار در دو همه در یک سطح نیست چنانکه اشتر معلوم شده است و جمله تجربه و اختلاف
این جهت در آن میان دوازده و حضیض هر یک است از سطح فلک مایل و بعضی از نقطه های اوج و حضیض
میل را عرض تدویر میگویند و غایت این میل از زحل سه درجه و بیست و شش دقیقه است و در مشتری سه درجه
و بیست و هشت دقیقه و در مریخ هشت درجه و پنجاه و دو دقیقه و در زهره یک درجه و دو دقیقه و در عطارد
یک درجه و چهل و یک دقیقه اما این معمول علیه نیست بسبب آنکه در غایات موافق را در شرکت مارده
می نهند و در ازمنه تفاوتهای بسیار و اختلافهای بیشمار ظاهر شود و معتبر و معمول علیه نیست آنست که در تحفه
ثبت است و آن از زحل سه درجه و در زحل چهار درجه و سی دقیقه و در مشتری سه درجه و سی دقیقه و در مریخ دو درجه و پانزده
دقیقه

دقیقه و در زهره دو درجه و پانزده دقیقه و در عطارد شش درجه پانزده دقیقه و این درجات در محیط دایره است که
مساوی منطقه مدور باشد و بعد از ده و حضیض او در غایت میل منطقه از زمانی که نشسته باشد بسیط و نصف درجه
قسمت کرده باشند و زهره و عطارد را خاصه اختلاف دیگر هست و آن میل نظر از منطقه مدار در آن است
در اختلاف ثانی یعنی قطری که بعد از ربط هر یک در مدار برای اول گذرد و این میل را عرض در اب
انحراف را خوانند و غایت این میل در هر یک از زهره و عطارد دو درجه و سی دقیقه است اما میل
فلک ثابت ستارگان علوی و قمر از منطقه البروج ثابت است و اصلا متغیر نمی شود و میل ماه زهره و عطارد ثابت
نیست و متغیر می شود هر گاه که مرکز تدویر زهره و عطارد بیک از دو نقطه رأس و ذنب برسد ماه آن بر منطقه البروج
منطبق می شود و چون از رأس و ذنب در میگذرد نصف از ماه زهره که مرکز تدویر در میل جانب شمالی کند
و آن نصف دیگر بجانب جنوب و نصف از فلک ثابت و عطارد که مرکز تدویر در زیر است میل جانب جنوب کند
و آن نصف دیگر بجانب شمال و بتدریج میل زیاده می شود تا آنکه مرکز تدویر هر یک بمیانه هر دو نقطه رأس و ذنب
میرسد بعد از آن روی بنقصان نهد و بتدریج کم می شود تا بنقطه دیگر میرسد و ماه هر یک باز بر منطقه البروج منطبق
می شود و چون مرکز تدویر از آن نقطه بگذرد و ماه در میل می افتد اما در زهره آن نصف که پیش از رسیدن مرکز
تدویر با جنوب بود شمالی شود و نصف دیگر که شمالی بود جنوبی و اما در عطارد آن نصف که پیش از رسیدن
مرکز با جنوب شمالی بود جنوبی شود و نصف دیگر که جنوبی بود شمالی و همچنین مرکز تدویر دائما بر این وضع حرکت
میکند و از اینجا لازم می آید که مرکز تدویر زهره دائما در منطقه البروج شمالی باشد بر نصف منطقه و مرکز تدویر
عطارد دائما جنوبی باشد بر نصف منطقه اما میل قطری که بعد از ده و حضیض تدویر هر یک در جمله تجربه
میگذرد و آن میل نیز ثابت نیست گاه منطبق می شود گاه بجانب شمال و جنوب حرکت می کند

و از انطباق آن قطر در ستارگان علوی بر منطقه البروج میزد قمری ماه که مرکز تدویر آن ثانی
و بیک از دو نقطه رأس و ذنب باشند و بعد از آن که مرکز تدویر از رأس و میگذرد و زده تدویر در میل
بجانب جنوب شروع می کند و بتدریج زیاده می شود تا مرکز تدویر بمیانه هر دو نقطه رأس و ذنب رسد بعد از آن
میل روی بنقصان می آورد و بتدریج میشود تا مرکز تدویر بذنب میرسد باز قطر تدویر بر منطقه البروج
منطبق شود چون مرکز تدویر از ذنب در میگذرد زده تدویر در میل بجانب شمال شروع کند و میل شمالی
نشیبا زیاده می شود تا باز مرکز تدویر بمیانه هر دو نقطه رسد اینجا میل غایت تجربه و چون در اینجا بگذرد
میل روی در نقصان آرد زمان زمان کم می شود تا مرکز تدویر بنقطه رأس و دوباره زیاده تا میل و انتهاء و اینجا
اوریزی رسم باشد و در اینجا لازم می آید میل زده تدویر همه بجانب فلک البروج باشد و میل حضیض
بر خلاف جانب اوج و انطباق قطر مذکور در زهره و عطارد بر فلک ثابت و آنگاه میباشد که مرکز تدویر
هر یک بمیانه هر یک از دو نقطه رأس و ذنب برسد باشد و اما غایت میل ثابت آن است از فلک البروج
و چون اوج و حضیض ثانی و میانه هر دو نقطه رأس و ذنب ثانی است جایگاه بعد از این خواهد آمد پس انطباق
مذکور بر ثانی و میانه هر دو نقطه باید و اوج و باید حضیض اگر نقل اوج باشد و زده تدویر زهره شروع در میل
بجانب شمال کند و زده تدویر عطارد بجانب جنوب و حضیض تدویر زهره بر خلاف زده او
میل حضیض تدویر زهره بجانب جنوب و حضیض تدویر عطارد بجانب شمال و اگر حضیض باشد بر خلاف
آن باشد که زده اوج بود و غایت میل هر قطر مذکور از زهره و عطارد آنگاه باشد که مرکز
تدویر هر یک بر رأس و ذنب برسد باشد و در زحل و میل اشخاص و انطباق هم بر این رسم است که یاد کرده شد
اما انحراف که آن عبارت است از میل قطری که بعد از ربط ساکن که بعد میل و سطان میگذرد از سطح میل

و آن قطر

و آن محصور است بر زهره و عطارد و ابتدا آن آنگاه باشد که مرکز تدویر بیک از دو نقطه رأس و ذنب
برسد باشد و غایت آن وقتی باشد که مرکز تدویر بیک از دو نقطه رأس و ذنب برسد باشد و غایت آن
وقتی باشد که مرکز تدویر بمیانه هر دو نقطه برسد باشد اگر آن میانه طرف اوج باشد طرف شرقی قطری که
بعد میل و دو طلیس میگذرد و آن را مسائل گویند در زهره و در غایت میل شمالی باشد و در عطارد و در غایات میل
جنوبی و طرف غربی قطر مذکور و آن را صاعد گویند در زهره در غایت میل جنوبی باشد و در عطارد و در غایات
میل شمالی و اگر در میانه هر دو نقطه در هر دو حضیض باشد بر خلاف این باشد و از این تفصیل معلوم شد که حال
قطری که مذکور و حضیض هر یک از تدویر های جمله تجربه میگذرد و عموما قطری که بعد میل و دو طلیس هر یک از تدویر
زهره و عطارد میگذرد و خصوصا ظاهر باشد که مدت هر مرکز تدویر هر یک از جمله تجربه بر محیط های ارصاد
مدور در اطراف این قطر مذکور نزدیک نهای چهار ربع دور باشد و آن نیز مساوی اند و مراد در اطراف
قطر مذکور آنست که بعد از انطباق اول بر ابتدا میکند و میل زیاده می شود تا آنگاه
که در یک از دو جهت باشد غایت میل بر بعد از آن در انقاص میشود تا میکند در زمان زمان میل کمی می شود
تا وقتی که باز بر انطباق می شود پس بعد از آن انطباق شروع می کند و لحظه بلحظه میل زیاده می شود تا در جهت دیگر
باز غایت میل می رسد پس شروع در انقاص میکند و همچنین کم می شود تا باز دیگر بر انطباق می شود و مراد
بزمان ربع دور اطراف قطر مذکور مدتی است که میان ابتدا و میل و انتهاء میل دو واقع است
و پیش از این معلوم شده است که قطر اول در علویه و قطر دوم در سفلیه ابتدا در میل و میل کند که مرکز
تدویر هر یک در آن از جمله زده رأس و ذنب بمفارقت کند و غایت میل وقتی میرسند که مرکز تدویر
هر یک در آن نصف باشد هر دو عقده و بعد از آن که بعد از مجاورت مرکز از منصف هر دو عقده میل شروع

در اشخاص می کند و بتدریج کم می شود تا مرکز تدویر بقعه و دیگر ربع بعد از آن که از آن عقده در گذرد همین روی
بزیادتی آرد و در آن زمان زیاده می شود تا غایت ربع دال دهم تا که منتصف دیگر رسیده تا چون از آن
منتصف دیگر در گذرد همین روی در نقصان آرد و همچنین کم می شود تا بعقده دیگر رسد و قطر اول در سفلیین اینها
در همین وقتی که مرکز تدویر هر یک از منتصف عقدتین مفارقت کند و غایت همین وقتی که مرکز تدویر
هر یک بعقده راس یا بعقده ذنب میرسد اما اوجات و حضیضات هر یک حرکت فلک ثوابت متحرک کند
اوجات را از جوزهرات بهای است همین که قطب مستقیم می شود چون آفتاب آن بهار معلوم باشد
و مواضع جوزهرات در فلک البروج نیز معلوم باشد مواضع اوجات را در فلک البروج بان معلوم
توان کرد و اگر مواضع اوجات معلوم باشد مواضع جوزهرات را معلوم توان کرد اوج زحل
مفارقات در منتصف هر دو نقطه جوزهر خود اعنی در غایت همین خود ماهی از فلک البروج بر توالی
به پنجاه درجه و اوج مشتری مقدم است بر منتصف هر دو نقطه جوزهر خود بر توالی به بیست درجه و معنی تقدم
آنست که کوکب یا مقدم باشد بر همین کوکب منتصف بر توالی و معنی تاخر آنست که همین کوکب
یا مؤخر باشد از همین کوکب منتصف و گاه باشد که گویند معنی تقدم آنست که طلوع او در حرکت شرقی
بر طلوع منتصف مقدم باشد تاخر بالعکس این و اوجات سیارگان دیگر در منتصف هر نقطه جوزهر خود
و مواضع اوجات سلاد در قبی که هزار و ماضیه هفده سال از زمان وضع تاریخ در اینوقت که
که اسکندر بر مغلوبی روی است گذشته بود از فلک البروج چنین یافته از اوج آفتاب در جوزا
به بیست و هفت درجه و یازده دقیقه اوج زحل در قوس سه درجه و بیست و چهار دقیقه اوج
مشتری در سنبله نوزده درجه و بیست و چهار دقیقه اوج مریخ در اسد یازده درجه و پنجاه و چهار دقیقه

اوج

اوج زهره در جوزا به بیست و هفت درجه و یازده دقیقه اوج عطارد در میزان به بیست و شش درجه
و بیست و چهار دقیقه و اما مواضع جوزهرات را هم در این تاریخ در فلک البروج بر این وجه یافته از راس
جوزهر همین در سرطان نوزده درجه و بیست و چهار دقیقه راس مشتری در سرطان به نه درجه و بیست و چهار
دقیقه راس مریخ در ثور یازده درجه و چهل و چهار دقیقه راس زهره در حوت به بیست و هفت درجه
یازده دقیقه راس عطارد در جدی به بیست و شش درجه و بیست و چهار دقیقه و چون مواضع اوجات و جوزهرات
در این تاریخ معلوم باشد خواهیم که در این تاریخ دیگر پس از آن تاریخ مواضع آنرا بدانند برای هر سالی
مقدار حرکت یک فلک ثابت بر مواضع بآن افزایند مقصود حاصل شود و اگر خواهند
که در تاریخ دیگر پیش از آن تاریخ بدانند در برای هر سالی مقدار حرکت فلک ثابت از آن مواضع
آنان کم کنند اما عارضی حرکات خمسه متحیره می شود از رجوع و استقامت و اقامت
مبنی بر آن است که هر ماه یک کوکب در اوج مقدر خود است حرکت مرکز از مواضع حرکت مرکز
تدویر او است در توالی پس حرکت در سریع مستقیم می نماید و چون اعلی تدویر نزدیک می شود
شروع می کند در همین خلاف توالی بسبب آنکه تدویر بر مرکز نفس جرم خود حرکت می کند و حرکت
اعلی او در جهت مخالف حرکت اوج او است لکن بالجمله که حرکت مرکز کوکب بجانب
توالی کمتر باشد از حرکت مرکز تدویر بر توالی مستقیم نماید و بطی السیر و چون هر دو حرکت برابر
باشند واقف نماند و چون حرکت مرکز کوکب زیاده از حرکت مرکز تدویر باشد راجع
نماید و بعد از جهت باز مستقیم می شود پس مستقیم بنابر این معنی که گفتیم باشد که حرکت او در ایام
دوره خود بیست بافلاک خود مشابه است و هیچ اختلاف در حرکت او نیست و وقوف او را

قبلی از جهت مقام اول می گویند و بعد از جهت مقام ثانی و چون حرکت مرکز نفس جرم قمر بر محیط فلک او
کمتر است از حرکت مرکز تدویر او بر محیط خاص او راجع نمی نماید بلکه بطی السیر می نماید اما خلافی که عارض
خمسه متحیره می شود به نسبت با آفتاب در کوکب علویه یعنی زحل و مشتری و مریخ آنست که همه مراکز
ایشان از دوره های مدوره ایشان همیشه هیچ بعد مرکزهای مدوره ایشان است از مرکز آفتاب
پس مقارنه ایشان از طرف آفتاب که ایشان در حضیض باشند در دوره های خود باشند و بعد از مقارنه
آفتاب بر ایشان سبقت میگیرد چه حرکت اوج است از حرکت تدویرهای ایشان و بعد از آن
که آفتاب از مرکزهای تدویرهای ایشان در گذرد ایشان از دوره های مدوره خود بسان سقد دوره ای نزد
تا چون آفتاب بمقابل مرکز تدویر یک کوکب بحضیض تدویر نزول کرده باشد پس اجرامات ایشان همیشه
در دوره تدویر باشد و مقابلت با ایشان در حضیض تدویر و در این مقام گفته اهل سنگه و سکونه که وقتی
که میان مریخ و آفتاب قران واقع شود یا آنکه در آن حال هر دو یک دقیقه جمعند بر میان ایشان
بیشتر از آن باشد که میان ایشان مقابله واقع شود یا آنکه در این حال میان ایشان شش روی باشد
و این در مسائل است که در این فن متعذب می دارند و جواب این گفته مجمل آنست که نور میان ایشان
در صورت اجتماع قطر تدویر مریخ است چه در این حال مریخ در دوره تدویری باشد و بعد از میان ایشان
در حالت مقابله قطر تمامی شمس است چه در این وقت مریخ در حضیض تدویری باشد و در سابقت اجرام
بیان شده است که قطر تدویر مریخ و جرم او بسیار کمتر است از قطر تمامی آفتاب و جرم او و اما آنچه
در جواب او است از افلاک شمسه و عناصر اربعه و در سفلیین یعنی زهره و عطارد آنست که مرکزهای مدوره
ایشان همیشه مسامت مرکز آفتاب می باشد بقرب ایشان و غایت بعد ایشان از آفتاب در جهت شرق

و غرب بقدر نصف قطر تدویر ایشان باشد تقریبا هر بعد در اختلاف اول چنانچه معلوم شده است و
از اینجا لازم می آید که مقارنه ایشان با آفتاب در دو موضع باشد از تدویر یک در منتصف تفاوت ایشان
و آن زده تدویر است و دیگری در منتصف رجوع ایشان و آن حضیض تدویر است و از این جهت وسط
ایشان مثل وسط آفتاب است اما اجرام عارضی جرم ماه می شود در نسبت با آفتاب در محاق
از محاق در ابتدای زوال و کمال از نقصان نور و کلف او از آفتاب بسلاد و خوف او بسبب آنست که ماه
جرمی کری کثیف صقیل عریض است و نور از جرم آفتاب میگیرد و مانند آینه که چون نور بر روی آینه
روشن شود نور از روی منعکس گردد و همیشه یک نیمه از روی ماه منیر که محاذی جرم آفتاب باشد نورانی
بود و در اجتماع جرم ماه میانه ماه و آفتاب واقع شود نیمه منیر نورانی در طرف ما باشد و نیمه مظلم نورانی
در از ما پوشیده باشد و آن محاق بود و چون بقدر دو از ده درجه یا بیشتر یا کمتر بحسب اختلاف اوضاع
مساکن از آفتاب دور شود نیمه نورانی در همین حال شکل قطعه از ماه که نورانی بود محاذی ما شود و آن
هلال بود و چندان که بعد از آفتاب بیشتر شود همین نیمه نورانی در جانب ما بیشتر می شود تا بمقابله آفتاب
رسد و در میانه او و آفتاب واقع شود نیمه نورانی او که بجانب آفتاب است محاذی ما باشد و آن
کلف است و آنرا بدر گویند و چون از مقابله منحرف شود نیمه منیر نورانی در همین جانب ما
کند پس ظلمت روی بزیادتی آرد و نور بنقصان تا محاق شود و از اینجا است که چون ماه
در وقت اجتماع بعد از آفتاب باشد و آن وقتی باشد که در راس یا ذنب یا نزدیک ایشان
باشد میان ماه و آفتاب حایل شود و نور آفتاب را از ما بپوشاند و آن کسوف آفتاب است
و کسوف آفتاب بسبب اختلاف شهرها مختلف شود و آن مرادی در آفتاب ظاهر می شود

زمین جرم ماه است و از برای آنکه کسوف آفتاب بسبب حیلولت ماه است میان ما و آفتاب و آن
سواد محسوس زمین ماه است ابتدای سواد آفتاب در کسوف از جانب مشرق است چه ماه از جانب
مغرب با آفتاب میرسد و چون ماه از آفتاب در گذرد ابتدای انجلا نیز از جهت مغرب باشد
هم بدین دلیل و چون ماه در وقت استقبال بر مقابل آفتاب باشد یعنی در راس مانند باشد بر طرف آن
بر سبیل تساوی به نیست و چهار درجه دیگر زمین میان ماه و آفتاب حایل شود و گذارد که نور آفتاب
بماه رسد و سایه زمین بر ماه و بر ظلمه اصبع خود بماند و آن خسوف ماه است و خسوف ماه اختلاف
اوضاع شهر مختلف نشود به عارض ماه در آمده است در ذات ماه است بخلاف پس هر گاه
که دیده شود بر کمینه ال باشد تخلف کسوف آفتاب را ابتدا خسوف ماه را اول انجلا از جانب
شرق است چه او از جانب مغرب سایه زمین میرسد پس اول طرف شرقی او بسایه زمین در وقت
در گذشتن از سایه تیر اول طرف شرقی او از سایه در گذرد و بعضی گفته اند که اختلاف تقدمات
ماه بسبب آنست که تکاثف او دوانه نورانی است و آن دیگر جانب غیر نورانی با محیط او
سطح غیر نورانی او در حرکت میکند و بر مرکز نفس جرم خود مساوی حرکت فلک اوج که در ربع حوالی
زمین تحریک میکند پس در اجتماع جانب نورانی در جهت ابد باشد و بعد از او جانب غیر نورانی
و از هیچ جهت نه بینند و هیچ حالت تحقق نیابد پس فلک او حرکت کند و نور آفتاب در او شود
آن نیز بر نفس خود مشتمل اشد حرکت کند و نور جانب نورانی جزئی ظاهر شود و آن هلال است
و همچنین نور بتدریج فشیا یابد تا مقابل آفتاب شود بحرکت فلک او و از او بر نفس خود نصف
دایره حرکت کرده باشد پس جانب نورانی در بدر باشد و آن بدر بود و هیچ رغم ماه بدر است

به اگر چنین بود جانب نورانی او در اشتمال تمامی ماه بودی و در وقت خوف انکاه تمتع بودی اما
بعضی از احوالی که عارض می شود آنست که دایما آفتاب متوسط است میان اوج و مرکز تدویر
و در آن دو زمان اجتماع و استقبال و بیان هر سخن آنست که مقارنه مرکز تدویر ماه با آفتاب
و قمر باشد که مرکز تدویر در اوج باشد پس چون در نقطه در فلک البروج قران کنند و فرض کنیم در آن نقطه
سرحدی است هر گاه که اوج در زیر جهد در یک شانه در حرکت باشد و ده دقیقه و هفت ثانیه
و بحرکت جوزهر سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند پس بحرکتین یعنی حرکت ماهی و جوزهر از سرحد
یازده درجه و ده دقیقه و هفده ثانیه بر خلاف توالی حرکت کرده باشد و هم در هیچ سایه در روز آفتاب نیز
از سرحدی بر توالی یک درجه تقریبا حرکت کند و مرکز تدویر ماه نیز بحرکت ماهی بر توالی حرکت است و چهار
درجه و بیست و دو دقیقه و سه ثانیه حرکت کند که ماهی جوزهر ماهی را که در مرکز تدویر را بر خلاف
توالی بمقدار حرکت جوزهر از حرکت او از پس بدو مرکز تدویر از سرحدی بر توالی سیزده درجه و ده دقیقه تقریبا باقی
ماند و هیچ وسط ماه باشد در هیچ شبانه روز و چون وسط آفتاب را از وسط ماه نقصان کنند در حرکت
ماهی و جوزهر زیاده کنند حاصل بود در نقصان نیز باقی بود مرکز تدویر باشد از آفتاب و حاصل بود از زیاده بود
اوج ماه باشد از آفتاب و آن دوازده درجه یازده دقیقه است تقریبا پس آفتاب بود مقارنه
با مرکز تدویر ماه همیشه متوسط باشد میان اوج و مرکز تدویر و لذا برای همین معنی که آفتاب متوسط است
میان اوج قمر و مرکز تدویر او که حرکت مرکز تدویر را در اوج بدو مضاعف گویند به بدو مرکز را که میان
مرکز تدویر و آفتاب است هر گاه که تنصیف کنند مساوی بدو شود که میان مرکز و اوج است
و از هیچ وسط لازم می آید که مرکز تدویر در حالت تربیع بود با آفتاب در حضیض باشد و در وقت

تقابل و اجتماع در اوج پس مرکز تدویر در هر دوری دو بار با اوج و حضیض برابر و مثل آن حالت که در مرکز
تدویر ماه گذشت مرکز تدویر عطارد را عارض شود چه حرکت مرکز تدویر عطارد بحرکت حایل بر توالی
ضعف حرکت اوج در است بحرکت هر بر خلاف توالی اما چون هر دو متحرک حایل است پس
حایل را که مرکز تدویر باشد حرکت خود بر خلاف توالی باید کرد و از پس نصف که باید تمام حرکت مرکز تدویر را
بر توالی بر حرکت اوج حایل مثل حرکت هر است بر خلاف توالی پس هر گاه که مرکز تدویر و اوج حایل
که در هر است در میزان مقارنه کنند نزد اوج هر که در مثل است و بهر زمان از زمانها حرکت کنند
هر بهری که اوج حایل بر خلاف توالی از اوج هر حایل شود مرکز تدویر را بر توالی از اوج هر بهمان بهر
حایل شود پس اوج هر بعد از مقارنه دایما متوسط باشد میان اوج حایل و مرکز تدویر بعد که مجرم آفتاب
که متوسط است میان اوج ماه که مرکز تدویر او و اوج حایل و مرکز تدویر او هر دو بار مقارنه کنند
یک بار در میزان و دیگر بار در حمل و هر دو بار مقاطر ثمانی یعنی در هر طرف یک قطر باشند در تربیع اوج
هر آن وقت که مرکز تدویر در هر دو بار باشد اوج در سرطان و دیگر بار اکس باشد در هر تقاطر مرکز تدویر
مرکز تدویر در حضیض حایل باشد و اگر مرکز تدویر در حضیض هر باشد در غایت قرب باشد بمرکز عالم چه بنا
اوج حایل حضیض هر چند بلکه غایت قرب او بمرکز عالم در جانب حضیض هر باشد بعد از آن
که در تربیع اول در گذرد و پیش از آن که بتربیع ثانی رسد پس بنا بمرکز عالم بهر یک در حضیض هر و حایل
نقوس باشد پس هر اقرب عطارد و مقابل بعد ابعد و خارج و اله هم تحمله الله

در معرفت زمین و قسمت او بجا مرد غامر و آنچه لازم او باشد بحسب اختلاف اوضاع علویات و هیچ
سه باب است  در مقدار معموری زمین و طول و عرض آن و قسمت آن بهفت اقلیم

مقاله (۵)

ما را اول

سطح زمین مستدیر است و موازی محیط آسمان و به سطح ظاهر آب بمنزله یک سطح مدور که آب و خاک
محیط چنانچه مشهور شده است و زمین بخط استوا عمودی دایره عظیمه که بر بسیط او حاصل شود از تقاطع
قطع سطح معدل النهار عالم را بدو نیمه می شود شمالی و دیگری جنوبی و دایره عظیمه دیگر که بر دو قطب اول گذرد
و سطح افق خط استوا بدو نیمه می شود شرقی و غربی پس زمین با هیچ دایره چهار ربع گردد
دو شمالی و دو جنوبی یا دو ربع شمالی و اگر چهار دیگر دریا و دریا و بیابانها که در دست ربع
مسکون است تا قرا اختلاف معلوم نیست چه شاید در سه ربع دیگر عمارات بسیار باشد و بسبب دریاها
متفرق و دیگر بهای شاهی که میان ماه و آن واقع شده باشد خبر ایشان باز نرسد و چون دایره عظیمه دیگر بسیط
زمین ترسم کنند که با قطب چهار گانه آن دایره دیگر بگذرد و ربع شمالی مسکون را بدو نیمه کند یکی
شرقی و دیگری غربی نقطه تقاطع که میان هیچ دایره و اول دایره اول بجهت در دو نیمه باید بعد قبه الارض
خوانند و قبه زمین و زمین وسط الارض خوانند و هیچ دایره بر نصف النهار قبه و وسط الارض خوانند
و دایره هم را افق قبه و وسط الارض زمان جهت که در سطح آن است بنده قبه الارض بر زمین تقدیر
منتصف طول عمارت باشد میان شرق و مغرب در خط استوا بسبب اختلاف که در بعد و طول واقع
چنانچه خواهد آمد قبه الارض مختلف شود و بعضی گفته که قبه الارض وسط عمارت عالم بود در طول
و در عرض و آن موضعی بود که طول او ربع دایره و عرض او ربع تمام عرض معمور یعنی سی و سه درجه
دیگر زمین و هیچ خط استوا زمین جهت او را تمام روز گویند چه هر گاه که در تابستان همه روز باشد
در جمیع معموره ربع مسکون روز باشد و بعضی دیگر بر آنند که هیچ از قبه المعموره گویند قبه الارض
و چون هیچ موضع وسط معموره است هیچ را اهمیت ساخته اند و گفته اند که آنچه طول او کمتر است از طول

این عرض غربی است و آنچه بیشتر است شرقی و آنچه عرض او کمتر است از عرض این موضع جنوبی است
و آنچه بیشتر است شمالی و چون در اوصاف حوادث کلی مثل خسوفات تقدم وسط خسوف بر وسط خسوف
مغرب بدوازده ساعت فایده از و بیش از این نیافته از بدانستند که طول سکون بر نصف دور فلک
اعنی نصف دور زمین که صد و هشتاد جزو است زیادت نیست و اندک ساعات بیش از این بود
چه هر پانزده جزو ساعتی است پس حکم کردند که معمور زمین است و اتساع ساعت اول حکم کرد بر آنکه ربع
شمالی است چه بیش از ثابت نشده بود که سایه تقابل در انصاف نهار عند الاعتدال نزد هیچ کس در جنوب
افتد بلکه ثابت است این بود که در جمیع سکون در شمال می افتد و چون از تصنیف مجسطی فارغ شد در عمارات
که ما را در خط استوا است در جهت جنوب مسطح گشت در کتابی که بعد از مجسطی ساخته و از اجزا فا
نام کرده گفته است که اول عرض معمور در جهت جنوب این است که در ارتفاع قطب جنوبی شانزده
جزو ربع و سی جزوی و آن موضعی بود بر اطراف زنج و حبشه و آخر عرض معمور آنجا است در شمال
که در ارتفاع قطب شمالی شصت و شش جزو باشد و آن اکنون آبادانی نیست در آنجا بسبب شدت
سرما و لزوم مهتاب است از نیمه روز تا شب پس عرض معمور بر این تقدیر هشتاد و چهار جزو و ربع
و ربع و سی جزوی و طول چنانکه ام آنجا گفته صد و هشتاد و هفت جزو و ربعی و هفتاد و طول از جانب
مغرب گرفته از آنجا بعضی از زمین های بحر محیط و بعضی از جزایری که خالد در آب نموده است و آن را
جزایر خالدات و جزایر سعدا خوانند و جمهور اهل صناعت معظم معمور ربع مسکون را یعنی ما بین
عرض چهل و پنج درجه تا صد و چهل و پنج درجه هفت قطعه تقسیم کرده از بر معمور است خط استوا
و آن قطعه ها را اقالیم میخوانند و بعضی همه معمور ربع را یعنی ما بین خط استوا تا صد و هشت درجه شمالی را

بهفت قطعه

بهفت قطعه متساوی قسمت کرده از و اول اقلیم اول از خط استوا اعتبار کرده از آنجا نزد جمهور
اهل اقلیم اول آنجا است که نهار اطولش چهارده ساعت و نصف و ربع ساعتی باشد و عرضش
چهل و دو درجه و دو ثلث درجه و وسط این اقلیم آنجا بود که نهار اطولش سیزده ساعت باشد و عرضش
شانزده درجه و نصف و ثلث درجه و اقالیم اقلیم دوم آنجا بود که نهار اطولش سیزده ساعت و ربعی
باشد و عرضش بیست درجه و ربع و خمس درجه و وسطش آنجا بود که نهار اطولش سیزده ساعت باشد
و نصفی و عرضش بیست درجه و ربع و سدس درجه و اول اقلیم سیم آنجا بود که نهار اطولش سیزده ساعت
باشد و نصف و ربعی و عرضش بیست و هفت درجه و نصفی و وسطش آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت
باشد و عرضش سی درجه و دو ثلث درجه و اول اقلیم چهارم آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت باشد
و ربعی و عرضش سی و سه درجه و نصف و ثلث درجه بود و وسطش که وسط اقالیم و وسط معظم عمارات آنجا
چه اقلیم سیم و چهارم و پنجم معمورتر است از سایر اقالیم آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت و سیم باشد
و عرضش سی و پنج درجه و خمس و سه سدس درجه و اول اقلیم پنجم آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت
و نصف و ربع باشد و عرضش سی و نه درجه الا عشری و وسطش آنجا بود که نهار اطولش پانزده ساعت
باشد و عرضش چهل و یک درجه و ربع و ثلث درجه و وسطش آنجا بود و اول اقلیم ششم آنجا بود
که نهار اطولش پانزده ساعت و ربعی بود و عرضش چهل و سه درجه و ربع و ثلث درجه و وسطش
آنجا بود که نهار اطولش پانزده و نصفی بود و عرضش چهل و پنج درجه و ربع و عشر درجه و اول اقلیم
هفتم آنجا بود که نهار اطولش پانزده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود و عرضش چهل و هفت درجه
بود و نصف و ربع و ثلث درجه و اخرش آنجا بود که نهار اطولش شانزده ساعت و ربعی باشد

و عرضش پنجاه درجه و ثلث بود و هر یک از این اقالیم عرض اقلیم هشتم اول اقلیم بود که نزدیک اند است و ما چون این
مواضع را از اقالیم شهر بند اندازه قوسی که مبدء اقلیم اول خط استوا بهاند از و آخر مواضع مذکوره عمارت
و بسبب تفرق عمارت در اول اول و آخر آخر جایز داشته که میان اول اول و وسط او و میان وسط آخر
و آخر اول پیش زمان باشد که او در اقالیم دیگر و او وسط آن دارد اسطه اقالیم دیگر و او هر آن و زمین را بر این سبب
و اول خط استوا را مالاقی در اقالیم شمرد و بعضی ما بین خط استوا و عرض چهل و پنج درجه و دو ثلث درجه
و ما بین عرض پنجاه درجه و ثلث درجه و آخر عمارت را نیز از اقالیم شمرده ما که در این عرض تا پنج درجه
عمارات شده از رکنه از که در عرض شصت و سه جزیره است معمور نام آن تو ای و جهی از آن بیشتر ما
در جاها نشینند از شصت بر او در عرض شصت و چهارم عمارتی است و اهل آن عمارت قومی از صقالبه
و در عرض شصت و شش عمارات است و ساکنان آن عمارت تا نه چهار پایانند و از این دایره تقدیر
صور اقالیم را آن کرد



باب چهارم در خواص خط استوا و بعضی که آن را عرض ما بر بروجه گویند و آن را آفاق ما می خوانند بقعه ها یی
که در خط استوا باشد معدل النهار بسمت اس که قطب افق است بگذرد و دایره اول سموت آن باشد
و در قطب او در نقطه شمال و جنوب را آفاق حقیقی معلوم شده است پس هیچ ستاره هیچ نقطه از فلک
از این نظر دایره ی آنجا نباشد بلکه همه ستارگان را طلوع و غروب بود مگر ستاره که بر نفس قطب بود
چه همیشه از دیدن عین ظاهر شود و در سری خفی دیگر که آفاق ایشان بر دو قطب معدل النهار میگذرد
معدل النهار و جمله مدارات که را بر دایره ی حامله تصنیف کند دو نیمه ی ظاهر مدارات که قوس النهار باشند
مساوی قوسهای خفی باشند که قوس اللیل بود در تمامت حال شب و روز برابر بود هر یک دو از دو ساعت
و همچنین زمان ظهور هر نقطه بر فلک مساوی زمان خفا و اما باشد مگر از زمان تفاوت بسبب حرکت ثانیه
و آن محسوس نیست بود و آفتاب در سال دو بار بسمت سر آفاق بگذرد و آن آنجا که بود که سیر در دو نقطه
اعتدال کند و آن روز اول ربیع و خریف در وقت نیمروز و آفتاب از سمت سر آفاق در جهت بقدر میل
بیش و از نشود و بجهت آنکه مبدء تابستان آنجا بود که آفتاب بسمت سر ملک بود و مبدء زمستان
آن وقت که از سمت سر دور بود پس مبدء تابستان آنجا بود که آفتاب در اعتدال بود و مبدء
زمستان وقتی در انقلاب ما بیش و بسیاری آن در فصلی دیگر در اول خط اربع بود پس مبدء ربیع از خط
استوا و اول بود و مبدء خریف از خط ثور و عقرب و در آنجا لازم می آید که آفتاب را در سال دو بار فصل باشد
و در فلک آنجا جدا و بجهت آنکه افق بر قطب مدارات دایره ی که شده است تقاطع مدارات با افق
روا دارد و از این جهت آن آفاق را آفاق فلک مستقیم و آفاق که منحنیه خوانند آنجا بقعه ها یی که
در تحت معدل النهار نیز و نه در تحت هر یک از دو قطب اند جمله در تحت یک از مدارات دایره باشد

میان خط استوا و آن دو قطب از جهت عرض یکی واضح است که در هنگام انقلاب صیفی
معدل النهار و جهت جنوبی قطب و میان افق از آن دو جهت قطب ظاهر پس تا افق هایی بقعه ها تنصیف معدل النهار
کنند بر زمانهای متفاوت که بر زمانهای حادث و متفاوت و تنصیف مدارات یکی منتهی علت مرور مدارات دیگر را بعد قطعه
مختلف قطع کند و در نهایت ظاهر مدارات شمالی بزرگتر از قوسهای جنوبی اند باشند روزان جنوبی بر عکس
این باشد و از هیچ جهت از این بقعه مات و روز برابر نباشند مگر وقتی که آفتاب در یکی از دو نقطه اعتدال
باشد و آن روز روز دو مهرگان بود و هرگاه آفتاب در برج ثانی باشد روز از شب درازتر باشد و در برج
جنوبی باشد روز از شب کوتاه تر باشد و چندان که عرض بلد بیشتر بود مقدار تفاوت میان روز و شب بیشتر بود
بسبب زیادتی ارتفاع قطب ظاهر در مدارات که در جهت او بودند و روزهای قسمی قطب ظاهر از آن بر جنوبی
در عکس در جهت قطب جنوبی و مراد روز و تناقص شب ابر منقلب بود که در هر جهت قطب ظاهر باشد
و تناقص ابر منقلب بود که در جهت قطب ظاهر باشد و تناقص روز و تزاید شب ابر دو منقلب بود و در روز
هر عروی مساوی شب نظیر آن جزو بود و بر عکس چون روز اول سرطان و شب اول جدی و شب اول
سرطان و روز اول جدی و هر مداری که بود در قطب ظاهر مثل ارتفاع آن قطب بود آن مدار با جمیع
ستارگان که بر آن مدار و در آن مدار روز و شب آن مدار ظاهر باشند و این بقعه ها که عرض آن از روز درجه
کمتر است بر پنج قسم می شوند چه عرض ما اهل بعد از سی گام مساوی یا اکثر از دو درجه و در تمام سی گام
و یا مساوی بود یا اکثر از تمام و دو درجه و در ربع دهم که از آفاق هر بروج مختصه بخواص چند او مار جهت
خواص بقعه ها یی که عرض آن از سی گام کمتر است آنست که آفتاب در هر سالی دو بار بر سمت
سر آن می گذرد و این آنگاه بود که آفتاب بی نقطه رسیده باشد از جانب نقطه انقلاب صیفی

بر

که میان آن هر نقطه از معدل النهار مثل عرض آن بقعه باشد و در آن وقت اشیا را در نصف النهار
سایه نبود و در وقت گذشتن آفتاب از این دو نقطه بر سمت سر منطقه البروج موافق تمام شود بر زوایای قائمه
و در قطب ادراک بود و چندان که عرض بلد زیاده می شود امر در نقطه مختلف مگر نزدیکی می شود وقتی
که میان آن باشد خورد تر می شود و هر دو قطب بروج طلوع و غروب نکنند و اما بقعه ها یی که عرض
آن ثلثین است در هر سال یکبار آفتاب بر سمت سر آن می گذرد و آن وقتی باشد که آفتاب
نقطه انقلاب صیفی بود و این که میان خط استوا و این عرض واقع شده باشد در نصف النهار سایه گاه
شمالی و گاه جنوبی بود و هر گاه که آفتاب در آن قوس بود بین النقطتین که در جهت قطب ظاهر باشد سایه در جهت
قطب خفی باشد و هر گاه که در آن قوسی دیگر یعنی آن قوس که بین النقطتین بود در جهت قطب خفی سایه در جهت
قطب ظاهر افتد و موضعی که از این عرض تا عرض نود درجه نزدیک باشد یک بار بعد از آن در جمیع سال در جانب
قطب ظاهر باشد اما بقعه ها یی که عرض آن بیشتر از سی گام باشد و کمتر از تمام سی گام آفتاب بسمت سر آن
دو بار در ارتفاع باشد یکی این و آن بقدر مجموع سی گام و تمام عرض بلد بود و دیگری بعضی و آن بقدر فضل تمام
عرض بلد بود بر سی گام و در قطب بروج را طلوع و غروب نبود و مماس افق نیز نشوند و قطب ظاهر را
در ارتفاع بود یکی این و آن وقت رسیدن منقلب خفی بود بنصف النهار و دیگری بعضی و آن
وقت رسیدن منقلب دیگر بود و بار دیگر قطب خفی را هر انحطاط بود بر پنج قاس و اما آن بقعه ها
که عرض آن سی تمام یا بیشتر بود و آن شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه است آنگاه وقتی
که قطب بروج بحرکت فلک اعظم بر دایره نصف النهار بر سمت سر آن باشد و آن هنگام
دایره بروج بر افق منطبق شود اول همی بر نقطه شرق بود و اول میزان بر نقطه مغرب و اول سرطان

بر نقطه شمالی و اول جدی بر نقطه جنوب پس چون قطب بروج از سمت سر آن شود جهت مغرب
نصف شود منطقه البروج یک دفعه از افق مرتفع گردد و دیگر نصف منخفض از زیر یک دفعه
و در سر سرطان آنجا غروب نکند و چون آفتاب بود در سرطان ربع غروب نکند تا آنجا در هر روز
در روز از شب آن بیست و چهار ساعت باشد و در سر جدی طلوع نکند و چون آفتاب باشد در ربع
طلوع نکند تا از آنجا در هر روز و شب درازتر آن بیست و چهار ساعت باشد چه آنقدر که مدارات
شمالی از ظهور ابدی و دیگر که تمامی ظاهر عارض می شود مدارات جنوبی را که نظایر مدارات
شمالی اند همان مقدار از خفای ابدی و عظم و تمامی خفی عارض می شود اما بقعه ها یی که عرض آن
در تمام سی گام و کمتر از دو ربع دهم از زمین در این مواضع مدار در افق قطب بروج در سمت سر آن
باشد در جهت قطب خفی بقدر زیادتی عرض بر تمام سی پس اجزای را از منطقه البروج که میان آن
در معدل النهار مساوی تمام عرض بود باز آید زیرا آن طلوع و غروب نبود و در جهت مهولت این
معنی در تصور قطب بروج را بر دایره نصف النهار فرض باید کرد و در این تقدیر قطب بروج در سمت
سر جانب جنوب سی گردد باشد پس مقدار سی قطب بروج بر جدی در جانب جنوب در افق
منحط شود و بر سرطان در جانب شمال از افق مرتفع شود و معدل النهار از جانب جنوب
در افق مرتفع باشد باید که مقدار که عرض بلد از نود درجه کمتر باشد و آن مقدار تمام عرض است
پس اجزای از فلک البروج که میان آن در معدل النهار کمتر از تمام عرض بلد باشد و آن اجزا
با معدل النهار بالای افق باشند در جانب جنوب و اجزای که میان آن بیشتر از تمام عرض بلد باشد
با افق مماس شوند و در افق منحط نشوند و اجزای که میان آن بیشتر از تمام عرض بلد باشد

در افق

در افق منحط شوند و اما بی انحطاط باشند و این قوس شود در فلک البروج که منصف او نقطه انقلاب
شتوی بود و مدت قطع آفتاب بحرکت خاص خفی بر این قوس را در از شب درازتر و آن بود
و نظیر این قوس در برج ثانی اما بی انحطاط بود و چنانچه شرح معلوم شده است و مدت قطع آفتاب
بحرکت خاص خفی بر این قوس نظیر را در از بر عکس درازتر آن بود و در بعضی از این بود و در از روز
و در قرب شش شود و همچنین در از شب در هر دو طرف قوس اول در هر روز بحرکت کلی مماس
افق شود بر نقطه اول سمت او و جهت قطب ظاهر بود و غروب کند و در طرف قوس دیگر
مماس افق شود بر قطب دیگر و طلوع نکند اما آن قوسی که اول همی مماس منصف او
بود معکوس طلوع کند یعنی آخر او پیش و از اول او در آن و مستوی غروب کند یعنی اول او پیش از آخر
فرود و اگر قطب ظاهر ثانی باشد و مستوی و معکوس غروب کند اگر قطب ظاهر جنوبی باشد
و حکم آن نصفی که از اول میزان منصف او بود بعضی از این باشد و در جهت مهولت تصور او ضاع
در این عروض شمالی باید کرد فرض کنیم که قطب بروج بر دایره نصف النهار است در جانب
جنوب سمت سر پس نصفی از فلک البروج که از جدی باشد با میزان بر تر الا در جانب شمالی ظاهر
باشد و نصف دیگر در جانب جنوب خفی بود و بر جدی بر نقطه شرق باشد تا صدر طلوع او سر سرطان بر نقطه
مغرب تا صدر غروب پس چون فلک بحرکت اولی حرکت کند قطب بروج از دایره
نصف النهار بجانب مغرب سمت کند همی طلوع کند و آنچه متصل است از جانب جنوب
و آن آخر حوت است بر غیر الا شروع کند در طلوع و طلوع کند بهر زمان و دیگر شروع کند در طلوع
و تمام طلوع کند و میزان در نقطه مغرب غروب کند و آنچه متصل است با و آن آخر سنبله است

برعیر تا از غرب کند و چون فرض کنیم که سرطان بر دایره نصف النهار است در جانب جنوب
بر درجه فرض از نیران تا بجهت شمال افق ماثر در جانب شمال و نصف قوس ما بین افق ماثر در جانب
جنوب پس سنبله پیش از نیران طلوع کرده بر استوا چون سرطان بحرکت اولی از دایره
نصف النهار میگذرد نیران در طلوع شروع کند بر استوا و تمام طلوع کند و آنچه با و متصل است
و آن اول عقرب است بر توالی طلوع کند و چون عقرب بمقابل طالع است پس آنچه معکوس
طلوع کند چون آخر سنبله شود و معکوس غروب کند چون آخر حوت و برعکس طلوع درجه از دو قطعه
مرافق عرض ماثر در قطعه دوم را در استوا و عدم آن لکن مخالف طلوع دوم است در استوا
پس بعد از آنکه طلوع هر قطعه مخالف غروب او باشد پس آنچه معکوس طلوع کند مستوی غروب
کند و برعکس و ضابطه در این باب آنست که در بروج شرقی در شیب افق باشند نظر کنند اگر فرضا
اثنان مافق نوزده از اول ثانی ماثر طلوع ثانی معکوس بود و اگر اول ثانی مافق
نوزده بود از ثانی آخر طلوع مستوی بود و همچنین در بروج غربی ماثر کنند که مابدی افق باشد
اگر آخر ثانی مافق نوزده از اول ثانی ماثر معکوس غروب کند و اگر اول ثانی نوزده
مستوی غروب کند چنانکه در اوضاع مرکز ظاهر است و در این آفاق چون عرض بلد بجهت
نوزده بود در ارتفاع معدل النهار از افق ارک گردد بسیار بود که کوکبی که هر روز در مافق
یک نوزده بود بحرکت ثانیه هر روز مرتفع شود پس غائب شود بعد از آن که ظاهر بوده ماثر
در نصف شرقی یا ظاهر شود پس از آن که غائب بوده ماثر در نصف غربی پس غروب در شرق
کرده ماثر و طلوع در مغرب و همچنین در بلاد شمالی مستقیم بی افق است اما بقعه‌ها که عرض ثانی بین

دایما ظاهر ماثر و نصف جنوبی دایما خفی هم است خواص بقاعی که مساحت هر دو است
دیگر باشند و آنچه جاری مجرای آن بود چون معدل النهار و قطبین و امثال

طالع عربی بود در ملک الدرج مرافق از جانب شرق غارب عربی بود در ملک الدرج
بر قدم دیگر بود با جهت و تخفیف چون خواهد که بداند که فلکی از چیزی مثلا در شده است بعد از آن
بقاعدت چون تیکنه الکفاه با قدام چون فلکی بنهایت رسد در نقصان چنانکه
از آن کمتر نشود در وقت غایت ارتفاع آفتاب در روی برابر تا بهند با بعد دوشان
دول زوال است اول نماز پیشین ماثر با تفاق همه ائمه و چون فلکی ماثر باز بر مثل
مقیاس شود دول نماز دیگر بود نزد ائمه حجاز و همه مذاهب اسلام شافعی است و اگر منصف مقیاس
شود دول نماز دیگر بود نزد ائمه عراق و همه مذاهب ابو حنیفه است و آنچه شرح و معرفت همه در وقت است
که مقیاس موجود باشد بر مخروطی الشکل بر سطح افق نصب کنند بر دوایر و قائمه و آن را مدور از دو قسم باشد کنند
پس هر آنکه فلکی متناقص شود هنوز آفتاب بنصف النهار نرسیده بود و چون واقف شود در آنکه مکرر شود
یا در رسیده بود و چون روی در ترازو نهند دول وقت ظهر بود الکفاه بر سر فلکی عدد نهند و آن را قدر زوال
خوانند بدان اشعار کنند تا فلکی بر موضع عدد مثل مقیاس یا منصف او گردد که دول ظهر بود بر همین
در معرفت خط نصف النهار و خط اعتدال در این باب محتاج باشند بسطح مورب و طریق تحصیل آن
آنست که مسطره صحیح فراگیرند و میانه او را بر میانه مکان راست مورب کنند بنوب و مسطره را
میگردانند تا سطح اعلی او مماس سطح آن مکان شود در جمیع و در هیچ روی میان آن ظاهر نشود
و چنان شود که اگر آب بر آن سطح ریزند در جمیع جهات روان شود و میل بیک جانب

در دوران آن روز دایره است هم غرض بر زمین خود نقطه را نبود که بر دور قطب معدل النهار
آنکار بجهت سر بود و دیگری بجهت قدم پس دایره معدل النهار بر افق منطبق ماثر و دور فلک
بحرکت اولی رجوعی بود و در افق شرق از مغرب متغیر نشود بلکه در جمیع جهات طلوع و غروب
مکرر بود و وضع نصف النهار هم متعین بود و در جمیع جهات مکرر بود که آفتاب و غیر او از ستارگان
بنایت ارتفاع باشند و غایت ارتفاع آفتاب بقدر میل کلی ماثر و همچنین غایت انحطاط او
و سایر مقیاسها دایرها و تمام مستوی باشند احداث کنند بتقریب بر یکدیگر که آن اصل مقیاس
ماثر بعضی و بعضی خورد آنها آن بود آفتاب در منقلب ظاهر بود و بر دیگر آنها آنکه آفتاب
نزدیک بود بیع از روز نقطه اعتدال مابدی افق و نصفی از فلک که در معدل النهار در جهت قطب
ظاهر بود ابدی الظهور باشد و نصف دیگر ابدی الاختفا و اما کواکب در نصف ظاهر فلک الدرج
روز بود و چون در نصف خفی نور شب بود و تا ثابت بیک شبانه روز ماثر شمس ماه روز
بود و مثل ماه شب و طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستارگان بحرکت ثانیه بود در موضع معین
در افق بنزدیک و کسی را که عرض بنزدیک قرب هر روز ده هزار ساعت ابدی ظاهر بود و مثل آن در شب او
و آنکه در عرض بود کمتر از میل کلی طلوع و غروب کند و مدت ظهور و خفا او بحسب بعد و قرب
هر روز عرض از فلک البروج مختلف ماثر و آنچه عرض او مساوی میل کلی ماثر در یک هر روز حرکت ثانیه
یکبار مماس افق شود و در او طلوع و غروب نبود و آنچه عرض او در میل کلی زیاده ماثر بر او ظاهر ماثر
یا خفی و هیچ جزوی از اجزاء فلک را بحرکت اولی طلوع و غروب نبود بلکه نصف شمالی او دایما
ظاهر ماثر یا خفی و هیچ جزوی از اجزاء فلک را بحرکت اولی طلوع و غروب نبود بلکه نصف شمالی او

دایما ظاهر ماثر و نصف جنوبی دایما خفی هم است خواص بقاعی که مساحت هر دو است
دیگر باشند و آنچه جاری مجرای آن بود چون معدل النهار و قطبین و امثال هم

طالع عربی بود در ملک الدرج مرافق از جانب شرق غارب عربی بود در ملک الدرج
بر قدم دیگر بود با جهت و تخفیف چون خواهد که بداند که فلکی از چیزی مثلا در شده است بعد از آن
بقاعدت چون تیکنه الکفاه با قدام چون فلکی بنهایت رسد در نقصان چنانکه
از آن کمتر نشود در وقت غایت ارتفاع آفتاب در روی برابر تا بهند با بعد دوشان
دول زوال است اول نماز پیشین ماثر با تفاق همه ائمه و چون فلکی ماثر باز بر مثل
مقیاس شود دول نماز دیگر بود نزد ائمه حجاز و همه مذاهب اسلام شافعی است و اگر منصف مقیاس
شود دول نماز دیگر بود نزد ائمه عراق و همه مذاهب ابو حنیفه است و آنچه شرح و معرفت همه در وقت است
که مقیاس موجود باشد بر مخروطی الشکل بر سطح افق نصب کنند بر دوایر و قائمه و آن را مدور از دو قسم باشد کنند
پس هر آنکه فلکی متناقص شود هنوز آفتاب بنصف النهار نرسیده بود و چون واقف شود در آنکه مکرر شود
یا در رسیده بود و چون روی در ترازو نهند دول وقت ظهر بود الکفاه بر سر فلکی عدد نهند و آن را قدر زوال
خوانند بدان اشعار کنند تا فلکی بر موضع عدد مثل مقیاس یا منصف او گردد که دول ظهر بود بر همین
در معرفت خط نصف النهار و خط اعتدال در این باب محتاج باشند بسطح مورب و طریق تحصیل آن
آنست که مسطره صحیح فراگیرند و میانه او را بر میانه مکان راست مورب کنند بنوب و مسطره را
میگردانند تا سطح اعلی او مماس سطح آن مکان شود در جمیع و در هیچ روی میان آن ظاهر نشود
و چنان شود که اگر آب بر آن سطح ریزند در جمیع جهات روان شود و میل بیک جانب

زیاده کنند و زیاده بعد از آن بر همین سطح دایره که خورد تر از دیگر دایره که بر آن روان کنند بعد از
اصل بکشند تا موضع دخول و خروج ظل ظاهر شود و همچنین دایره را دایره هندسه گویند الکفاه مقیاس از دو
بان فراگیرند و دایره که مخروطی الشکل باشد و سر نیز مانند علط ماثر از نیز او در غایت نازکی و مانند ظلی او
مختلف گردد و فراخ قاعده موجب کند که چون بر آن سطح نهند راست باشد و نیز از آن نقص و زیادتی ظل نشود
که اگر چوب ماثر در وسط قاعده او را کند و قدری سرب در آنجا ریزند تا گرانی گردد و ثابت شود
و دایره که طول مقیاس بعد از دیگر بود که ظلی او در نصف النهار از محیط دایره قاصر بود و در وقت
نصف النهار از و متجاوز بود الکفاه بر مرکز دایره بر دوم دایره مساوی قاعده مقیاس یا بزرگتر کشند
بر وجهی که چون قاعده را بر آن نهند آن دایره را از جمیع جهات محیط بقاعده چنانکه اسرار و اندازی
و الکفاه مرکز قاعده مقیاس بر مرکز دایره منطبق ماثر و مقیاس بر آن سطح قائم و هیچ است معتبر و معمول علیه
در آن که مقیاس قائم است نه آنکه در بشت قول و مانند آن بر آن پیش از نصف النهار
و صول طرف ظلی را بمحیط دایره رصد کنند از جهت مغرب و در حال وصول پیش در دخول
در دایره بر ظلی را تنصیف اسقطه کنند و بر آن نشان کنند که منصف از نقطه دخول بود
و همچنین کنند در طرف دیگر نیز بعد از نصف النهار و صول طرف ظلی بمحیط در جهت شرق رصد کنند
و در حال وصول پیش از خروج از دایره هر ظلی را بتنصیف و نقطه خروج ظلی بود یک درجه و دو
که بین النقطتین بود تنصیف و دیگر کنند و دایره خط مستقیم بر هم که خواهند کشند که خط نصف النهار
بود و دایره را تنصیف کند بر آن از منصف یک نصف با تنصیف دیگر بخط مستقیم وصل
کنند چنانکه بر مرکز گذرد و دایره را دو ربع کند که آن خط اعتدال ماثر و در معرفت سمت قبله

نقطه تقاطع افق به معروض بود یا دایره تمامی که بمیت راس بود در راس که نشانه باشد و خطی که وصل
باشد میان مرکز افق و آن نقطه خط سمت قبله بود و دایره هم قوسی بود که اهل محراب بر دکنه و مصحف زد
پس چون مصحف آنرا بین القدمین کند در روی کند نماز بر محیط دایره کرده باشد و بسیط زمین که بر موضع
سجود زد و بین هر دو خط که نشانه باشد یا مستقیمی خطی بود و باشد که وصل باشد میان کعبه و نقطه که مماست زد
که مماست زد باشد از آسمان که آنرا مماست راس گویند نه هر مستقیمی که بود و باشد یا هیچ معنی
که خطی که از نظر مصحف بیرون رود بر کعبه افتد چه افق که شب افق مصحف بود پس نظر او مماست خط
مذکور بود باشد مماست کعبه و چون این طلب معلوم شد بدان که در معرفت سمت قبله ناچار بود از معرفت
طول که و عرض او و طول بلد نزدیک و عرض او و طول که جاها الله از جزایر عالم است مشهور بهفت درجه
و سی درجه است و از جاهای که عرض او شصت و هفت درجه و سی و عرض او بیست و یک درجه است
و هر شش درجه پس شهر معروض با مکه از سه حال بیرون یا مختلف باشد در عرض فقط یا در طول
فقط یا هم در عرض و هم در طول اگر مختلف در عرض شهر باشد ایشان در تحت یک نصف النهار
باشند و سمت ایشان بر خط نصف النهار باشد و مصحف را روی بنقطه جنوب باشد گرد اگر عرض بلد
کمتر بود بنقطه شمال اگر بیشتر بود و اگر مختلف باشد در طول فقط ایشان در تحت یک دایره از دایره
اول هستند باشد و سمت ایشان بر خط شرق و مغرب بود و مصحف را روی بنقطه جنوب باشد گرد
و در این هر دو سمت قبله را بدایره هندیه توان دانست چه وضع دایره هندیه از برای اختلاف طول
و عرض است بجهت طریق دانستن سمت قبله و در این هر دو آنست که یکی از آن دو جزو از منطقه البروج
که در هر روز بحرکت فلک اعظم بر سمت راس واقع میگردد و آن هم جزو است و بیست و سوم سرطان است
الا

بر خط وسط آسمان نهند و آنرا مدب بسمول بلد مفروض و بر موضعی مرور عدت کنند آنگاه بقدر ما بین الطرفین
عقربت را بگردانند بجانب مغرب اگر مهد شرقی باشد از مکه و بجانب مشرق اگر مهد غربی باشد از مکه مشرق
اگر مهد غربی باشد پس آنجا که یکی از این دو جزو که آفتاب در آن باشد در آن نقطه است از تقاطع افق و در روز
در رسیدن آفتاب را مهد و صد کنند و مقیاس نصب کنند فلان مقیاس در آن وقت سمت قبله بود
و اگر مختلف باشند هم در طول و هم در عرض و این چهار قسم است یکی آنکه طول و عرض بلد هر دو
بیشتر از طول و عرض مکه باشد دوم آنکه طول و عرض بلد کمتر از طول و عرض مکه باشد سیم آنکه طول بلد
کمتر از طول مکه باشد و عرض بیشتر چهارم آنکه طول بلد بیشتر از طول مکه باشد و عرض کمتر طریق دانستن سمت
قبله در این بلد آنست که اول هر یکی را از دایره هندیه بر نزد بخش شمالی کنند و در قسم اول از نقطه
جنوب بقدر فضل ما بین الطرفین بجانب مغرب شمارند و در نقطه شمال هم همین از جانب مغرب
شمارند و میان هر دو نهایت را بخط مستقیم وصل کنند بر روی نصف النهار و در نقطه شرق هم بقدر فضل
ما بین الطرفین بجانب جنوب شمارند و در نقطه مغرب هم بقدر فضل ما بین الطرفین بجانب جنوب
شمارند و میان هر دو نهایت بخط مستقیم بر روی خط شرق و مغرب وصل کنند و در هر حالت این دو خط را بر نقطه
غیر مرکز دایره که بر مرکز دایره ایستاده قطع کنند بعد از آن در مرکز دایره خط مستقیم بنقطه تقاطع این دو خط برند
و بمحیط دایره رسانند این خط مرصوب قبله باشد و قسم دوم در نقطه شمال بقدر فضل ما بین الطرفین
بجانب شرق شمارند و در نقطه جنوب بجانب شرق هم همین و میان هر دو نهایت بخط مستقیم
وصل کنند و در نقطه شرق بجانب شمال بقدر فضل ما بین الطرفین شمارند و در نقطه مغرب هم بجانب
شمال همین شمارند و میان هر دو نهایت بخط مستقیم وصل کنند و در مرکز دایره بنقطه تقاطع با محیط

دایره خط مستقیم بیرون برند آن خط مرصوب قبله باشد و قسم سیم و چهارم را بقسم اول در هم قیاس
کنند در معرفت روز شب و ساعات و ماه و سال هرگاه که خورشید آفتاب بر زمین افتد
آن روزی که در جهت آفتاب است آن خورشید روز شود و شعاع در آن جهت و جهت دیگر نفوذ کند پس آنچه سایه
در جهت دیگر افتد پس چون آفتاب بالای زمین باشد روز باشد چه غیر از خورشید آفتاب خورشید دیگر نیست خاص
بروز و چون آفتاب بشب افق باشد سایه زمین بالای افق باشد و بشب باشد سایه زمین در خلاف جهت
آفتاب و بر شکل مخروط باشد چه جرم آفتاب بسیاری از زمین بزرگتر است پس چون آفتاب شب
زمین باشد و افق نوک مخروط سایه از سمت سر که از نصف النهار رسیده کرده باشد بجانب مشرق
یا مغرب پس بدانکه بعضی آفتاب روز شود باشد یا افق نوک باشد از افق روشن شود اثر آن روشنی
در جهت مغرب باشد و آنرا شفق گویند و گروهی مغرب مشرق باشد فجر گویند و چندان که آفتاب بافق نوک نزدیکتر
شود روشنی بیشتر شود و عالم فجر و شفق شامل شده الا آنکه فجر اول ضیا را آغاز کند که آن بیاض باریک مستطیل است
آنگاه بیاض عریض منبسط آنگاه حمره و شفق بعکس این بود چه ابتدا از مغرب حمره بود آنگاه بیاض عریض
آنگاه بیاض عریض مستطیل و سپید و شبانه روز اهل حساب از رسیدن آفتاب بدایره
نصف النهار گیرند و غیر اهل حساب از غایت رسیدن آفتاب بافق گیرند بعضی از افق شرقی و بعضی از افق
غربی پس شبانه روز زمانی بود که مشتمل شود میان مفارقت آفتاب از نصف النهار تا رسیدن
دوباره بنصف النهار بحرکت فلک اعظم نزد اهل حساب و از مفارقت او از افق شرقی یا غربی
تا رسیدن او بهمان که مفارقت کرده است نزد عامه و شاید که از مفارقت او از هر نقطه که فرض
کنند تا رسیدن او بهمان نقطه گیرند که اهل حساب و منجمان اول را اعتبار کرده از سبب آنکه

اختلاف

اختلافات مطالع در مساکن بحسب آفاق بسیار است و ضبط آن دشوار و بحسب نصف النهار یک اختلاف
بیش نیست از برای آنکه دایره نصف النهار در هر مدینه که فرض کنند تا هم بمقام افق خط استوا است پس آنچه
از معدل النهار با جزء فلک البروج در آفاق مستقیم طلوع کند بعینه همان مقدار از معدل النهار با جزء فلک البروج
در همین استوا طلوع دایره نصف النهار کند پس اختلاف تعدیل و ضبط همان در مان شبانه روز زیاده است
بر مدت هر در فلک بحرکت کلی بمقدار مطالع وی که آفتاب بحرکت خاص خود از فلک البروج قطع کند و چون
آفتاب از فلک البروج قوسهای مختلف قطع کند پس مطالع آن قوسها نیز مختلف باشد و بر تقدیر
که قوسهای متساوی قطع کند مطالع آن قوسها بر آن تقدیر متساوی نخواهد بود پس بنابر اختلاف مطالع مقدار
شبانه روزها مختلف شود پس یک شبانه روز از شبانه روز دیگر بیشتر و دراز بود و در زمستان که آفتاب در مضبوط
نباشد و چون در ضبط حرکات تساوی محتاج شد بشبانه روزی که مقدار آن مختلف نشود و آن را بحسب وسطی
قسمت کردند اما حسی عبارت است از عبور معدل با مطالع مقوم آفتاب در آن شبانه روز
پس بر این تقدیر مضبوط نباشد چه مطالع مختلف است و اما وسطی عبارت است از عبور معدل
با قوسی هم از وسط آفتاب بود و این همیشه مضبوط بود چه در اعتدال مختلف نشود
و قوسی از معدل که مساوی وسط آفتاب است هم مختلف نمی شود پس مجموع مختلف نشود و این است
که در زیجات وضع کرده از و اختلاف آنرا که میان وسطی و حقیقی است تعدیل ایام شمسیه گویند چه بزیادت
او بر وسطی یا نقصان او از حقیقی و وسطی است مساوی میشود و سبب روز و عرف و عمان و فرق در
از طلوع مرکز آفتاب بود و این وضع طبیعی است و در عرف اهل شرع از طلوع صبح صادق را
صادق گویند و سبب شب و در عرف طایفه اول از غروب مرکز آفتاب بود و در عرف طایفه

حرام در مجاورت آفتاب بود در افق غربی بر وجهی که ظلمت در جانب شرق ظاهر نشود
و همه زمانی شب پس زمان روز بر هیچ تقدیر زیاده باشد بر اول زمانی از شب که مقدار او معلوم بود
و چون در ضبط حرکات محتاج شد به تقسیم شبانه روز باجزاء یکسان و در اساعات متوسط قسمت کردن
دیگر ساعات زمانی اما ساعات متوسط در اعتدال و استوائی و جنوبی نیز خوانند یازده درجه است
در مقدار در فلک اعظم چه مجموع دور را که سیصد و شصت درجه است بر بیست و چهار قسمت کرده از
پس خارج قسمت یازده درجه باشد و در اساعتی نام نهاده از پس شبانه روزی بیست و چهار ساعت باشد
و چون قوس نهار یا قوس لیل را بر یازده قسمت کنند خارج قسمت مقدار ساعات متوسط
آن روز یا آن شب باشد ساعات گذشته آن روز اگر در نهار است ساعات گذشته آن شب اگر
در لیل است باشد و اما ساعات زمانی و در اصطلاح وقتی نیز گویند جزوی است از دوازده
جزو زمان روز یا زمان شب هر چه هر گاه که روز از شب درازتر باشد ساعات روز بسبب زیادتی
اجزاء در ساعات شب درازتر باشد و اگر روز از شب کوتاه تر باشد ساعات روز بسبب کمی اجزاء
در ساعات شب کوتاه تر باشد و هر وقت که شب و روز برابر باشند ساعات آن نیز در درازی
و کوتاهی برابر باشند و چون قوس نهار یا قوس لیل را بر دوازده قسمت کنند خارج قسمت آن
مقدار باشد که در ساعت زمانی فلک اعظم حرکت کرده باشد از آن اجزاء و ساعت زمانی باشد
و آنرا ازمانی گویند و روز آنجا ظاهر شد که ساعات متوسط آنست که عدد او مختلف شود بقدر درازی
و کوتاهی روز و شب چه گاه باشد که ساعات متوسط روز و شب ده باشد و گاه کمتر و گاه بیشتر و اجزاء او
مختلف نشود چه اجزاء او همیشه یازده است و ساعات زمانی آن که اجزاء او مختلف شود چه گاه باشد

که اجزاء

که اجزاء او یازده باشد و گاه کمتر و گاه بیشتر بحسب درازی و کوتاهی روز و شب و عدد او مختلف نشود چه همیشه
دوازده است اما ساعات شمسی بود یا قمری و هر یک از آن یا حقیقی بود که آنرا طبیعی خوانند یا اصطلاحی
که آنرا وضعی گویند و ساعات شمسی حقیقی زمان مفارقت آفتاب است از هر نقطه که فرض کنند
از فلک البروج تا رسیدن آفتاب باز بدان نقطه حرکت خاص او که از مغرب است بمشرق و ابتدای
هر یک از روز رسیدن آفتاب باین جهت اعتبار کرده اند و در مدت هر یک اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند که سیصد و شصت و چهار است و ربع روزی و نزد بطلیموس سیصد و چهار است و ربع روزی
هر یک جزو از سیصد جزو روزی و نزد ما بیست و شصت و چهار است و ربع روزی هر یک جزو بیست و چهار
دقیقه از سیصد و شصت جزو روزی و مراد بروز اینجا شبانه روزی است و ساعات شمسی اصطلاحی آن بود
که اصطلاح کنند بر مقداری قریب بمقدار حقیقی و ساعات قمری حقیقی آن بود که وضع او در اوضاع ماه یا آفتاب
مبدء سازند تا خواهند یا ماه باشد وضع و رسم چنانکه در روز اجتماع یا روز اجتماع یا در شب رویت هلال
تا یا در تشکیل دیگر باشد او و چون اظهر اوضاع زمان آفتاب و اقرب آن ما دراک آفتاب بود او را
مبدء ساختن اولی بود اما چون رویت هلال بحسب اختلاف اوضاع مساکن و ابعاد او در آفتاب
مختلف بود اصحاب اعتبار رؤیت در غیر امور شرعی مگر از سیصد و ماه وقت اجتماع نهادند و زمان
ماه ما بین آمدن وسط و ساعات قمری اصطلاحی آن بود که اعتبار امام در شهر کنند نه اعتبار سیر حقیقی قمر در دایره
هلال چنانکه نوشتیم و اصحاب آن چه ساعات قمری پیش از آن سیصد و پنجاه روز و خمس و سدس
روزی بود و سبب آنست که چون سیصد و ماه اجتماع نهادند زمان سبب که گفته شد و متعدد بود
در روز تقاضای حرکت حقیقی مرتبه ظاهر گردانید در روز تقاضای حرکت وسطی از آن گرفته باین وجه

اجتماعی



که وسط آفتاب در روز وسط ماه اسقاط کرد و در هر فلک را که سیصد و شصت است بر یازده که در او
نسبتی قمر خوانند قسمت کرد پس اگر امام باین اندازه جماعتی بیست و نه روز و نیم دیگر که مجموع
ایشان سی و یک دقیقه و پنجاه ثانیه باشد در روزی دهم خارج قسمت بعدد روز ماه قمری اصطلاحی باشد
بعد از آن هر یک بعدد روز او در آن روز که عدد ماهها و سالها است حرکت کرد اگر امام است
قمری اصطلاحی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی و ایام سالها حقیقی نگرفته است بود روز و بیست
ساعت و نیم هر آنچه خواستیم در این رساله ذکر کنیم و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
و بدان جزاء الله و صلواته و تحیاته علی سیدنا محمد و آله
الطیبین الطاهرین و ورثة الانبیاء المرسلین و اهل بیت الجمعین
امید دارم اصحاب نکته سنجی و صاحب نظر
هم مطالعه نخبه نگرند و بعذر ناتمامی نوشته
این نخبه ناظران در نهند تا خاص نایند
و تقریر عالی عبارت فرمایند و کمال
التحریر فی شهر ذی القعدة الحرام من شهور سنه هزار و سیصد و یازده هجری ۱۳۱۱
اللهم اجعل عاقبة امرنا خیرا و اغفر لنا و لوالدینا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و الاحیاء منهم و الاموات
بحق محمد و آله الطاهرین الطیبین آمین آمین یا رب العالمین آمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خص حبيبه الذي بمقام قاب قوسين او ادنى وقرن اسمه باسمه الشريف العظيم
باعظم السماء الحسنى واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ولي عباده وحبيب عباده
واشهد ان سيدنا محمدا عبده ورسوله حبيبه وصفيه وخليله وعلى آله الشرفاء واصحابه الخلفاء
وعلى جميع انبياء الله وانبيائه وصلوة منتشرة نثرتها على ارواحهم الزكية بطاهره
وتسبيح نعمها عليهم باطنه وظاهره وسلم تسليما تحمله الملائكة وتبلغه الى روضاتهم الطيبة المباركة
قال الفقير المعترف بذنبه المعترف في نهر عطاريه على سبط الشيخ عمر بن الفارض
الراجي عفو ربه الغافر عفا الله عنه وعن خطائه وعلمه وتدارك بتوبة فرحمه نظرت في ديوان
شيخنا قدس سره وشرح صدره بالنظر اليه وسره فرايت الناس جهلوا بعض كلامه
وما عرفوه واشتبه عليهم شيء في جنابه فصنفوه واخرجوه بذلك من اصله ولم يردوه
الى اهله فاستخرت الله تعالى واستعنت به في تحرير هذه النسخة المباركة وسلكت بعد كده
فيها مسالك معتمدة في ذلك على نسخة كانت من اثره محررة وصحيحا من التحريف
والتصحيف مطهرة فلقنتها من ولده كمال الدين محرر وقرات عليه بالفها قراءة تصحيح
وحفظ وسمعته يورده ما عذب لفظ واخبرني انه قراه وسمعته يورده بالفصح ان
وسمعه كذلك عن الشيخ ذاهره ولم يفته الا قصيدة واحدة كان الشيخ نظمها في اول مجيئه
في الحجاز بادوية وكتبها لها وكان اهل مكة يعلمونها ويوردونها في المكاتيب ونسخة منها

في وقت

في وقت الاسحار على الحدين ولم ترد في نسخة ديوانه لانه كان نظمها في الحجاز وديوانه
املاه بالقاهرة عند مقامه بها بعد تجريده وقال ولي انطلبها من سيدي ولد اخيه
عبد الواحد من اصحاب الشيخ ولم ادركها سوى هذه البيت المذكور هنا

ابرق بدا من جانب الغور لامع  ام ارتفعت عن وجه ليلى البراقع

وعهدي الى ولده ان يجتهد في طلبها وان يجمع شملها بما فاتها في ديوان فاجتهدت
كل اجتهاد فلم ادر ما في النسخ ودلته سمعتها في النسخ ولي انطلبها من اربعين سنة
ولم استثنيت في هذه الابيات الحسنة وطرقت بخير ابيات قصيدة وتهمت
منها الحسنى من حسن مقاصده والمسؤول من فتوحه من وقف على هذا التقييد
ان يسبل عليه ستره بجميل وفي ابن لي مثل ذلك النظم البديع وهي مبلغ الفضائل
الفضيل فمنتهى اسمه لها محبة وان يرشد ما في محبته الى الله نفائس الصالحة والحمد لله
ما خرج التقييد على هذا البيت من سراهي هذا البيت المصون واذا اخذه كاصه
بالبيت وتي يعلمون ولقد ثبتت القصيدة الذكورة التي كانت في الديوان مفقودة بصورة
وذكرت برجوعها وشراق شمسها لها غروبها عن زوبعها وثبتها بعد ذكر السبب الى آخر هذا الديوان
المنتخب وقال ولده انه قابل نسخته التي كانت من اثره
محررة وصحيحا من التحريف والتصحيف مطهرة بخط الشيخ وان شيخ
الشيوخ استعاره منه وحلف له ان يعيده اليه ما اليه يرد ما بعد ذلك عليه
واخبرني الشيخ ابو القاسم المغلوطي عنه ما حضر في مغلوطه الى القاهرة

في بعض سنة ثلاثين وسبعمائة ان النسخة المذكورة موجودة عنده لانه كان يقرا
معه في القاهرة وانها انتقلت اليه من اهله وانتقلت من اهله الى الشيخ
صفي الدين ابن ابي منصور وقد بلغني انه يحضرها الى وسافر الى مغلوطة ولم يحضرها
لي وبلغني ان المذكور شيخ زاوية في البلد المذكورة وله فيها صورة مشهورة وقد صارت
هذه النسخة لها ثالثة وبصحتها ودرسه والله الموفق للسداد والهادي الى الرشاد
وقد اودعت في صدرها اسرارا من كرامته المشهورة وحسن شكله الذي
خلقه الله في اجمل صورة وفي فهم معاني كلامه ولست اعرف شيخا وله في اختصاصه
بمحبته وانه يعرفه المحب في بني اباء جنسه وقد جعل الله الجنين اسراره بصورته
ويعاون بجسمه وبجنانه في ذلك ما اخبرني به سيدي ولده المشار اليه
قال كان الشيخ معتدل القامة واردية جميل يشرق بحمرة ظاهره واذا استمع وتراجعه
وغلب عليه الحال يزداد وجهه جمالا ونورا ويتحدر العرق في سائر جسده حتى
يسيل تحت قدميه مع الارض ولم ار في الهرب ولدي لهم شبه في حسن الشكل
وكان عليه نور وخضرة وجلالة وهيبة وكان اذا حضر في مجلس يظهر على ذلك المجلس
سكون وسكينة ورايت جماعة من المشايخ الفقراء والكبار الذين في الامراء
والوزراء والقضاة ورؤساء الناس يحضرون مجلسه وهم في غاية ما يكون في الادب
معه والتضاع له واذا خاطبه كانهم يخاطبون ملكا عظيما واذا مشى في المدينة
يزدحم الناس عليه يقبلون منه البركة والدعاء ويقصدون تقبيل يده فلذلك اعدا

ما اذا

في ذلك تقبيل يده وتصافحه وكانت ثيابه حسنة ورائحة طيبة وكان يفيض على
يده عليه نفقة متسعة ويعطي فقيرا عطاء متصاعدا ولم يكن يتكسب في تحصيل شيء
من الدنيا ولم يقبل من احد شيئا وزاره عليه السلطان الملك الكامل رحمه الله الف دينار
وافرة وسأله ان يخبره له خبرا كما عند الله تعالى ثم اشتغل رضي الله عنه فلم يأذن له
ثم استأذنه ان يخبره بمكان يكون فيه يعرف به فلم ينعم له بذلك وسأذكر سببه
ذلك في موضعه وقال ولده رحمه الله سمعت الشيخ رضي الله عنه يقول كنت
في اول تجريدي استاذن والدي في الخروج الى وادي المستضعفين في الجبل الشامي من المقطم
واقيم فيه وتيمم فيه الى ان يقرب ليلا ثم اعود الى والدي وهي بيت مراعاة قلبه
وكان والدي رسمه خليفة الحكم العزيز بالقاهرة ومصر المحروسة وكان من اكابر اهل العلم
والدين فيحب سروري ارجوعي اليه ويلزمني بالجلوس معه في مجلس الحكم ومدارس العلم
ثم اشتاق الى التجريد والسياحة فاستاذنه ووجهه الى السياحة وما برحت
اعلمه ذلك مرة بعد مرة الى ان سنه والدي ان يكون قاضي القضاة فامتنع ووجدي
ونزل عن الحكم وانعزل الناس وانقطع الى انه قال يا بني عد الى الدنيا الى ان ترقى فعاودت
السياحة وسلوك طريق العقبة فلم يفتح علي شيء فحضرت رمانة السياحة الى المدينة
فدخلت المدرسة السيوفية فوجدت رجلا يقال له علي باب المدرسة يترضا
وضوءا غير مرتب فمنى يديه ثم غسل رجليه ثم مسح براسه ثم غسل وجهه فقلت له يا شيخ
انت في هذا السن في دار السلام على باب المدرسة بين فقهاء المسلمين وانت

يترضأ ويضوء خارجا عن الترتيب الشرعي فنظر الي وقال يا عمر انت ما تنفع
عليك بصبر وانا انفع عليك يا كبار في ملك شرفها الله تعالى فاقصد ان لك
وقت النفع فعلمت ان الرجل من اولياء الله تعالى وانه يتصرف بالمعية واظهار الجهل
بترتيب الوضوء فجلست بين يديه وقلت يا سيدي واين ملكه ولد اجده
مركبا ودفعته في غير شيء اصلا فنظر الي واشار بيده وقال هذه مراتبك فنظرت
فرايت كوكبا شرفها الله تعالى فتركته وطلبتها فلم ترج امامي الا ان وقفتها في ذلك الوقت
وجاوني الفتح بين وقلتها وترادف ولم ينقطع والى هذا اشار في القصيدة الهائية بقوله

يا عمري روح تكنه روحي ... شاويا ان رغبت في استعادتي
كان فيها انسي وسراج قدسي ... ومقام تمام والفتح بادي
وقال ثم شرعت في السياحة في اوديتها وجبالها وكنت اتانس
فيها بالوحوش ليلا ونهارا وقلت والى هذا اشار في القصيدة التائية بقوله

وجنبني حبيبك وصل عاشق ... وجنبني ما عنت قطع عشيرتي
وابعد في عن اربع بدار ربع ... شبابا وطفلي ورثيا حي وصحبتي
فلي بعد اوطاني سكون الى الفلا ... وبالوحش انسي اذ في الانس وحشتي
وقال فمكثت براد كان مدة دامت عشرة ايام لقرائك المجرد وكنت اتمنى
كثيرا ولبثه واصلي في الحرم الشريف الصلوات الخمس ومعي سبع عظيم كنته
يصحبني ذوذا بدايا يرتفع في كما منع كمهر ويقول لي يا سيدي اركب

فاركب

فاركبه فظل وتكفر حاجة مع الشيخ الجاوري بالحرم الشريف في تخيير مراكب يكون
عندي في تربته فنظرهم اسبع عنه باب الحرم الشريف وراوه وسمعوا قوله
يا سيدي اركب فاستغفروا الله تعالى واستغفروا منهم واخذوا الى ثم بعد خمسة عشر
ذلك سمعت الشيخ العقال ينادي منه عشرين سنة يا عمر قال الى القاهرة وحضرة فاتي
وتجهيزي وصنع فاتيته سرا فوجدته قد احتضر فسلمت عليه وسلم علي وناولني مرقة
وقال جهزني بهذه وهي كم اوكذا واطلق تحوتي الى الفرائد كان راحد دنانير او اخرج مع الارض
في ذلك البقعة واشار بيده اليها فلم ارج اماي نظر اليها وهي بالقرافة عند مجرى السيل
تحت المسجد المبارك المعروف بالفرض بالقرب من مزار كوكب الشيخ الجليل العقيب
قال واشار بقدمه ربيد ابسط اليك في بحبل فضل انت وهو علي واشار بالفضل
في ارض قال وتر في فجرته كما كان واشار عنه في البقعة المباركة كما ارا فهبط الى مع
في بحبل كما يهبط الطائر المسرع ولم اره يمشي على جليه فعرفت بنفسه كنت اراه يصفع
فقاه في الدراق فقال يا عمر تقدم فصلي بنا فقدمت وصليت اماما ورايت
طيورا خضرا بيضا صفوفا بين السماء والارض يصلون معنا ورايت عليه انهم
عظيم الفقه فهبط عند جليه واسلمه وارتفع الهم وطاروا جميعا ولهم زجل بالتسبيح والتقديس
الى ان غابوا عن الاعناف ثم عرفت ذلك فقال يا عمر اما سمعت ان ارواح
الشهداء في جوف الطيور الخضر ترتع في الجنة حيث شاءوا ثم تاوي الى قناديل
واما شهداء الجمعة باجسادهم وارواحهم في جوف طيور خضر ترتع في الجنة

وهذا الرجل منهم يا عمر وانا لكنت منهم وانا وقعت مني هفوة فطردت عنهم
وانا اصفع قفاي في الدراق نهارا وليلا يا عمر ملك الهفوة قال رحمه الله
ثم ارتفع الرجل الى الجبل كالطير الى ان غاب عني وحكى لي والدي يعني
شرف الدين عمر بن الفارض يا عمر انا حليت لك هذا لاجل رغبتك
في سلوك طريقتنا فلا تذكره لاحد في حياتي فلم اذكره فذكره حتى توفي رحمه الله
ودفن في البقعة المباركة في الشيخ رضي الله عنه حسب وصيته وقبره بها معروف وفي ذلك
قال بعض الفضلاء ايرشيه وهو ابو حين بجوار

لم يبق صب شرفته الله وقته ... وجب عليه زيارة ابن الفارض
لا غرو ان يسقى ثراه وقبره ... باق ليوم العرض تحت العارض

قال ايضا يعني سبط الشيخ العارف بالله عمر بن الفارض

جد القرافة تحت ربى العارض ... وقل السلام عليك يا ابن الفارض
ابرزت في نظم السلوك عجايبا ... وكشفت عن سر مصون غامض
وشربت من بحر المحبة والولد ... فريت من بحر محيط فائض

قال وله ورايت الشيخ نائما مستلقيا على ظهره وهو يقول صدقت يا رسول الله
ثلاث مرات رافعا بها صوته مشيرا باصبعه اليمنى واليسرى واستيقظ من نومه
وهو يقول ذلك ويشير باصبعه كما كان يفعل وهو نائم فاخبرته بما رايته وسمعته
منه وسالته عن سبب ذلك فقال يا ولدي رايت رسول الله

صلى

صلى الله عليه وآله وسلم في المنام وقال لي يا عمر لمن تنتسب فقلت يا رسول الله
الى بني سعد فقال عليه وضعت يا رسول الله فقال لا هي انت مني ونسبك متصل بي
فقلت صدقت يا رسول الله اني خطفت عن ابي وجدي الى بني سعد فقال لا هما ذا
بها صورته هي انت مني ونسبك متصل بي فقلت صدقت يا رسول الله
فكرر ذلك مشيرا باصبعي كما رايت وسمعت قلت ورايت وله اشار اليه
واقتفا باصبع يده المبسوطة على ركبته فقال رايت والله الشيخ واقتفا واصبع
يده المبسوطة على ركبته مثل وقوفي هذا قال فهذه النسبة الشريفة اما ان تكون النسبة
الله عليه او النسبة الحجة والتبعية ترتقي عنده الى الحجة الشرف في النسبة الله وهذه النسبة
والتي حقت بدل كمشي وسلمان الفارسي وصهيب الرومي من اهل البيت وابعد عنهما ابو طالب
ولم يشرف بهما ولم تنفعه نسبة الحجة التي هي اقرب الانساب اليه عليه السلام
شيئة الالهية الربانية ولذلك تبرا ابراهيم الخليل من ابيه لما تبين له انه عدو الله وقيل
لنوح عليه السلام عن ولده انه ليس من اهلك والى هذا النسب الشريف اشار شيخنا رضي الله
عنه في القصيدة التائية

لنسب اقرب في شرع الهوى ... بيننا من نسب في ابوي

ورايت في المنام في الحضرة الشريفة المحمدية وكان عند رسول الله صلى الله عليه وآله
جماعة كثيرة من الانبياء والاولياء وكان الشريف شمس الدين محمد ابن محمد الحسيني الشريف
ابن السيد الشريف شهاب الدين الحسيني ابن السيد الشريف شمس الدين

محمد الدمشقي قاضي العساكر بالحضرة مع جماعة في الحضرة الشريفة ولم أعرف أحد منهم
بصورته سواه وكان النبي صلى الله عليه وآله هو الثابت نسبة الشيخ صبيح الحبشي إليه
صلى الله عليه وآله ورأيت رجلا معه المكتوب أنه يشهد فيه بالنسبة وهو يدور
على الجماعة الحاضرين بالمدينة خط لهم فيه فلم يصل إلى أن دنى المكتوب وقال لي اكتب
فقلت أنا ما رأيت الشيخ صبيح ولا أعرف نسبته وأنا ما رأيت الأولاد
أهم أجمعا يقصد على صرفة عظيمة وجدت لها رعشة عظيمة وقال لي اكتب
كما أمر رسول الله صلى الله عليه وآله أن يكتب فقلت وكيف أمر رسول الله أن يكتب فقال
اكتب أشهد أن النبي صلى الله عليه وآله متصل النسب بالشيخ صبيح فكتبت كما أمر
النبي صلى الله عليه وآله أن يكتب وقال لي سمعت الشيخ يقول رأيت النبي صلى الله عليه وآله في المنام وقال لي
يا عمر ما نسبت قصيدتك قلت سميتها لوائح الجنان ورواح الجنان وقال لا بل
سمها نظم السلوك فسميتها بذلك ولا قال حضرت مجلس الشيخ رجل وتاه فانتسبت به
وكان من أكابر علماء زمانه واستأذنه في شرح القصيدة نظم السلوك فقال
لا لم تشرحها في مجلد فقال في مجلدين فتبسم الشيخ وقال لو شئت أن أشرحها
لا شرحتها في مجلدين قلت سمعت الشيخ شمس الدين الديكي
شيخ الشيوخ بالخانقاه سعيد السعداء يقول لسيدي الشيخ كمال الدين
محمد ولد الشيخ ولقد حضر زيارته وهو مع الشيخ زين الدين الفشوالي وجماعة
من أكابر الصوفية وكان في أواخر دولة المنصورية فقالوا له يا سيدي

الحمد

الحمد لله الذي عشت ولدك وكأني اليوم رأيت سيدي الشيخ
شرف الدين وولدك وأنا على مذهب شيخنا الشيخ صدر الدين في محبة
الشيخ ودمقاده ودشتغال بقصيده وذكر منها أبياتا من جملتها هذا البيت

ولولا حجاب الكون قلت وإنما  قيامي بأحكام المظاهر مشكل

ولا خذ يتكلم في معاني الأبيات وكان شيخنا يحضر في جملة جماعة من العلماء
وطلبة العلم ويتكلم في فنون من العلوم ويتكلم كلامه بذكر بيت من القصيدة نظم السلوك
ويتكلم عليه بالعجب كلاما لا يقدر أحد يبلغ إلى ما بلغه الله صاحب ذوق وشوق وكان
في ثاني يوم يقول في ظهر في شرح هذا البيت الذي تكلمنا عليه بالأمس معنى آخر
ويتكلم بأعجب مما تكلم بالأمس وكان يقول ينبغي للقصد في أن يحفظ هذه القصيدة
ويشرحها على من يفهمها سمعت الشيخ شمس الدين الديكي يقول كان الشيخ صدر الدين
كل يوم شيئا من شرح القصيدة يعلقه عنده بالعجلي ثم بعد ذلك عربه وعلى شرحه المشهور
في مجلدين وهو من نفس شيخنا صدر الدين قلت وما رجعت الطلب الشرح الموزون
إلى أن رأيت الشيخ كريم الدين شيخ الشيوخ بالخانقاه الصلاحية عند الشيخ عمر الحموي
في الطبقة التي هي على باب زاوية بالقرافة وذكر في أن الشرح عنده فاستعرته
منه واستنسخته وهو عندي الآن ولقد أجاد فيه وشرح بابا في شرح القصيدة
فلم يشرح غيره قبله نقلت ورأيت في القاضي جمال الدين محمد بن عبد الله ابن
سيدنا ومولانا الشيخ عبد الدين القزويني قاضي القضاة بالشام المحروسة

ثم بالديار المصرية أن ولده حرس الله جلاله وحفظ صفاته وخلد له شرح القصيدة
في عدة مجلدات قال الشيخ كمال الدين كان الشيخ في غالب أوقاته يدور ال
راهشت وبصره شاخص لا يرفع من يكلمه ولا يراه فتارة يكون واقفا وتارة يكون
قاعدا وتارة يكون مستلقيا على ظهره مستحيا كما يستحي الميت ويمر عليه عشرة أيام
متوالية ورأيت من ذلك وأكثر وهو على هذه الحالة لا يأكل ولا يشرب ولا يتكلم ولا يتحرك

وهو قائم كما قيل  ترى الجبين صريعا في ذوائبه
نعيمه الكهف لا يدرون كم كمنوا  والله أعلم الفتاق ذهنهم
صرعى من الحب لو يرقى لما صحوا  أفنت ثلث الهوى منهم وما أثلث
وللحقيق فيما بيننا الثلث  ثم يستفيق ويبعث من هذه الغيبة

وكان أول كلامه أنه على هذه القصيدة نظم السلوك بالفتح الله عليه قلت
طالعت في مجموع بخط علي فرأيت من جملة القصيدة التائية المعروفة بنظم السلوك
ورأيت قبلها ترجمة هو صورتها قال الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض هذه القصيدة
الغراء والعقيدة الزهراء التي أنشأها وأنشدها لسيدي خاطري بمثالها وتكاد تخرج عن طوق
وسع البشر إلا خاطر وجدان وكان كما أولد الفاتن الجنان وفاتن الجنان ثم نظما
لرواح الجنان ورواح الجنان ثم رأى النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فقال له سمها نظم السلوك
فسماها وحكى جماعة من رفيق له ممن صحبه وما ظنه أنه لم يكن نظمها مع حدة
نظم الشعراء وأشعارهم بل كان يحصل له جذبات يغيب فيها عن حواسه

(ثم)

الصلاحية

الدوام نحو الأسبوع والعشرة فإذا أفاق مما فتح الله عليه منها مع الشدة ثم
والأذن بين والحنين بيانا ثم يدع حتى يعاوده ذلك الحال ومن تأملها حق
التأمل علم أن لها بابا وعلمها صانها الله تعالى عن غير أهلها ثم كتب القصيدة
بهذه الترجمة ويحكى أنه لما فوض الوزارة إلى القاضي تقي الدين عبد الرحمن
بن بنت الأعز في أيام السلطان الملك المنصور سيف الدين
قلاوون الصالحي وقع في حق شيخ الشيوخ شمس الدين الديكي في مجلس
حضره بالخانقاه الصلاحية وقال له أنت تأمر الصوفية بالاشتغال بنظم السلوك
قصيدة ابن الفارض وهو يميل فيها إلى الحلول وأما نحن فالمقدم فدعا عليه
وقال شل الله يدك كما شلت يدي فعزل عقيب ذلك من الوزارة
في آخر الدولة المنصورية بسؤاله ثم عزل من القضاء في الدولة الأشرفية
وصودر وشهر وحبس مدة وهرب إلى سواد الدقهلية وإلى أن وقع
في الدم يفيق فيه وشهد عليه بالزور في ذلك من لا خلاف له وكان
ذلك بعد أن عرض عرض للصاحب شمس الدين محمد بن السلوس

عفى الله عنه حيث قال  وحاشاه من قول عليه مزور
وما علمت سوء عليه للديك  لئن أثمت العلياء عنه عنانها
فتدبره أثمت عليه المالك  وكان ذلك القصاص من قوله
في حق الخواص وكان يرسلني في الباطن إلى من يعين في محل خصه من الأمراء

وشايخ الفقراء وكان اذا اشتد عليه الخناق يقول اشتدي
ازمة تنفرجي وتكرر ذلك مرارا فلقن من الله عليه بالخلاص من هذه النكبة
وتفريج هذه الشدة حضرت عنده انا والشيخ سعد الدين الحارثي الجبلي
المحدث وكان من اعز اصحابه وسمعته يستغفر الله ويحمده ويشكره على
حسن العاقبة والسلامة فعرضت له بذكر واقعة مع الشيخ شمس الدين
الديكي ووقوعه في حقه وحق شيخنا وانه نسبها الى الكمال وهابريان
منه قلت له كيف يتصور ان الشيخ نسبها في قصيدته نظم السلوك الى الكمال
وقد نزه عقيدته فيها بقوله حيث قال

عليك وما بهم الحق خلق تخلق  فكن اراجف الضلال مخفق
وما وحيه واني الذي بين  بصورته في بدر وحي النبوة
اجبريل قلبي كان وحيه اذ بدا  ملهمي الهدى في صورة بشرية
وفي علمه من حاضريه مزية  بماهية المرئي من غير مرية
يرى ملكا يوحي اليه وغيره  يرى رجلا يدعى لديه بصحبتي
ولي في اتم الرؤيتين اشارة  منزه من رأى الكمال عقيدتي
وفي الله ذكر اللبس ليس بمنكر  ولم اعد عن حكمي كتاب وسنة

فقال انا احب الناس في نظم السلوك قصيدة الشيخ وحفظت
ديوانه وانا شاب واشتغلت بحفظه وهذه الابيات ما كان قط
لمهدي

الله في هذه الساعة وقد زال من ذهني الان ما كنت اعتقده في هذين الشيخين
في قصيدته الى الكمال وانا استغفر الله مما جرى مني في الكلام في حقه فقلت له
وفي حق الشيخ شمس الدين الديكي فقال نعم وما برحت في قلق في دعائه الان
حللت في هذه المحنة فانه يغفر لي وله وانا تائب الى الله في الوقوع
في حق اهل هذه الطريقة فبهم اصبت وبالتوسل الى الله ببركاتهم سلمت ثم
حج بعد ذلك ورتع رسول الله بقصيدته ورنشه باعنه الروضة المنيفة
وهو مكشوف الرأس ديكي هو والناس معه يبكون شديدا ودعوا لجميع العدالة
وفقراء خادم ام الملك السعيد وكان حسن الصورت عشرة وهو قوله عز وجل
وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض
كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم
من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي هو والناس معه يبكون وعلموا ان الله قد تقبل
دعاءهم وما حضره من الحجاز الشريف وجه اعدائه الذين سلقوه قد هلك
منهم من هلك عن بقية ثم فرض ليلة القضاء وما برح يتوبه الا ان توفي وريته
بعد موته في المنام ووجهه كالقمر وعليه نور ستلوذ وعليه ثياب دنسة وسأله عن ذلك
فقال من ازدراء العلم وهذه ثياب الكلم ثم رأيته بعد ذلك في المنام وهو يخطب على منبر الخاتم
في جامع الازهر وما حفظته من كلامه وسعيد بن شعار نا الى ما كان عليه وقال لي ولده سمعت الشيخ
يقول حصلت مني سفرة فوجدت مرأة منه شيرة في باطني بسببها ورأيت

باطنا وظاهرا حتى كادت روحي تخرج من جسدي فخرجت باكيا كالهارب
من ذنب عظيم فلقيه وهو طالب فطلبت الجبلي المقطب وقصدت مرارا من سياحتي
وانا ابكي واستغيث واستغفر فلم يفرج ما في فرأيت الى القرافة ورغبت
وجهي في التراب بين القبور فلم يفرج كما في فقصدت مدينة مصر ودخلت
جامع عمرو بن العاص ورقدت في صحن الجامع خائفا مهموما
وحدثت البكاء والتضرع والاستغفار فلم يفرج ما في فغلبت على حالي فرج لم اجده
شوقا قبل ذلك فصرخت وقلت  من ذا الذي كان فقط ومن ذا الحسن فقط
فسمعت قائلا يقول بين السماء والارض وسمع صوته والدرى شخصه
جهرا الهالك الذي عليه جبريل هبط  قال لي ولده رأيت الشيخ نبض ورقص
زمانا طويلا وتراجعه وجهه وتحدر منه عرق كثير حتى سال تحت قدميه وخر للارض
ورضطرب اضطرابا شديدا ولم  عنه غيره ثم سكن حاله وسجد لله تعالى فسألته
عن سبب ذلك فقال يا ولدي فتح علي بعض في بيت لم يفتح علي بمثله وانه
وعلى تقلبي واصفيه بحسنه  يغني الزمان وفيه ما لم يوصف
وحكى قال كان الشيخ ماشيا في السوق بالقاهرة فرأى جماعة من الكرسية يضربون
بالناقوس ويغنون بهذين البيتين  مولاي بهذا بنتقي سيك وحال
مولاي فلم تسمع فتنا لحيال  مولاي فلم يطرق فلا تنك بان
ما نحن اذا عندك مولاي بال  فلما سمعهم الشيخ صرخ صرخة عظيمة
وفي

وقص رقصا كثيرا في وسط السوق ورقص معه ناس كثير من المارين في الطريق
حتى صارت جرة عظيمة وكاعا عظيما وتراجع الناس الى ان سقط اكثرهم الى الارض
والحراس يكررون ذلك وخلع الشيخ كل عليه ورمى اليهم وخلع الناس معه ثيابهم
وجلس بين الناس الى جامع الازهر وهو عريان مكشوف الرأس ولم يبق
لباسه وانما في هذه السكرة ايما ملقى على ظهره مستحي كالميت فلما افاق
جاء الحراس اليه وسلموه ثيابه وقد موها بين يديه فلم ياخذها وبذل الناس
لهم فيها شيئا كثيرا فمنهم من باع ومنهم من امتنع من بيع نصيبه واخذه هدية تبركا به
وحكى قال كان الشيخ ماشيا في الشارع الاعظم بالقرب من مسجد ابن عثمان
وكنت معه وانا بحجة مزوج وتدنب على عينه في طبقة والف ويجاوبها ويقول
ستي ستي من حقا اي والله ستي حقا حقا فلما سمعها الشيخ صرخ صرخة عظيمة
وخر مغشيا عليه على افاق صار يقول ويردده مرارا لنفسي ستي من حقا
اي والله ستي حقا حقا وحكى لي قال كان الشيخ جالسا في جامع الازهر على
باب قاعة الخطابة بالقرب من منبر الخطابة وعنده جماعة من العلماء والامراء
والفقراء وفيهم جماعة من المشايخ الدعاء المجاورين بالجامع وغيرهم وكلهم ذكروا
خالد من احوال الدنيا مثل الطشت خانات والفرشخانات وغير ذلك يقولون
هذا من رخم العجم فبينما يتفاوضون في هذا ويخوضون رخم العجم والمؤذنون
رفعوا اصواتهم بالاذان جملة واحدة فقال الشيخ وهذا رخم العرب وصرخ

وتراجعه وصرح بهم فمن كان حاضرا حتى كانت لهم في الجامع ضجة عظيمة
وحكي لي قال كان السلطان الملك الكامل يحب اهل العلم ويحاضرهم
في مجلس مخصوص بهم وكان يميل الى فن الادب فقرأ كردن في قافية صعبة
القوافي فقال السلطان من اصعبها الياء الساكنة فمن كان منكم يحفظ
شيئا منها فليقله فقرأ كردا ذلك فلم يتجاوز احد منهم عشرة ابيات فقال السلطان
فيها خمسين بيتا فذكر ما استحسن الجماعة ذلك منه فقال القاضي شرف الدين
كاتب سره انا احفظ منها مائة وخمسين بيتا قصيدة واحدة فقال السلطان
يا شرف الدين جئت في فراستي اكثر جوارين الشعراء في الجاهلية والاسلام وانا
احب هذه القافية فلم اجد فيها اكثر من الذي ذكرته لكم فانشد في هذه الابيات
التي ذكرتها فانشد قصيدة الشيخ الائية التي مطلعها هذا البيت

سابق الدمع طافحا يطوي البيد طي  منهلا مرج على كثبان طي

فقال يا شرف الدين من نظم هذه القصيدة فلم اسمع بمثلها وهذا نفس محب
فقال هذه نظم الشيخ شرف الدين ابن الفارض فقال وفي اي مكان مقامه
فقال كان مجاورا بمكة في هذا الزمان حضر الى القاهرة وهو الان مقيم بقاعة
الخطابة بجامع الازهر فقال خذ منا الف دينار وتوجه الى عنده وقل له عنا ولك
مهر يسلم عليك ويقول لك ان تقبل هذه منه برسم الفقراء الواردين عليك
فاذا قبلها اسئله الحضور الى عندنا فاخذ خطا من بركة فقال مولانا السلطان
يقضي

يقضي من هذا فانني لا استطيع ان اخاطبه فيه وان خاطبته لا جبني مولانا
السلطان فانه لا يخافه الذهب ولا يحضره ولا اقدر بعد ذلك ادخل عليه
جبانة فقال لا بد من ذلك فاخذ الذهب وتركه مع انسان صحبته
وقصد مكان الشيخ فوجده واقفا مع الباب ينتظره فابتدأ بالكلام
وقال يا شرف الدين مالك ولذكري في مجلس السلطان رد الذهب
اليه ولا تجيئني الى سنة فرجع وقال للسلطان وددت ان افارق
الدنيا ولا افارق رؤية الشيخ سنة فقال السلطان شهر هذا الشيخ يكون في زماني
ولا اروه ولا بد لي من زيارته ورؤيته فنزل السلطان في الليل الى المدينة
وفخر الدين عثمان معه وبات في قلعة دار الطعم التي قاله جامع الازهر وخرج
الى الجامع بعد الف ومعه جماعة من الامراء والخواص عنده ووقفوا على باب
قاعة الخطابة بجامع الازهر فخرج الشيخ من الباب ابو خراء الى ظاهر الجامع ولم يكن جمعه
وسافر الى ثغر الاسكندرية واقام بالمنار ثم رجع الى جامع الازهر وطلب السلطان حضوره
وانه ترك المزاح فابى ومعه فخر الدين عثمان يستاذنه ان يجهز له ضريحا عند
قبر والده بقبة الشافعي فلم يأذن له بذلك ثم استاذنه ان يجهز له تربة تكون مزارا
مختصا به فلم يأذن له بذلك ثم نفس في ابو عمارة وجاء فانه حضر عندي في مسجدي
على نية زيارة القاضي ابن الدين ابن الرفاقي وكان له وقفا حسن في الشيخ
وحضر جماعة من الرؤساء معه منهم القاضي جمال الدين ابراهيم بن الدميطي امام السلطان

وابن الشيخ بهاء الدين بن جمال الدين ابراهيم محكي لنا ان والده حكى له من جده
انه قال مشيت مع الشيخ شرف الدين مع جامع الازهر الى الباب زويلة وهو خبر في
انه متوجه الى جامع مصر فانه ان دار فقه فاجاب فطلبت سكارية وقلت له
كم لك الى جامع مصر فقال دركوا معي الفتوح فقلت له بدان نقاول نعزه ذلك
على الشيخ وقال له تركب معك مع الفتوح وكنا معه توجه في الطريق فخر الدين
عثمان الكاملي من جملة من معه اصحابه فسلم على الشيخ ودار ان يقبل يده فرفع
الشيخ يده وسح بها على رأسه ووجهه ودعا له وقال له اركب بارك الله عليك
فركب ودار الصرف وتبعنا فارس من جهته فاستنده الى وقال يقول الشيخ هذه مائة دينار
يقبلها من اوسر فقلت ذلك للشيخ فقال نحن ركبنا مع الكاري على الفتوح فاذا فعلها
لم يرجع الفارس الى عنده لا يسرد اجره بذلك فبعث اليه شيئا فقلت له عنها فقال
فقال اعطها للكاري فقلت هذه مائة دينار ثانية فقال صرفت من قوته على وصلنا
الى الجامع ونزلنا عن الدواب واعتذر الشيخ من الكاري ودعا له وحكى لي ولده قال
كان للشيخ اربعينات مراصلة ليلة ونهار لا ياكل ولا يشرب ويديم وفي بعض
ايام الاربعينات اشتهت نفسه على هريسة وكان آخر يوم الاربعين فقال
يا نفس ما تصبري بقية هذا اليوم وتفطري مع الهريسة فابت وقالت لا بد
من الهريسة فلما اوقت قال الشيخ فاشتريت هريسة وجئت عنده قبة اشرابه
ورفعت اول لقمة الى فمي فانفتق جدار القبة وخرج منها شاب جميل الوجه حسن الهيئة

ابيض الثياب عطر الرائحة وقال لقف عليك فقلت نعم ان اكلتها فرسبت
الثقة من عندي فبدا ان تصل الى فمي وتركت الهريسة وخرجت من الحكم الساعة وادرت
نفسي بزيادة عشرة ايام في الوصلة لتتمة خمسين يوما وحكى لي ولده قال لما حج الشيخ شهاب الدين
السهروردي شيخ الصوفية قدس الله روحه وكان آخر حجة في سنة ثمان وعشرين وستمائة
وكانت وقفة الحج وحج معه خلق كثير من اهل العراق ورأى كثرة ازدحام الناس عليه
في الطواف بالبيت والوقوف بعرفة واقتدائهم به قوله وافعاله وبلغه ان الشيخ في الحرم
فاشتاق الى رؤيته وقال في سره يا ترى هل انا عنده الله كما يظن هؤلاء القوم به
ويا ترى هل ذكرت في حضرة الحبيب في هذا اليوم فظهر له الشيخ وقال يا سهروردي
لك الاشارة فاخلع ما عليك فقد ذكرت ثم على ما فيك فخرج فصرخ الشيخ شهاب الدين
وخلع كل ما عليه وخلع المشايخ والفقراء الحاضرون كل ما كان عليهم وطلب الشيخ
علم بحيه فقال هذا اجاز من كان في الحضرة ثم اجتمعا بعد ذلك في الحرم الشريف
واعتنقا وتحدثا شرة زمانا ثم طلب السنادان والده ان يلبسني ويلبس اخي عبد الرحمن
خرقة الصوفية على طريقته فلم يأذن له وقال ليست هذه من طريقنا فلم يزل يعاوده
الى ان اذن له فلبست منه انا واخي ولبس منا باذن والده من الشيخ شهاب الدين
ابن الكيلي واخوه شمس الدين فانهما كانا عند والده من بيت الدولة ولبس منه ذلك الوقت
جماعة كثيرة من الشيخ شهاب ابن محمد اليمني وغيره وحكى لي ولده قال كان الشيخ يقيم في شهر
رمضان في الحرم ولا يخرج الى السياحة ويطوي ويحيي ليله وقد اشار الى ذلك

بقوله في القصيدة اليائية حيث قال في هرا كم رمضان عمره
بنقضي بين احياء وطي  قال فشد والدي في وسطه ميزرا وكنا
المجتهدون المجاورون في اول شهر رمضان وهم وقوف في طلب ليلة القدر
فتارة يطوفون وتارة يصلون وانا معهم فخرجت ليلة من الحرم في العشر الاخير
لدرك حجة بظاهر الحرم فرايت البيت والحرم وهو مركز وجبالها وهم ساجدون
ليلة قال ورايت انوارا عظيمة بين السماء والارض فوجدت هيبة ورعبا
شديدا وطلبت الى والدي مهرولا فاخبرته بذلك فصرخ وقال للحاج بن الاقطع
في طلب ليلة القدر هذا والدي خرج يسول فراى ليلة القدر فصرخ الناس بعد الى ان عقد
ضجيجهم بالبكاء والدعاء والصلاة والطواف وخرج والدي في اوديته تكة ناما
في السياحة ولم يزل الحرم الى يوم عيد الفطر وحكى لي ولده قال كان الشيخ
يتردد الى المسجد المعروف بالمشتهى في ايام التمر ويجيب بشاهده الجروفية
قال من جملة ابيات في آخر ديوانه  وطني مصر وفيها وطري ولعين شتهيها
شتهيها ما دمرح ربما فيه قصارا ليقصر مقطف ويضرب به مع حجر وهو يقول
هذا البيت قطع قلبي هذا المقطع قال لي الصعود ولد يقطع فما زال يصرخ
ويكرر هذا البيت كل يوم ساعة بعد ساعة ويضطرب اضطرابا شديدا ثم يقلب
على الارض ثم يضطرب اضطرابا ثم يسكن واضطرابه حتى يظن انه قد مات
ثم يستيقظ ويتحدث معنا بكلام لدني ما سمعنا مثله قط ولد الحسن ان نبر

عنه

عنه ثم يضطرب مع كلامه ويستيقظ ويصير الى حاله وجده ووجدي الساعد جلي في
وصحابنا ظاهرا في الشيخ وشاهد حاله قال  اموت اذا ذكرتك ثم احيى
فلم احيى عليك ولم اموت  فرثى الشيخ فاتا واعتقده وقال له
ما قلت فكتب الرجل بخطه رسالة ان يرفق بنفسه وذكر له بيتا من خالة عند
عتبة الوجد عليه فقال  ان شم الله بغفرانه  فكلما لد قسيه سهى ولم يزل
مع هذا الحال من حين سمع قول القصار الى ان توفي ذكر سبب رقوة الشيخ
شهاب الدين ابراهيم الجعبري رحمه الله من جعبر الى زيارة شيخنا وذلك اني كنت
في مسجدي فورد علي ما طلبي القباص من اول الليل الى طلوع الفجر فصليت
الصبح فيه وخرجت منه عازما على زيارة ضريح الشيخ فخرجت تحت مسجد الشيخ
برهان الدين فصعدت بسلم في سعاده فطلعت اليه ودخلت المسجد فسمعته يقول
هذا البيت من نظم الملوك قصيدة شيخنا فلم تهدني ما لم تكن في فانيا  ولم تفن
ما لم تجلى فيك صورة تجلى رانى قال يا ابا الله كنت اتكلم في نفسي كلام
رجل فوق الله الى سره ثم اقبل على وبسيده المباركة على وجهي وصدري فوضع
صدري وزال عني ما كنت اجده من انقباض واقمت زمانا اجد في باطني
انشراحا وسرورا وشرح بكلامه في معنى هذا البيت بكلام عجيب وكلام غريب
ثم اخبرت بهذا البيت ان سبب ذكر هذا البيت في اول الميعاد
ان الشيخ قال كنت في السياحة بجعبر اذ قال بالفراة وانا اخاطب

روحي وانا جيها تلاذني لبقاء في المحبة فمر بي رجل كالبرق الخاطف وهو يقول
فلم تهدني ما لم تكن في فانيا  ولم تفن ما لم تجلى فيك صورتي  فعلمت ان هذا
نفس محبت فوثبت الى الرجل وتمسكت به وقلت له من اين لك هذا النفس
فقال هذا نفس اخي الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض فقلت واين هو الآن
فقال كنت احد لقيه من جانب الحجاز والان احد لقيه من جانب مصر
وقد امرت بالتوجه اليه وان احضر اشغاله الى آخر واصلي عليه وانا ذاهب اليه
فلما التفت الى جانب مصر التفت معه فشممت اثر الرجل فتبعت اثر الرجل
الى ان دخلت عليه وهو محتضر فقلت له سلام عليك ورحمة الله وبركاته فقال
وعليك السلام يا ابراهيم اجلس وابشر فانك في دنيا والله قال فقلت يا سيدي
هذه البشرى جاءتني من الله على لسانك واريد اسمع منك وليد يطلق به قلبي فان اسمي
ابراهيم ولي من سر هذا الاسم الابراهيمي نصيب من قال او لم ترحم قال بلى ولكن يطمئن
قلبي فقال نعم سالت الله تعالى ان يحضر وفاتي واشغالي اليه جماعة من الاولياء وقد اتى
بك اولهم فانت منهم وكنت سالت جماعة من الاولياء من شيعتي فلم يجبني احد منهم فيهم
فقلت يا سيدي هل احاط احد بالله علما فنظر الي نظر معظم لي وقال نعم اذا احيط
بهم يحيطون يا ابراهيم وانت منهم ثم رايت الجنة وقد تمثلت له فلما نظر اليها قال آه
وصرخ صرخة عظيمة ما رايتها صورة وبكا بكاء شديدا وتغير لونه وقال
ان كان تمنى في الجنة عندكم  ما قد رايت فقد ضيعت ايامي  امنية ظفرت

روحي بها زمنا  واليوم احسبها اضغاث احلام  فقلت يا سيدي هذا
مقام كريم فقال يا ابراهيم رابعة العدوية تقول وهي امراة وعزتك ما عبدتك
خوفا من نارك ولا رغبة في جنتك بل كرامة لوجهك الكريم ومحبة فيك وليس هذا المقام
الذي كنت اطلبه وقضيت عمري في السلوك اليه ثم بعد ذلك سكن قلقه وتبسم
ودوعني وقال يا حضر وفاتي وتجهزي مع الجماعة وصلي مع مهم واجلس عند قبري
ثلثة ايام بلياليهن ثم بعد ذلك توجه الى بلدك ثم اشتغلي عني بمخاطبة ومناجاة
ضعفت قائلا بقول واسع صوته واداري شخصه يا عمر فارتزم فقال لزوم وقد طال
الدواء منك نظرة  وكم من ناظر من مرمى علت  ثم تهلل وجهه وتبسم وقضى نحبه
فرحا مسرورا وفعلت انه قد اعطي مراده وكان عنده جماعة كثيرة فمنهم من اعرفه ومنهم من
لا اعرفه ومنهم الرجل الذي كان سبب المعرفة به وحضرت غسله وجنازته ولم ار في عمري
اعظم منها ولا ازدحام الناس مع حملي نعشه ورايت طيورا بيضا وخضرا ترفرف عليهم
وصلينا عليه عند قبره ولم يتجهز حضره الى آخر النهار والناس محيطون حوله وهم مشتغلون
في امره فقال قوم فهذا تاديب في خشبة فانه كان مدرسا في المحبة مقاما عظيما وقال قوم
بل هذا آخر ما يلقى الولي في اعراض الدنيا وكلام مجنون عن شدة هذه مقامه الذي شاهده
وانا انظر بما فتح الله علي به من الكشف الى الروح المقدسة الشريفة المحمدية عليه افضل الصلوة
والسلام وهو يصلي اماما وارواح الانبياء والملائكة والاولياء من الانس والجن يصلون
عليه مع روح رسول الله صلى الله عليه وآله طائفة بعد طائفة وانا اصلي مع كل طائفة

الى آخر ايام فتح القبر ودفن فيه واقمت عنده ثلثة ايام وانا اشاهد من جلالة الله تعالى عظمة لم
شرحه ثم توجهت الى جعبر وكانت هذه السفر اول دخول مصر وقال من اهل يقول
جزاك الله عن ذي العرش خيرا ولكن جلت في الارض الله خيرا ثم عدت بعد ذلك
الى مصر واقمت فيها الى زمان وحكى لي ولده الشيخ شهاب الدين احمد جمع الله
بيننا في المقام الاحمد قال زرت مع والدي قبر الشيخ شرف الدين بن دعنا جماعة
من الكبار فوجدنا عنده نزلا كثيرا فصرخ الشيخ وقال يا مكين اهل العرش حتى قوم
عليها تراب الذل بين المقابر وحكى الشيخ الترب في حجره وحضنا معه الى ان
نصفنا ما حول القبر وتوفي بالقاهرة المحروسة بجامع الازهر بقاعة الخطابة وذلك
في الثاني من جمادى الاولى سنة اثنين وثمانين وثمانمائة ودفن من الغد بالقرافة بسفح المقطم
عن مجرى السيل تحت المسجد المبارك المعروف بالعارض الذي جدده الجبل الاذكر
وسمعت الشيخ زكي الدين خطيبه يعظم الحدث ليلة عن تاريخ مولده فقال بالقاهرة
المحروسة آخر الربع من ذي القعدة سنة سبع وسبعين وخمسمائة فكذلك سمعته يخبر
القاضي شمس الدين بن خلكان لما سأله عن مولده وهذا شهر القعدة من هذه الترجمة وكتبت
عن احوال خارقة مبهمة خوفا من ردي الله تعالى وقد تمت هذه الترجمة عند ان
الدوران وجمعتها تذكرة للمبتدي والمتذكر عبد ربه بجاه آباه واجداده
وسألت الله ان يسلك بي بهم مسالكهم وان يجعل ذريتي طيبة مباركة واجزل لي
ان يرد عني بسنده كما اسندت تاليفه الى الشيخ ولده واشير مع من طالعه

الاولى

ودرنقي مطالعه ان تمسك بنظم السلوك وتبتغي بطريقتها التي شرفت بسلوكها
زكاة الملوك فنسأل الله تعالى ان يفتح لنا ابواب فهمها ويمنح قلوبنا علما من علمها
حتى نرتع تحت اشاراتها ونشرح ما خفي من اسرارها ونستفرغ مهجا فان زمان فوائدها
مستورة في ختامها وحسان معانيها مقصورة في خيامها ولم يفهم سرها ولم يستخرج
كنزها الا من علم الله في السير وسلك طريق ناظمها وترك طريق الغير واتبعه في سفره
وقبض قبضته من اثره واستطاع موسى قلبه المحمدي صبرا على متابعة خضره
واحاط خبرا بسيره محبة وخبره فاهدى الى هذا الطريق الا من اهداه الله تعالى بالتوفيق واهله
بين اهلها لسلوكها واهله فيها ملكا ولسلوكها من طرقها فانها سبيل من دعا الى الله على بصيرة
واصبحت طرق المحبة باتباعه منيرة فان الله ارسله واحيا ماذونه وراحيا الامر
بعينه واذنه وجعله لدليله سراجا منيرا وقرآنا في متبعه في محبته الله خيرا كثيرا فمن عرف
الله ورآه وسمعه الله محمد رسول الله والذين معه وقدمت المحبة عليهم ظلها وشربوا
واهلها وطلبها وكانوا احق بها واهلها وجاز ذاتا بتة صاحب المقام المحمود وحاز
صحبته الى الجنة تحت لواء الحمد المعقود وشربوا من الكوثر وهو حوضه المورود وفازوا معه
بالنظر الى وجه حبيبهم وهذا غاية المقصود في الحبيب المشهود وما فازوا بهذا المقام الا باتباع
حبيبهم صلى الله عليه وآله واصحابه وعلى كل من اسلم وجه الله معه وآمن به وسلم
وعلى اخوانه من الانبياء والملائكة كلما هبت نسيم وتنسم وكلما تهدى وجه محبت بمحبة الله و
نسم صلوة دائمة ما دامت السموات والارض تتلى بركاتها مع السنة والفرض

السنة الاولى

التي جعلتها لك سيرة ومحبتك اوطانا اللهم يسر امورنا واشرح بالنور صدورنا
اللهم فقهنا في دين محبتك وعلمنا ما ينفعنا كلام اهل معرفتك حتى
نهتدي بهم في السير اذا وفدنا اليك ونقتدي بسيرهم الذي وصلنا اليك اللهم ان
عبدك منشي هذا الديوان في مجالس معرفتك اللطيفة وترجمان سلطنة محبتك
الشريفة قد جعل الغرام قبلة جذاذ اوجده بتلف مهجته في هواك لهذا ذاوبات لديه
مثاني الجدل سورا وجلت معاني الحال صورا وراقت ابدك الحور فاطلعت له
شمسها وقمرها فهام بما ادركه الوهام واقام نفسه في مقام محبتك باتباع نبيك
وحبيبك محمد صلى الله عليه وآله وسلم وسائر في مهاتهي بعض رجاله واي رجال وظاهرت
له اهراج الجمال غلب عليه الحال فاذى وقال

| | |
|---|---|
| هادي الله اصحابي يطوي البيد طي | سفعا خرج عن كتبان سلمى |
| وبذات الشيخ منى ان مررت | لمحي من عريب الجرع حتى |
| وتلطف واجر ذكري عندهم | علهم ان ينظروا عطفا الي |
| متى تركت الصب فيكم مشبها | ماله مما يراه الشوق فحتى |
| خافيا من غاية الوجد كما | يدع في بردية عند النشر طي |
| صار وصف الصفر ذاتيا له | عن عناء والكلام الحق لي |
| لهذا الشك لو ادانه | ان عيني عينه لم تاتي |

الثاني

شهي سلوب حياة مشتد  صار في حكمكم سلوب حتى
سبلاً للنأي طرفاً جاد ان  ظن نور الطرف ان يسقط حتى
بين اهليه غريباً نازحاً  وعلى الدار طان لم يعطه لي
جاءكم ان سيم صبراً غلكم  وعليكم جاسماً لم يتاح
فتر الكاشح ما كان له  طاوي الكشح قبل النأي طي
في هوالكم رمضان عمره  ينقضي بابين احياء وطي
صاديا شوقاً لصدى طيفكم  جبه ملتاح الى رؤيا ورى
حايراً فيما اليه امره  حاير والمرء في الجنة عي
فكفاي من اسى اعي الدى  ملك لي يغنيه قولي وكفاي
رابئاً الكاذر ضر سته  حذر الغيف في تعريف ري
والذي اوديه عن ظاهر ما  باطني يزريه عن علمي زري
يا لهيب الود اني تنكرو في  لهكد بعد عرفاني فتى
دهري العادة عمري عادة  تنكب الشيب الى الشاب الدجى
نصبا السبني الشوق كما  ملك الدفال نصبا الدم لي
وسني اشكر جراحاً بالهوى  زيد بالشكوى اليها الجرح كي
عين حساد دي عليها لي كوت  لد تعدا بالم الكي كي
عجباً في الحرب ادعى باسد  ولها مستبسلد في الحب لي



هي سمعتم لو رايتم اسداً  صاده لحظ ظباة اوطبي
سهم شهم القوم اشوى رشوى  سهم الحاظكم وحشاي شي
وضع الدمي بصدري نكه  قال بالي حيله في ذا الهوى
اي شي مبرو حرا شوى  للشوى جيشو حشاي اي شي
سقمي من سقم اجفانكم  وبعول الثنايا لي دوي
لو عدوني لو عدوني واسطلوا  حكم دين الحب دين الحب لي
رجع الله حي عليكم آيب  من رشادي وكذاك الغش غي
ابعينيه عمي عنكم حكما  صمم عن عذله في اذني
اولم ينه النهي عن عذله  زوديا وجه قبول النصح زي
طي بهدي لي هدي في زعمه  ضلتي عنكم بهدي ولد اصغي لغي
ولما يعدل عن لياه طو  ع هوى في العدل اعصى من عصي
لوسه صبا لدى الجو صبا  بكم دل مع هجر صبي
عاذلي عن صبوه عذبة  هي في لوقيت هي ابن بي
ذابت الروح اشتياقاً فاض  بعد نفاد الدمع اجرى عبرتي
فهبوا عيني ما اجد البكا  عين ما ذرفي احد سنتي
لو حشى سال ولا اختار با  ان تردا ذاك بهانا علتي
هي اسيئوا في الهوى اذ احسنوا  كل شي حسن سلكم له تي

روح القلب مدار المنحني  واحده عنه سمي يا اخي
ورشه باسم الذي خيمن كرا  من كرا دامن با احويه حتى
نغم ما زمزم شاد محسن  بحسان تحذو زمزم حتى
وخباب زريت عن كل مخ  له قصدا رحال التعب زتي
واذا راعي حلى النقع دلي  علماء عوضاً من علمي
ورجاع الشهر في جمع رما  مرني مترا بخيار الدشي
لمني عندي المنى ملتقيها  واهيلوه وان ضنوا ابقي
سند ادمعت قمري الشام  ربا بنت بانات ضواحي حلتي
لم يرق لي انزال بعد الفتا  لدود استحسن في بعد مني
آه ورا ثوبي الضاحي وجهها  وظما قلبي نزيا لك اقمي
فبكتني سنه واد لحاظه لي  سكرة ورطرباً من سكرتي
ورى من ريحه الراح انتشت  وله من وله يعنو الدري
حر الفقار الحظ سنه ابدا  واحشاشي عمرو واحي
نكلت حسن كرد خضرا  سنه خال فهي ابهى حلتي
ان تثنت فقضيب في نقا  شمر مدر وجا فرع طمي
عاذرونت رنت مهجتي  اذ تكلت صارت الدلاب في
وابي تيلو الدير سفا  حسنها كاد كرتيلي من ابي



حرت الاقمار طرعاً بقطه  ... ان تردات لاكرزيا في كري
لم تكد اسنا تكد من حكم له  تقتص الارزيا عليهم يا بني
شفعت مجني فكانت ازدبت  بالمصلي تجتني في حجتي
فلها لان وصلي قبلت  ذاك سني دهر رضى قبلي
لكنت عيني حما من غيرها  نظرة ابه عني ذاد ترشي
جنة عندي ربا ام حلت  ام حلت عجلتها في جنتي
كم رسن حليت في جبر  صنع صنعا ودوباج خوتي
دار خلد لم يدر في خلدي  انه من بنا عنها بلق غي
اي من ذا في حزناً حزنها  سر لي روح سري سراي
بانس حالا بدلت من انسها  وحشة لو من صباح الاحوال غي
حيث ما يرتجع الالفات دو  حسرتا اسقط حزناً في يدي
لد تمنى من حما مرتبي  عدوة تيما ربع بتمي
غلباناً في لبانات ترى  صنعنا فيها لبان الحب سني
علمي من علمي راي بخيف  نقاضيه وراي ذاك ري
بالله في لد تطعن في مصر في  عنها فضلاً بانا في مصر في
لو ترى ربي خميدت قبا  وترى ربي جميدت القبي
لكنت لاكنت بهم صبابري  مرالا فيه فيهم حلي

خارج من ربع عذل مسمعی ... ومن القلب تلك الرؤى رتی
حتی خلتی عمك القابا بها ... جبینی فیا درج من بدقه حی
رادعی غیر دعی عبد ها ... نعم ما اسمرا به هذا السمی
ان تکن عبد الهاحقا به ... خیر حر لم یشب دعواه لی
قوت روحی ذکرها اما تحو ... عن الوق لو کری ای ای
بت انسی بالثنا باذکرها ... کل من فی الحی اسری فی یدی
سلهم ستجزا انفسهم ... ای بخت انفسهم من قبضتی
عالقضا ما بین سخطی والرضا ... من ذا قصی قصی اوازن حی
خاطب الخطب بما الدهری فما ... بالرقا ترقی الی وصلی رقی
رح معافا فاغتنم نصحی وان ... شئت ان تهوی فلبدی تهی
وبسقم همت بالدجفان ان ... زانها دصفا بزین وبزتی
کم قتیل من قبلی ما له ... قود من حیا من تکلی حی
ما بب وصلی السام من سبل الضنی ... منه لی ما دمت حیا لم تبی
فان استغنیت عن عز البقا ... فالی وصلی ببدل النفس حی
قلت روحی ان ترى بسلاك فی ... قبضها عشت فرای ان ترى
ای تذنب بری البعد نا ... سلك عذب حبذا ما بعد ای
ان تشأ راضیة قتلی بری ... فی الهوی حسبی اضحا را ان تشی



ما رات مثلك عینی حسنا ... ولکنی بك حبا لم ترى
نسب اقرب فی شرع الهوی ... بنیا من نسب من ابوی
هکذا العشق رضیا ومن ... یا ترى ما ترى غیر ترى
لیت شعری هل یکفی ما قد جری ... هجری ما قد لکفی من تفتق
حاکیا عنی ولی ان ملا ... خدر روض نبك عن زهر بنی
قدری اعظم شرق اعظمی ... وفنی جسمی حاش وصفری
شاهد الوحید فی بقیاها ... کان منه الحب عن غیر بری
رقد یك کبری ... سلوتی عنك وخصتی ربك عنی
ساعدی بالطیف ان عزت بنی ... قصر عن نیلها فی ساعدی
شام من سام بطرف ساهر ... طیفك الصبح بالحاظ حمی
لو طویتم بضع جار لم تکد ... فیه یوما بال طی بال طی
فاجعلوا هما ان فرق ... الدهر ملتهی بالدرا ما بقا تصی
ما بردتی ال حی کابت الهوی ... اوذاك اودی المر
سترکم عندی ما اعلنه ... غیر دمع عنده حتی عن دمی
منظر ما کنت اخفی فی قدة ... یم حدیث صاحبی حتی طی
عبرة فیض دموعی عبرة ... بی اذ تجری اسعی واشی
کاد لو داد دمی استغفر الله ... بخفی حکم عن ملکی

صار من جهدی وداد حکمت ... بالدی منه بدا الانصاف لی
اتری حاشی لکم حاشی اوا حی ... روی ود اذا حی منه حی
بهری لدا ری ودالهجر علی ... جعتم بهر ودری هجر تی
هجر کم لان کان حتما فربوا ... منزلی فاسحبت دموی حالتی
یا تری والعهد تری عود ... ودروی سکم بهدان ابنع رتی
عهدکم وهنا کیت والعنکبوت ... وهنی کفلیب ود طی
یا اصیحی فی تمادی بیننا ... وبعد بینا لم یقض طی
عقد ودروحی یا روح الصبا ... فبریا یا نعیه المیت حی
ومتی ما سر سخبر عبرت ... عبرت من سترمی ودمی
ما حدیث الحدیث کم سرت ... فاسرت لبنتی من نجت
دمی صبا دمی صبا هجت ان ... سحرا من دین ما ذیا دشری
وذاك ان صاحبت ربان الکعبة ... وسخرت سحر ذان کلی
فلذا نزدی ونزدی ذا صدا ... وحدیثا عن فتاة الحی حی
سائلی ما شفتی فی سائلی ... الذی لو شئت غنی عن شفتی
عتب لم یعتب وسلی وسلی ... رحمی راهی الحی رؤیة ری
والتی یعبود لها لیه رسبت ... عنده روحی وما لی رحمی
عدت حتا کا بدت من صدها ... کبدی حلف صدی والکفن ری



واجد منه خفا برقتها ... ناظری من قلبه فی القلب ری
ولنا بالشعب شعب حلدی ... بدهم خان وصبری کان لی
خالفت ما رجوی حالفتنی ... لا جنبت هجران لقاذاك الحی
عیس حاجی البیت حاجی لو ... امکن ان اضوی الی رحلك ضی
بی عن هوی بطرف قدمی ... لکنت بهری راضیا عن قدمی
فزت بالسعی الذی رقعدت ... عنه وعاذبك له عی
سیئی فی ان فاتنی ما فاتنی ... الخبث ما جبت الیه الشی طی
خاطری من خاطری مرماك باد ... فی قضاء لا اختیار لی الشی
لا برا جذب البرا جسمك ور ... عضضت من جذب البرا دانای لی
خفض الرحلی فیا نجیف سلت ... مع غیر فوای لم تقلی
کان فی قلب بحرا الحمی ... ضاع منی هر ورد علی
ان شئی ناشئه نکم نشه انکم ... شجرا ای فی عنه عی عی
فاعهدا لطی ودادی سلکم ... فهو ما بین کداء ولکدی
یا سقی الله عقیق بالدی ... ردعی ثم قریبا من ری
وادیقات برا سلفت ... فیه کانت راحتی فی راحتی
عهد من اجفانه مع ... جید من عقد زنار حلی
کم عذیر جاد الدمع

فرأى من ثراه كان له  عاد له عفرت فيه وجنتي
حي ربعي الحيا ربع الحيا  بابي حير شافيه وبي
اي عيش مر لي في ظله  اسفي اذ صار حظي منه اي
اي ليال ارصدي هل من عودة  من التلاقي قول الصب اي
وما بي الطرف ارجو رجعها  ربما قضى وما ادري باي
حيرتي بين قضاء حيرتي  من ورائي وهدى بين يدي
ذهب العمر ضياعا وانقضى  باطلا اذ لم افز منكم بشيء
غير ما ولت من عقدي ولا  عثرة البعث حقا من قضى

صدقا ظامي لما ذا  وهواك قلبي صار منه جذاذا
ان كان في نفس رضاك صبابة  ولك البقاء وجدت فيه لذاذا
لكني سبت صبحة فاتن يمح  رشق بها حسنه زلفة زاذ
يا رايا يرى بسهم لحاظه  عن شن حاجبه الخث الفاذ
اني اهجرت لهجرك بي كمن  في لوعة رم حكاه فهتزا
وعلق قبلك من عقدي في حجره  فقد رعقدي في حجره قلاذ
غير الستر تجبه عندي لدمي  عمن جوى حسن الدرى استحواذا
يا ما اسيلوه رشا فيه حلا  تبديه حالي الخلق بداذ

اضحى

اضحى باحسان حسن معطيا  لنفائس وانفس اخاذ
سيفا يسيء الفواد جفونه  وارى الفؤاد له بها شحاذ
فلك بنا يزداد منه مصورا  فلقى يسار في بني بزدا ذا
لله غزوان تحكم العذار حمايلا  اذ طلق قنا كابه وقاذ
وبطرفه سحر لو ابصر فعله  ماروت كان له به استاذا
تهدي بهذه البدر في جو السما  حتى افترا ك فنال خلي لله ذا
عنت الغزالة والغزال لوجهه  مستفتيا به عياذا لله ذا
ادرت لطافته من ثغر الصبا  وابت ترانية القصص لله ذا
وشكت نضاضة خده من ورده  وحلت فظاظة قلبه الفولاذ
عم اشتعالا خال وجنته اخا  شغف به وجدا ابي استنقاذا
خصر لقد عذب القبي بكرة  فدى الوراك الملك سادر شاذا
من فيه والله لحاظ سكري بدرى  في كل جارحة به نباذ
نطقت مناطق خصره حتما اذا  صمت الخواتم للخناصر اذ
رقت ورق فناسبت منى  التشبيه وذاك معناه اشتاذا
كالغصن قد زر الصباح صبابة  والليل فرعا منه حاذ اكاذا
حتبيه علقني الفتك اذ حكى  متعقفا فرق العباد معاذ
فجعلت خلفي للعذار ثامنه  اذ كان من لثم العذار معاذ

ولنا نخف من حرب لهم  خيف لمني عاذل لصب عاذا
ويخرج دمالك الحي قلبي حمى  بطنا الحراحظ اذا حاراحا ذا
هي اربع العشاق جاد ديتها  الوادي وجاد جودها الله لواذا
كم من فقر ثم لدى جعفر  راني الله رجاع سائله شحاذا
من غير ما فرق الفريق عمارة  لكنا نفرقنا النوى انخاذ
افردت عنهم بالشام بعيد  ذاك الديار دخيرا لعبد ذا
جمع الهدم البعد عني بعدان  كانت لقربي منهم اقذاذا
كالعهد عندهم العهود على الصفا  اني ولست لها صفا نباذا
والصبر صبر عنهم وعليهم  عندي اراه اذاد را ذا
عز العزاء وجد وجدي بالدلي  صبر مودكا نزر بالصرم لله ذا
ريم الفلا عن الاك لمقلتي  لحكت بهم لله تقضيها استنجاذا
قسما بمن فيه ارى تهذيبه  عذبا وفي استبدله استلذاذا
ما استحسنت عيني سواه وادسى  لكن سواي ولم اكن لله ذا
لم يرقب الرقباء الله في شبح  من خوله يتسلون لو ذا
قد كان قلبي مذ رم قلبي رشا  اسد لدى واشري بداذا
اسى بارجوى حيث اخشى  سهام يرى الله لقا ولله الله بقاذا
حيران لله طلقة اللقت في  كل الجهات ارى به حيا ذا

حران

حران محنى الضلوع على اهى  غلب الهوى فاستنجد استنجاذا
ذنب لسيب حشا سليب حشاشة  سهم التهاكر بشفعه مشاذا
سقم لم به عالم اورا اى  بالجسم من اعذاره اعذاذ
ابدا حدا كابة لعزاه اذ  مات الصبا في فوده جذاذ
فغدا وقد سر العدا لشبابه  متمصدا لشيبه مشتاذا
حزن المضاجع لله لفاتنة  حزنا بذاك قضى القضاء نفاذا
ابدا نسيج وما نشيج جفونه  لجفا الحبة واجد ورذاذا
سبح الدموع سفوح مدمعه وقد  سمل الغمام به وجاد وجاذا
تلك البروق عند ما بصبرته  ان كان من قتل الغرام فهذا

نعم بالصبا قلبي صبا قد حبتني  فيا حبذا ذاك الشذا اطيب هبت
سرت فاسرت للغزالة غدية  احاديث حيران الذي سرت
مهيمنة بالروض لدن رداذا  بها عرض من شانه برؤ عقتي
لها باحيث الغور تحرشت  به لله بحجر وان صبحي سكرتي
تذاكرني العهد القديم لدنها  حديثة عهد من ذهبي مودتي
ابا زاجر لله جمال يوم تكلدر  وتاركها من سيرها كالله اتته
لك الخير ان روحت تزيح مضجعا  فجئت فيا في جنت آرام دجرة

وكنت عن الكتب العريض معارضا ... غزونا لحروفي سابقا لتوبقة
وبايعت بانات كذا عن طويع ... لسلع فتى عن خلة فيه حلت
وعرج لدباك الغريق سبقا ... سلمت عريبا ثم عن سجيتي
فلي بين تاريك الخيام صفينة ... علي بجمي سحة بشتيتي
محجبة بين الاسنة والظبا ... انثنت الابناء اذ تلثمت
ممنعة خلفي العذار نقابها ... مسربلة بردين قلبي ومهجتي
تلبح المنايا ان تبيح لي المنا ... وذاك رخص فيتي بمنيتي
وما خضعت في الحب ان هواي ... بشرع الهوى لكن وقفت ان رقت
متى وعدت لوت وان وعدت ... وان اقسمت ابرى اقسم برت
وان عرضت اطرق حياء وهيبة ... وان اعرضت اشفق فلم التفت
ولو لم يزرني طيفها سحر مضجعي ... قضيت ولم اسطع لرامي بمقلتي
تخيل زور كان زور خيالها ... لشبهه عن غير رؤيا ورؤية
بفرط غرامي ذاك قيس بوجده ... وبهجتها لبنى رمت ورمت
فلم ارشتي عاشقا ذو صبابة ... ولا شلها معشوقة ذات بهجة
هي البدر اوصافا وذاتي كماله ... سمت بالهاها تهتي بين بهت
سازلها مني الذراع وتسدد ... وقلبي وطرفي اوطلت اوتلبت
فما الورق الا من تلهب وما البرق الا من تلهب فرقة

دلما

ولكنت ارى ان النقش منحة ... لقد خان كان الله لحمتي
منحة حشاي كانت قضيبا ... وعنها تشقق بالغرام فلبتي
فلا عاد لي ذاك النعيم فلا درى ... من العيش الله اعيش بشقوة
ادنى سبيل الحب جالي وما عسى ... بكم ان الدنى لو رتم احبتي
اخذتم فوادي وهو بعض فما الذي ... فاضر بكم ان تبعوه بجملتي
وجدتكم وجدا ذوي كان عاشق ... لما حملت عن عهده البعض كلت
برا انعطى من اعظم الشوق ضعفا ... بخفض لنومي او بضعفي لقوتي
وانحلني سقم له بجفوة ... غرام الشياع بالفراد وحرقتي
فضعفي وسقمي ذاكراي عوادني ... وذا الحديث النفس فلكم برجعة
وهي جسدي تما وهي جلدي كذا ... تخلة نبلي ونبتي بلبتي
وعدت بما لم يبق مني بوصفها ... لضر لفوادي حضوري لكتبتي
كاني بدل الكتب لو لد ناوهي ... خفيت فلم تهدا العيون لرؤيتي
فجسمي وقلبي مستحيل ورد راجب ... وخدي سندرب لجاز عبرتي
وقالوا جرت حمرا وبرملك قتيل ... اسر حرت ذاكثرة الشوق قلت
تحرت لصيف التهدي جبر الكرى ... قرى مجرى دمي وما فوق وجنتي
فلذ تكرد ان شتى ضر بينكم ... على نزاع لكف ذاك رحمتي
فصبري اراه تحت قدري عليكم ... سطاني وحكمكم فاعذروا فوق قدرتي

وما لي طاني سكون الى الفقد ... وما لوحش انسي اذ من الانس وحشتي
وزهرتي وصبي الغواني اذ بدا ... تبلج صبح الشيب في جنح لمتي
فرحن بحزن جارحات بعدها ... فرحن بحزن الجرح بالشبيبتي
جهلن كلو امي الهوى لد علمنه ... وخابر وراني منه مكتهل فتى
وفي قطعي الله حي عليك دولت ... حين فيك جدال كان وجهك جحتي
فاصبح لي من بعد ما كان عاذلا ... به عاذرا بل صار من اهل نجدتي
وحجي عمري ما وما طي مهريا ... ضلال علدي شمر حجتي وعمرتي
راى رجبا بمعى الله ولو حي الحرم ... عن لوم وغش النصيحة
وكم رام سلواني هراك سيما ... سواك واني عنك تبدي بنيتي
وقال تدني ما بقي شك قلت ما ... دراني الله للتلاف تلفتي
ابى ابي الله خلدني ناصحا ... يحاول مني شيمة غير شيمتي
يلذ له خذلي عليك كانما ... يرى منة مني وسلواه سلوتي
وعرضه عن سامر الحق راهب ... الفواد المعنى سلم النفس صدت
تنات فكانت نزه العيش دائما ... بعمري فادي البين مدت لمدتي
وبانت فاما حسن صبري فمنتي ... واما جفوني بالبكاء فوقت
ولم يرطرفي بعدها ما يسرني ... فنومي كصبحي حيث كانت سترتي
وقد سخنت عيني عليها كانها ... بها لم تكن برما من الدهر فرقت

فلي

فان نهاست هو سمى غسله  واكفانه ما ابيض حسنا لعرفتى
فلعين والله حشا ادل مراتى  تلى عاهدى الدنيا وثانى بيت
كانا خلفا للرقيب مع السخا  وان لدوفا لكن خشت دبرت
وكانت بوثيق الدخاء اخية  فلما تفرقنا عقدت وحلت
وتالته لم اخترنه عذر ما  وفاد وان فاتت الى خير ذمة
سقى بالصفا الزبى رجا به الصفا  وجاد باجياد ثرى منه ثرد تى
مخيم لذاتى وسوق مآربى  وقبلة آمالى وموطن صبوتى
منازل انس كان لم انس ذكرها  بمن بها والقرب نارى وجنتى
وفرع اجلها حالى بها واجلها  عزالمن مالم يخف والهم ملت
عرابى شعب عامر شعب عامرى  غرامى وان جاروا فهم خير جيرتى
وفرع بها ما سر سرى بعدها  وفد فطعت منها رجائى بخيبتى
رماحر عربا بخرع عن عبث ولد  بداد لعافيها ولعن بلوعتى
مع فاتت فرع جمع تاسفى  ودوع وادى محترحسرتى
وبسط طوى قبض التنائى باطنة  لنا بطرولى بارفه بحشة
ابيت بحفض للسهاد معانق  تصافح صدرى راحتى طول ليلتى
فذكر اوقات التى وصلت بها  سميرى لرحادت اوقاتى التى
دعى الله ايامى بنظلى حنا بها  سرقت بها فى غفلة الدين لذتى

وما دار

وما دار هجر العهد عنها بخاطرى  لدنيا بارض القرب فى دار الهجرتى
وقد كان عندى رسلها وسطى  فصار تمنى الهجر فى القرب قربتى
وكم راحة لى افلت حين اقبلت  وفرح حتى لما ترلت ترنت
كان لم اكن منها قريبا ولم ازل  بعيد المدى مالى بلت ملتى
غرامى فى صبرى انصرم وهى السجم  صدى اشم دهرى حلم حاسدى
وباجلدى به انفالت منعدى  وباكبدى عزا الفا فتفتت
ولما ابت الله جماعا ودار ما  انتزد حاد ضنى الدهر منها بادبة
تيقنت ان الله نزه به طيبة  بطيب وان الله عزة به عزة

سلام مع ملك العاهد من فتى  مع حفظ عهد الهاشمية ما فتى
اعد عنه سعى شادى القوم ذكرنى  بهجرانها دار صدى جادت وخنيت
نضنه ملت واسكر معلن  بسرى وما اخفت بصوى سرى تى
سقتنى حميا الحب رهة مقلتى  وكاسى مجاج من الحب جلت
فاوهمت صحبى ان شرب شرابهم  به سر سرى فى انتشائى بنظرة
وباحدق استغنيت من فرط وجد  شمائلها الدنيا شموله نوشتى
فغنى حان سكرى خان سكرى لغيبة  بهم ثم لى كحى الهوى مع شهوتى

وما زلت انقض صحوى نقاضيت وصلها  ولم يغشنى فى بسطها قبض خشيتى
واثبتها مالى ولم يك حاضرى  رقيب لقاحظ بخلوة جلوتى
وقلت رجالى بالصبابة شاهدى  ورجه بها ماحى والفقد مثبتى
اهبى قدبى بغى الحب بى بغيتى  اراك بها لى نظرة التلفت
وبى مع سهى بين ان غبت ان  اراك فمن قبلى لغيرى لذتى
فعنه لسكر فاقة لدفاقة  لها كبد لولا الهوى لم تفتت
ولوان مابا بالجبال وكان  طور سينا بها فدى انتج لرتت
هوى عبرة نمت به جرى نمت  به حرق اودائها فى اودت
فطوفان دمع عند دمع نادمى  ولا بنزان الخليل كلو عنى
ولولد فيرى اغرقتنى ادمعى  ولولا دموعى احرقتنى زفرتى
وحزنى ما يعقوب بثا قلبه  وكابد ايوب بعض بليتى
واخر ما القى الله لى اعتقدا الى  الردى بعض ما قدقيت اول محنتى
فلو سمعت اذن الله لى ناداهى  لدلدم اسقام بجسمى اضرت
لدذكره لى اذا عيش ازمة  بمنقطعى ربك اذا العيش زمت
وقد برح التبريح بى وابادنى  وابدى الضنا منى خفى حقيقتى
فاذ مست فى سكرى النحول مراقبى  بحق اسرارى وتفضيل سيرتى
خطرت له وصف ذاتى بحيث ذلك  برايا لبدى فى حبى ابلتى

وما زلت

فابدت ولم ينطق لسانى لسعة  هوا جس نفسى سرما عنه اخفت
وطلت لعذرى اذنه خلدا بها  يدبر به عن زلة اللين اعنت
فاخبر فى فى اخى عنى ظاهرا  بباطن امرى دهرى فى اهى خبرتى
كان اكرام الكاتبين تنزلوا  مع سمعه وحيا بانى صحيفتى
وما كان يدرى ما اجن وما  اتى حشاى فى السر المصون انبت
وكشف حجاب الجسم ابرز سرما  به كان لى ستر افى سرر تى
وعنه بسرى كنت فى خفية وقد  خفته برهن فى نجواى اتى
فاظهر فى سقم به كان خافيا  ورد الهوى باتى بكل غريبة
وافرط بى صبر قدشت لمته  احاديث نفس كالمدامع نمت
فلم تهم مكروه الردى بالمادرى  سكانى وفى اخفا حبك خفتى
وما بين شوق واشتياق فنيت فى  زلى بخطر ردتكى بحضرة
فلا لفنائى فى فنائك رتبة  فوادى لم يرغب الى رد غربتى
وعذران شانى ما ابثك بعضه  وما تحته اظهاره فوق قدرتى
واسكت عجزا عن امور كثيرة  بنطقى لم تحص ولم تحت قلتى
شفاعى الشفى بى قضى الوجد ان قضى  وبرد غليلى واجد حر غلتى
وبالى ابى فى شباب تجلدى  بى الزات فى اذ عرام شيطت ملتى
فلو كشف العوذ بى وتحققوا  فى الدوح ما بى الصبابة ابقت

فابدت

لمّا تأثّرت منّی لصابر هم هوی ... تهوی روح بین اثراب میت
وسند غضی رسمی وهمت وحشتی ... وجودی فلم تظفر بلوی فکر تی
وعدت فی ذیک قامت بنفسها ... وثبتنی فی سبق روحی منیتی
ولم اک فی حبیک حالی تبرّما ... بها لد مضطرب بی لنفیس کربتی
وبحسن اظهار التجلد للعدی ... بی تقبیح غیر العجز عند اذ حبتی
وبعضی شکوای حسن تصبری ... ولو انک ما بالله عادی اهلکت
وعصی اصطباری فی هواک جمیعه ... علیک وانا عنک غیر جمیعه
وکان اذا فی الحب منک اذا بدا ... جعلت له شکری مکان شکیتی
وما عاقبی من محنة فهی محنة ... وقد تملت من علی عقبة خربتی
نعم وبتاریخ الصبابة اذ عدت ... علی من النعماء فی الحب عدتی
وهنک شقائی بی بدی منه ... وذیک لباس البؤس اسبغ نعمة
اراک مارلیته خیر فتیة ... قدیم ودی فیک من شر فتیة
فلدح ودادش ذاک بهی لعزة ... صفلدة دعوا فی ظلی بهی لغیرة
اخالف ذا فی لومه عن تقاتلی ... اخالف ذا فی لومه عن بقیة
وما رد وجهی عن سبیلک هوانا ... لغیت ولد ضرا فی ذاک ست
ولد حلم لی فی حبی ما فیک ما لنی ... یودی لحمدی ولد لیح مرد تی
فقضی حسنک الله عن الرب احتمالا ... فقصت واقصی بعده ما بدا قضتی



وما هو الا ان ظهرت لناظری ... باکمل اوصاف مع الحسن ارتب
فملیت لی البلوی فملیت منها ... وبینی فکانت منک احمد طیبة
ومع تحریشی بالجمال الی الردی ... اری نفسه من النفس العیش ردت
ونفس تری فی الحب ان ذرک فنی ... متی ما تصدت للصبابة صدت
وما ظهرت بالود روح مراحه ... ولد بالود نفس صفا العیش ردت
واین الصفا بهات من عیش عاشق ... وجنة عدن بالکاره جفت
ولی نفس حر لو بذلت لها مع ... تسلیک ما فوق المنا ما تسلت
ولو اعدت بالصد والهجر والقلی ... وقطع الرجا عن خلتی ما تخلت
وعن مذهبی فی الحب لی مذهب ... وان ملت برما عنه فارقت ملتی
ولو خطرت لی فی سواک ارادة ... مع خاطری سهوا قضیت بردتی
لک الحکم فی امری فاشمت فاصنعی ... فلم لک الله فیک الله عنک برغبتی
وحکم حب لم یکابره بینا ... تجبر نسخ دهر خیر ا یة
واخذک میثاق الولد حیث لم ابن ... بنظر لبس النفس فی فی طینتی
وسابق عهد لم یکن مد عهده ته ... ولد حق عقد لم یکن بعقدة
ومطلع انوار بطلعتک التی ... لبهجتها کل البدور استنیرت
ووصف جمال فیک حسن صورة ... واقوم مهاد الخلق منه استنیرت
ونعت جلال منک بعد ب نه ... عذابا وتکلو عنده لی فتنتی

وستر جمال عنک کل عدة ... به ظهرت للعالمین وتمت
وحسن به تسبی النهی وتمنی علی ... هوی حسنت فیه لعزک زلتی
ومعنی ورد الحسن فیک شهدته ... به دق عن ادراک البصیرة
لذذت منی قلبی وغایة مطلبی ... واقصی مرادی واختیاری وخیرتی

خلعت عذاری واعتذاری لدیس ... الملاعة مسرورا بخلعی وخلعتی
وضع عذاری فیک فرض وان اتی ... اقرا یا قومی والملاعة سنتی
ولیس بقومی ما استعاروا انتحلی ... فابدوا قلدوا استحسنوا فیک جنوتی
واهلی فی الهوی اهله وقد ... رضوا لی عاری واستطابوا فضیحتی
فمن شاء فلیغضب سواک عذرنی ... اذا رضیت عنی کرام عشیرتی
وان قلن الناک بعض محاسن ... لدیک فعنک منک موضع قسمتی
وما اخترت حتی اخترت حبک مذهبا ... فواحیرتی ان لم تکن فیک حیرتی
فقالت هری غیری قصدت وجهنه ... اقصدت عنا عن سوی محبتی
وعزک حتی ملت ما ملت لذ ب ... به ثمن هین لبس نفس تمنت
وفی النفس الدوطار اسمیت طاعا ... بنفس تمنت طرها فتعدت



وکیف یحبی وهو احسن خلقة ... نفور به عوی وهی اقبح خلقة
واین التهاج الکه عن مراده ... سها عمها لکن اماتیک عرت
فقمت مقاما حط قدرک هونه ... مع قدم عن حظها ما تحظت
ورمت مرامًا هونه کم تطاولت ... باعنا قها قوم الیه فجدت
اتیت بیوتا لم تنی فی حلوها ... وابوابها عن فرع شلک سترت
وبهتی بنجواک قد تمت زخرفا ... تزوم به عزا مرامیه عزت
وجئت بوجه ابیض غیر مقطب ... لجاهک فی داریک خاطب صفوتی
ولو کنت فی من نقطة الماء حفصة ... رفعت الی ما لم تنله بحیلة
بحیث تری ان لا تری ما عدته ... وان الذی اعدته غیر عدة
وفتح سبیل واضح لمن اهتدی ... ولکنها الله هواء عمت فاعمت
وقد آن ان ادری هواک ومن به ... عناک یا بعض ادعاک محبتی
حلیف غرام انت لکن بنفسه ... وابقاک وصفا منک بعض اوتنی
فلم تهوی فی ما لم تکن فی فانیا ... ولم تفن ما لم تجلی فیک صورتی
فدع عنک دعوی الحب وادع لغیره ... فوادی وادفع عنک غیک ما لتی
وجانب جناب امرء صی مهات لم یکن ... وما انت حتی ان تکن صادقا فعلت
هوا الحب ان لم تفض له نفض ما ریا ... من الحب فاخترذاک او دعی خلتی
فقلت لها رحمی بیک وقبضها ... الیک ومن لی ان تکون بقبضتی

وما انا بالشاكي الى الوفاة مع الدرى ... وشك في دنايا بي سراه سجيتي
وما ذا عسى عني يقال برى قضى ... فدى هوى من لي بذا دهر بغيتي
اجل اجلي ارضى القضاء صبابة ... ولو صح ان صحت لحبك نسبتي
وان لم افز حقا اليك بنسبة ... لغرتها حسبي لفخار بنهمتي
وحرمان ذاتها من دون اسى فما ... دنت نفس بالشهادة سرت
ولي منك كاف ان هدت وحي ولم ... وعدة شهيدا علم ودعى سنيتي
ولم تسر روحي في وصالك مذ نها ... لدى بون بين صدق وبدنة
ولي في الهدية بالموت راكن ... ومن هوله اركان غيري هدات
ولم تقضي بالقدس روحي بين بها ... به تقضي ان رت اتمت مهجتي
فان صح هذا الفال منك فقنني ... فاعليت مقداري ورغبت قيمتي
وما انا مستدع قضاك وما به ... رضاك ولا اختار تاخير مدة
وعيدك لي وعد وانجازه منى ... ولي تغير البعد ان ترم تثبت
وقد صرت ارجوا ايكاف فاعدا ... به روح ميت للحياة استعدت
ولي في بها ما فت بالنفس سالكا ... سبيل الهدى لي قبلي ابرا غير شرعتي
بعكس قبيل كم قضيت بها قضى ... اسى لم يفز يوما اليها بنظرة
وكم في الورى شلى اماتت صبابة ... ولو نظرت عطفا اليه لحيت
اذا ما حللت في هواها ومى فني ... ورى العز والعلياء قدري اتيتي

لعمري

لعمري وان اتلفت عمري بحبها ... ربحت وان ابلت حشاي اثبت
وقلت بها في الحب حتى وجدتني ... واوفي منال عندهم فوق همتي
واحفني بها خضعي لها فلم ... يرد في هواها بي محلة لحدتي
ومن درجات العز اسمت محلها ... الى دركات الذل من بعد نخوتي
فذاب لي يغشى ودجا بر تجي ... ودجا بر بي تجي نفعة جنتي
كان لم اكن فهم خطيرا ولم ازل ... لديهم حقيرا في رخاء وشدتي
فذوقي من تهوى وصرحت بها ... يقيني لكن اوسته طيف جنة
ولو عز فيها الذل مالة لي الهوى ... ولم يك لي لذ الذل في الحب عزتي
فحالي بها حال بعقد مدة ... وصحة مجهود وعزم لة
اسرت تمنى جنبها النفس حيث ما ... رقيب حجى سرا لسرى وخفت
فاشفقت من سير الحديث بما يرى ... فتعرب عن سرى عبارة عبرتي
يلاطف بعضي عنه بعض صبابة ... ويمنى في اخفائه صدق لهجتي
ولما ابت اظهاره بجوارحي ... بديهة فكري صنعة عن رويتي
وما بلغت في كتمانه فنسبته ... والنسبت كتمي ما الى اسرت
فان اجن من عرس المنازل الفا ... فقد نفس في ما ما تقنت
واحلى اماني النفس للحب ما قضيت ... عناما به من اذ كرتها والنت
اقامت لها مني مراقبا ... خواطر قلبي بالهوى ان المت

فان طرقت سرا من الهم خاطري ... بدا خاطر اطرقت ابدال ابهة
ويطرف طرفي ان اهمت بنظرة ... وان لبطت كفي الا لبط كفت
فكل عضو في اقدام رغبة ... ومن سطوة الاعظام احجام رابة
لفتي وسعي في اثار رحمة ... عليها بدت عندي كاثار رحمة
لساني ان ابرى اداما تلد بها ... له وصفه سمعي وما هم بيعت
وان في ان اهدى لساني ذكرا ... لقلبي ولم يستبعد القصت بيعت
وعار عليها ان اهيم بحبها ... ولا عرف مقداري فانكر غيرتي
فتختلس الروح ارتياحا لها وما ... ابرئ نفسي من تراهم منيتي
يراها عين عبد عن العين سمعي ... بطيف ملام زاير حين يقظتي
فيغبط طرفي سمعي عنه ذكرا ... ويحسد ما افتته مني بقيتي
اعمت ابائي في الحقيقة فاذري ... ورائي وكانت حيث جهت وجهتي
يراها اماحي في صدقة ناظري ... ويشهد في قلبي امام ائمتي
ولو عز ان صلى الدام الى ان ... ثرت بغدادي وهي قبلة قبلتي
وكنت الجهات التت بنوى ترجيت ... بها ثم من نسك وحج وعمرة
لها صلواتي بالمقام اقيمها ... واشهد فيها انها لي صلتي
كلانا مصلى واحد ساجد الى ... حقيقة بالجمع في كل سجدة
وما كان لي صلى سواي ولم تكن ... صلاتي لغيري في ادكها ركعة



الى كم اداجي التزاما فتة هتكة ... بدت عند اخذ العهد في ادتيتي
سخت ولها يوم لديوم قبل ان ... وصل اداجي الحب في عقبة بعقبي
فلفت هوا ما بدسعد وما خاطر ... ولد باكتساب في اجتلاب جنبة
وهمت بها في عالم الله حيث لد ... ظهور وكانت نشوتي قبل نشاتي
فاقر الهوى ما لم يكن ثم تا قيا ... هنا من صفات بيننا فاختلفت
فالقيت ما القيت حتى صادرا ... الى وحتى وارد بصيرتي
وشاهدت نفسي بالصفات التي بها ... تجلت عني في شهودي وحجبتي
واني الى احببتها لا محالة ... وكانت لها نفسي مع حيلتي
فهامت بها في حيث لم تدر وهي ... في شهودي نفس الامر غير جهولة
وقد ان لي تفصيل ما قلت مجملا ... رجال ما فصلت لبط البسيطة
افاد كتابي حبها لا كتابنا ... نوادر عن عاد المحبين شدت
يشي بالرشى اليها ولا يمي ... عليها بها يبدي اليها نصيحتي
فاذ سهما شكر وما سلفت قلا ... وتنصح بر الصدق المحبة
تقربت بالنفس احتسابا لها ولم ... اكن راجيا عنها ثوابا فاذ نت
وقد تمت مالي في مالي عاجلا ... وما ان عساها ان تكون منيتي
وخلفت خلفي بوتي ذاك محضا ... ولست براض ان تكون مطيتي
ويممتها بالفقر لكن بوصفه ... غنيت فالقيت افتقاري وثروتي

وأثبت لي الفاقة فقري والغنى ... فضيلة قصدي فاطرحت فضيلتي
فلاح فلاحي في اطراحي فاصبحت ... ثرائي ثرائي برايا شيئي
وحطت بها عن عقلي اول من ... به ضنني عن سبيل الهدى رداء ذلت
فمن تهافت مرادك سخطا ... فبادك من نفسي بها مطمئنة
واسس خلياتي من حظوظك واسم ... عن حضيضك واثبت بهواك نيتي
وسد ذوقارب واعتصم واستعم لها ... مجيبا اليها عن انابة مخبت
وعد من قريب بسخيب واجتنب غدا ... اشتر عن نساق اجتهاد بنهضة
ولكن صبا كالرقي فالقت في نفسي ... واياك عني فهي اخطر مهمة :
وقم في رضاها واسع غير مهادل ... نشاطا ولد تكد لعجز مفوت
وسر رضاها وانهض كسيرا فحظك ... البطالة ما اخرت عزما لصمة
وارتم وقدم ما قعدت له مع ... الخوالف واخرج عن قيود التلفت
وجد السيف بعزم يوق فان تجد ... سخية نفس فالنفس ان جدت جدت
ورقبة الهاد انها سفك فقد ... رضيت بصحبي ان قلت رضيتي
فلم يدن منها متريا باجتهاده ... ومنها به لم ينا ثر عمر ي
بذاك جرى شرط الهدى بين اهله ... وطائفة بالجهد اوفت فوفت
متى عصفت ريح الهوى قصفت اخا ... غناء ولو بالفقر همت لربت
واغنى بهن بايسار جزاؤها ... مدى القطع ما لا حصى في الحب بدت

وأخلص

واخلص لها واخلص بها من رعونة ... اشعارك من اعمال بر زكت
وعاد من عن القبر والقال وانح لي ... عرادي وعاد صدقها قصد سمة
فاسن من بدء عن بابس عارف ... وقد عبرت كل العبارات كلت
وما عنه لم تفضح فانك اهله ... وانت غريب سنه ان قلت فاصمت
وفي الصمت سمت عنه جاء سكة ... غدا عبده من مظنة غير سكت
فكن بصيرا وانظر وسماعي وكن ... لسانا وقاري بحاهي طريقة
ولا تتبع من ترك نفسه له ... فصارت له امارة واستمرت
وروع ما عدا ما واحد نفسك فهي من ... عداها وعد منها باحص خبثة
فنفسي كانت قبل ترانة سي ... اطهرها عصمت اوتص كانت بطيتي
فاورثتها ما الوت اير بعضه ... واتبعتها كما تكون مرسمتي :
فعادت وهما حملة مستحمة ... سني وان خففت عنها ما ذنت
وكلفتها ما لي كلفت قيامها ... بتكليفها حتى كلفت بكلفتي
واذهبت في تهذيبها ما تزة ... باجارها عن عاداها فاطمانت
ولم يبق هول من هنا ما ركبته ... واشهد نفسي فيه غير مكية
وكل مقام عن سلوك قطعته ... عبودية خففتها بعبودة
وكنت بها صبا ظلما تركتها ... اريد ارادتي لها واحبت
فصرت حبيبا بي مما نفسه ... ولست كقول ترنفسي حبيبتي :

خرجت بها عني اليها فلم اعد ... الى وشي لا يقول برحتي
واخرجت نفسي عن خروجي مكرما ... فلم ارضها من بعد ذاك لصحبتي
وغيبت عن افراد نفسي بحيث لا ... تزاحمني ابدا وصف بحضرتي
واشهدت عيني اذ بدت فرجدتني ... انا لك ايانا بكنه خلقي
وطاح وجودي في شهودي وصفت ... عن وجهه شهودي ما حيا غير مثبت
وعانقت ما شاهدت في غير شاهد ... بشهد بالتصور من بعد سكرتي
فغض الصور عن الحوالم اك غيرنا ... ورا ذاتي اذ تجلت تكلت
وما انا ادري في استكاري سبد اي ... وانهار شهادي في تواضع رفعتي
حلت في تكلتها الوجود نظري ... فغني كل مرتي ارا ابرؤيتي
وصفني اذا لم تمح ما شين وصفها ... وسيها اذ واحد سخن هيئتي
فان وجيت كنت الحب وان اكن ... منادي اجابت من دعائي ولبت
وان نطقت كنت الناجي كذاك ... ان قصصت حديثا انما هي قصتي
فقد رفعت ما الخاطب بيننا ... وفي رضاها عن فرقة الفرق رضتي
فان لم تجز رؤية اثنين واحدا ... حمالك ولم تثبت لبعد ثبتت
سا جد اشارات عليه خفية ... بها كنايات لمرتبك جلية
واعرب منها مرما جاحت لدت ... عين بتبيان في سماع ورؤية
واثبت بالبرهان قولي صادقا ... شاهد بحق واحقيقة عمدتي

بحوفه

بحوفه بينك في الصرع غيرنا ... عن فنها في شتة حيث جئت
وعن فلة تبدو بنيرن نها ... عليه برايا الدولة صمت
وفي العلم حقا ان تبدي غريبا ... سمعت براما دهي في الحسن ابدت
فلو واحدا اسمت اصبح واحدا ... منازلنا ما قلته عن حقيقة :
ولكن عن الترك الحق تلقت لو ... عرفت بنفسي عن هذه الحق ضلت
وفي جبه عن عزة جبه ... فالترك يصلي سنة نار قطعتي
وما شان هذا الشان شك يرى ... السواد ودعوا جفاعلك ان يخ بنبت
لكن كنت حيا قبل ان يكف الوطا ... من اللبس لد الفك عن هو تية
وروح بفقه بالشهد مو تلفي ... واخذ روحه بالوجو شتتي
يفرقني لبي الترا ما بحضري ... ويجمعني سلبي اصطلدا بغيبتي
اخال حضيض الصوم اكثر موجي ... اليها ومحوي منتهى قاب سرتي
فلما جليت اليمن عن جنتيني ... سفيقا فمن اليمن باليمن قرت
ومن ناقتي سكرا اعينت افاقة ... كذا فرقي الثاني فجمعي كوحدتي
فجاهدت هذا فيك تنك دراما ... وصفت سكرنا عن وجود سكينتي
فمن بعد ما جاهدت شاهدت شهدي ... وما دي لي بالقدرة
فبي من قفي لدي الى ترجهي ... ولكن صلاتي لي وتني لكيتي
فلذاك مفتونا بحبك سمعيا ... بنفسك مرفوعا عن لبس عزة

نحوفه

وفارق صندل الفرق فالجمع منتج ... هي فرقة بالله كلا تمدت
وصرح بالطلاق الجمال ولم تقت ... بتقييده سيد لزخرف زينة
فصار بليغ حسنه في جمالها ... معارله لا حسن كل مليحة
بها قيس بني نام بذكر عاشق ... لمجنون ليلى لا كثير عزة
فكل صبا منهم الى وصف لبنها ... بصورة حسن روح في حسن صورة
وما ذاك الا ان بدت بظاهر ... فظنوا سواها وهي عنهم تجلت
بدت باحتجاب واختفت بظاهر ... مع صبغ التلوين في كل بزة
فقد انشد الله لي تزارت لدوم ... بمظهر جواهي الذي ثمة علم
فهام بها كيما يكون لها اباً ... ويظهر بالزين ستر البنوة
وكان ابتداء احب المظاهر بعضها ... ببعض ولم حضة بصد ببغضة
وما برحت تبدو وتخفى لعلة ... مع حب الذات في كل حقيقة
وتظهر للعشاق في كل مظهر ... في اللبس في اشكال حسن مرية
فهي مرة لبنى واخرى بثينة ... وآونة تدعى بعزة عزة في
وليس سواها لا ولكن غيرها ... وما ان لها في حسنها في شريكة
كذلك بحكم الله كلا بحسنها ... حكاه بدت في غيرها وتزينت
بدت لها في كل حسب منتم ... باي بديع حسنه وبهائه
وسيد سواي في الهوى لتقدم ... مع السبق في الليالي القديمة

وما القوم

وما القوم غيري في هواها وانما ... ظهرت لهم اللبس في كل هيئة
فهي مرة نعيس واخرى كثير ... وآونة اهدي جميل بثينة
تكثيت فهم ظاهرا واحتجبت باطنا ... بهم فاعجب لكشف بسترة
وهن وهم الدين وهم مظاهر ... لنا تجلينا بحبت ونظرة
فهي في حب اظاهر وهي حب كل ... فتى والكل اسماء لمسمة
اسام بها كنت المسمى حقيقة ... وكنت لي الابادي بعض تحقيقت
وما زلت اياها واياي لم تزل ... وما فرق بين ذاتي لذاتي احببت
وليس سوى في الكل شيء سواي ... والمعية لم تخطر مع المعية
وهذي بدي وان نفسي تحولت ... سواي ولا غيري لغيري تجلت
ولا ذل اجمال لكرى رفعت ... ولا عز اقبال لشكري وتحت
ولكن لعلة العلة عن طفة مع ... مع اولياء المحبين بنجبة
رجعت لاجمال العادة عادة ... واعدت احوال الارادة قدرة
وعدت بشكي بعد شكي وعدت في ... خلدعة بسطي بانقباض بقبضة
وصمت بهاري رغبة في مشربة ... ورجعت ليلى رهبة في عقوبة
وعمرت اتاتي بورد كورد ... وصمت سبت واعتكاف لحرمة
رغبت عن الاوطان الحوان فاطع ... مراحله الاخوان واخترت غربتي
ولا قمت فكري في الهدى ترزعا ... وراعيت في اصلاح قوتي وقوتي

وانفقت في سبيل القناعة راضيا ... في العيش في الدنيا باسر بلغة
رهبت نفسي بالرياضة ذاهبا ... الى الكشف ما حجب العوام اغلقت
وجردت في تجريد عزمي ترفعا ... واثرت في نسك التجارة وعرتي
سحلت عن قرني اناء الدا قدر ... وحاشى هداها انها في حلت
وسلت عن خلف اجلاك لدى ... مع سبحتي موجب سلت حبية
وكيف وما اسم الحق قلت تحقق ... لكون اراجيف الضلال تحقق
وما وجه داني الدين بيننا ... بصورته في بدو وحي البنوة
اجيبي قدري كان وجه ادبا ... لهم الهدى في صورة بشرية
وفي علمه عن حاضرية مرتبة ... بماهية المرئي في غير مرية
يرى ملكا وحي اليه وغيره ... يرى رجلا يرعى لديه بصحبة
وفي فرائم الزوجين اشارة ... تنزه عن رأي الحلول عقيدتي
وفي الله كرد ذكر القيس ليس بمنكر ... ولم اعد عن حكمي كتاب وسنة
سنحنك علما ان ترد شقة فرد ... سبيلي واشرع في اتباع شريعتي
فمنع صدى في سراب بقيعة ... لدى عني في سراب بقيعة
ودونك بحرا خضته وقف الدلي ... بساحله صونا لموضع حوتي
وقد تقرر اهمال اليتيم اشارة ... لكف يد صدت له اذ نفدت
وما نال شيئا منه غيري سوى فتى ... مع قدمي في القبض والبسط قدمي

عاقل

فلا تعش عن اثاري سوى واخش عين ... ايثار غيري واخش عين طريقتي
فؤادي ولدا صاح صاحي الفؤاد في ... ولدية اسرى واخلي سخت امرتي
وملك معالي العشق ملكي وجنبي ... المعالي وكل العاشقين رعيتي
فتى الحب ما قد عنت عنه كلكم في ... براه محبا فالهوى حرن رقيتي
وجاوزت حد العشق فالحب تماقعد ... وعرش وسرادق وكاري رحلتي
فطب بالهوى نفسا فقد بدت ... ونفس الوجود من العلا في قدرته
وفز بالعهد وفخر مع مالك ملا ... بظاهر وحال ونفس نزلت
وجز مشفقا وخف طف سر كلا ... بمنقول وحكام ومعقول حكمة
وجز بالوجود سراث لوفع عارف ... فذو همة ريثا رتاثر همة
وتبه ساحبا تنجي اذيال عاشق ... بوصل مع ريح الحجة جرت
وصر في فنون الله كلا وله سمة ... الا فتة في غيره العمر افنت
فواحدة الجم الغفير وما عداه ... شرذمة حجت بالغ حجة
فمت بمعناه وعش فيه اذ فمت ... سناه واتبع ارثه فيه امت
فانت بهذا الجد احد من اخي ... احتهلا حجة عن رجاء وخيفة
وغير عجيب هز عطفيك هزة ... باهي واهي لذة وسرة
واوصاف ما قد نزل اليه لم اصطفت ... من اس منسيا ولا ساهمت
وانت مع ما انت عني نازح ... وليس الثريا للثرى بقريبة

فطرك قد بلغته وبلغت فوق  طرك حيث النفس لم تك طنت
وصلك هذا عنده قف هنه و  نقفه تحت شيئا لا حقرقت بحيرة
رقه ربحيث المرء يعطيه نه  سمو ولكن فوق قدرك عطتي
وكل الورى ابناء آدم غير انني  جرت صعود الجمع من هون اخوتي
فسمعي كلمي وقلبي منبا  باحمد رؤيا مقلة احمد تية
وروحي للروح روح وكلما  ترى حسنا في الكون من قبض طينتي
فذرني ما بدا الطهر عن فتنة  خصوصا بي لم تدر في الدهر فتنتي
ولا تسمني فيها مريدا فمن دعى  مرادا لها حبه ما قصر بعصمتي
فالغي الكنى عني ولا تغنا الكنى  بها فهي من آثار صنعة صنعتي
وعن نفس بالعارف فان رجع فان ترى  الثنا بالالقاب في الذكر نعتي
واصغر اتاعن عين قلبه  عرايس الكار العارف فرقت
جنى ثمر العرفان من فرع فطنة  زكا باتباعي وهو من اهل فطرتي
فان سبيلي عن معنى اتى بمرتب  عن الفهم جلت هي عن الوهم رفعت
ولا تدعني نورا بعثت مقرب  اراه بحكم الجمع فرق جريرتي
فوصلي قطعي واقترابي تباعدي  ودودي صدي واشهادي بدايتي
رفعي من بها ربت مني لم ارد  سواي خلت اسمي ونعتي وكنيتي
فسرت الى ما حوته وقف الدولي  وظنت عقول بالعوائد ظلت

فلا وصف لي

فلا وصف لي والوصف رسم كذلك  الاسم ورسم فان تكن عن ذاتت
ومن انا ايا ما الى حيث لا ادا  لي  عرجت وعطرت الوجود بحتي
ومن انا ايا ما لباطن حكمة  وظاهر احكام اقمت لي عرتي
وغاية تمجيدي اليها وسنتهي  مراديه ما استغفته قبل تربتي
ونشر ارواح الت بقين برغمهم  حصيص ترى اثار مرضع وطاتي
واخر ما بعد الانتشار حيث لا  تر ارتفاع وضع اول خطوتي
فما عالم الله بفضلي عا  لم  ولا ناطق في الكون الا بحمتي
ولا عزوان سدت الدولي بسقوا فم  تمسكت من خطه باوثق عروة
عليها جاري سلامتي لا نهاية  حقيقة منتي الى تحيتي
واطيب ما فيها وجدت بنعمتي  غرامي وقد ابدى بها كل مدرة
ظهوري وقد اخفيت حالي ملبسا  بها طرا بالكمال غير خفية
بدت فرايت الحزم في بعض ورتي  وقام بها عنه النهر غير مجنتي
فمنها اماني من فضا جنتي بها  اماني آمال شحت ثم شحت
وفيها تدني الجسم بالثقم صحة  له وتدني النفس الفتوة
وموتي بها وجدا حياة هنيئة  وان لم امت في الك عشت بعضتي
فيا حبتي حبي حبي وصبابة  ويا لوعتي كوني كذاك مذ بيتي
ويا نار حشائي اقيمي من الجوى  حنايا ضلوعي فهي غير قوية

ولم لا ابا هي كل من غير الهوى  بها دانا هي في فتحاري بخطة
وقد نلت منها فوق ما كنت ترجيا  وعالم اكن اقمت من قرب قربتي
ورد عنم انف البين لطف انها  مع بازيا بع كل منية
بها شي ما انت اصبحت عنها  وما اصبحت فيه في الحسن انت
فزخ كل الورى بعض حسنها  فضاعف لي احسانها كل وسعة
بشاهد حسنها كل ذرة  بها كل طرف حال في كل طرفة
وشي عليها في كل لطيفة  بكل لسان طال في كل لفظة
وانشى رباها بكل رقيقة  بها كل الف ناشئ كل هبة
وسيع شي لفظها كل بضعة  بها كل سمع سامع شنفت
وعلم شي كل جزء ثناها  بكل فم من شفه كل قبلة
فلو بطت حسبي رأت كل حرا  به كل قلب فيه كل محبة
واعرب ما فيها استبدت وحادلي  به الفتح كشفا منها كل ريبة
شهود بين الجمع كل مخالف  ولا ريتعدف صورة كالمودة
وحسن الدجى وغار عند سنى  وهام بها الوحشي مخاز برقبتي
فشكري بها احاصبت حيث برا  منى ورضى والكل اثار رفعتي
ورضي مع الاوطار شيئي ولصدري  راى شيئي منه عطفا لعطفتي
وشكري لاوامر شي ورضى  الى ونفس بالكاس استبدت

ولم لا

ولم اتمور ثم في كشف ترا  ها  بصحو يفيق عن لواي نعطت
بها لم يبح من لم دمه و  في  ولا اشارة معنى ما العبارة حدت
عني بالتصريح يفهم ذائق  غني عن التصريح للمتعنت
وسبه وابرها القدان تسبيا  الى فرقتي والجمع بابي تشتتي
اهما معنا في باطن الجمع واحد  وارتبة في ظاهر الفرق عدت
واني وايا ما لذات وحرشي  بها شي عنها صفات نبدت
فذا مظهر للروح ما لا تشهد  شهودا في صيغة معنوية
وذا مظهر للنفس حاد لرفعها  وجعد اغذا في صيغة صورية
ومن عرف الله كشفا شي لم الشبه  شرك هي في دفع اشكال شبهة
فذاتي بالله ذات خصت عرالمي  بحمد عنها اهدا جميع وعمت
وحادت ولا استعداد كسب لبعضها  وقبل التهي للقبول استعدت
فبالنفس اشباح الوجود تنعمت  وبالروح ارواح الشهود تهنت
وحال شهودي بين سامع لذة  وروح مراع رفقة بالنصيحة
شهيد كلا في الجماع كما دلي  قضا انقرت ردو ممر قضيتي
وثبت بغي الذات بس تطابق  المثالين بالحس الحرس البنية
وبين مدى نجواك حرك ترما  تعقته منها النفس سرا لعقت
اذا لوح معنى الحسن في اي صورة  وناح معنى الحزن في اي سورة

يشاهدها فكري بطرف تخيلي ... ويسمعها ذكري بسمع فطنتي
ويحضرها بالنفس وهي تصورا ... فيحسبها في الحس مرئية
فاعجب من سكري بغير مدامة ... وطرب في سري ومن طربي
فيرقص قلبي دار فاش مفاصلي ... يصفق كالشادي وروحي مغنيتي
وما زجت نفسي تقوت بانا ... وتحو القوى بالضعف حتى تقوتي
نهاك وحدت الكائنات كالغنة ... مع انها والعون من سبيتي
يسمع شكلي كل جارحة بها ... ويشهد حبي كل سنبلة شعري
ويكفع فيما بيننا لبس بيننا ... مع انني لم الفه غير الفة
تنبه لنفسي الحس للنفس راغبا ... عن الدرس ما ابدت روحي الدهية
لروحي بهي الروح ذكرا كلي ... سرت سحرا منها تمال ذبيت
ويقنه ان ما جنه يمحى بالضحى ... مع ورق ورق شدت وتنت
ونعم طرفي ان رؤته عشية ... لذلك نه عنها بروق واهدت
ويمنعه خوفي ولمسي الكؤس ... الشراب اذا البلد مع ادبرت
وروحيه طرفي للجوانح باطنا ... بظاهرها بهي الجوارح ادت
ويحضرني في الجمع من بهما شرا ... فاشهدها عنه التماع بجمعتي
فتنفذ كما والنفع روحي ومظهري ... المسرى بها تحيز لذرات ترتبي
فمني محبوب اليها وجاذب ... الى ورنع الزنع في كل حدبة

وما زال

وما زال الدان لنفسي تذكرت ... حقيقتها مني لنفسها عين ادحت
فحنت لبحر الخطاب بزخ ... الترات وكل اخذه بازمتي
ويبنيك عن شاني الوليد ان الشا ... بليدا بالهام لوحي وفطنة
اذا ان من شرة القاط وحن في ... انشاط الى الفرج افراط شرة
بنا غي فلبي كل كهل اصابه ... ويصفي لي ما غاه كالنشفت
ويبنيه تر الخطب حلو خطابه ... ويذكره بنوى عهود قديمة
ويعرب عن حال السماع بكاره ... فيثبت قدر قص اشفار الغصة
اذا ام ثرقا ما لنا عن وهم ان ... يطير الى اوطانه الدوتية
يسكن باتحريك وهو بهده ... اذا ماله ايدي مربية ارتت
وجدت بوجه اخذني عند ذكرها ... بتغيير تال اوبا كان صنيت
كما كبد الكروب في نزع نفسه ... اذا ماله رسي المنايا ترقت
فوا وجد كرب في السياق لغرقة ... لكروب وجد لاشتياق الرفقة
فنه انفسه رقت الاماة برقت ... وروحي رقت للمبادي العلية
وباب تخطى القصا بحيث يد ... حجاب وسال عنه روحي ارقت
مع اثري من كان يرثر قصده ... كمثلي فليركب لصدق عزيمة
وكم لجة قد خضت قبلي ولوجه ... فغيرا الغنى ما بي منها بغية
برات قولي ان عزمت اربه ... فاصغ لما القى بسمع بصيرة

ودقت

ودقت فاشتهدت في سبيلها ... وفارت بشرى بها حين ادفت
سمت في الجمع عن خلود كما نها ... ولم ارض اخذي لذرض خلقتي
وكيف ودفي تحت ملك كاوبا ... ملك واتباعي وحزبي وشيعتي
ولد ملك الله ومن نور باطني ... به ملك مهدي الهدى بشيتي
ولد قطر الله حتى من فيض ظاهري ... به قطرة عنها التمائت سحت
ومن مطلع النور البسيط كلمة ... ومن شرق البحر المحيط كقطرة
فكل لكل طالب سرجه ... وبعضي لبعض جاذب ما لذعنه
ومن كان فوق الحي والنوق نكته ... الى وجهه الهادي عنت كل وجهة
فتحت الثرى فوق الذي رانوق ما ... فقت وفق الرق طاهر سنتي
ولد شهرته والجمع عين تيقني ... ولد جهته والدين بين تشهتي
ولد عدة والله كالحد قاطع ... ولد ودة والحد شرك رفقت
ولد نة في الدارين لقضي نقض ما ... بنيت ويقضي امره حكم امرتي
ولد ضدة في الكونين والخلق ما ترى ... بهم للت دي من تفاوت خلقتي
ومن نزه الى ما علا لبسته ... وعن الوادي لي الى اعيدت
وفي شهدت ان جدي لمظهري ... فحققت اني كنت آدم سجدتي
وعاينت روحانية الدرض فلد ... ملك يمين الكفاء رتبتي
ومن افقي الداني اجتدى رفق الهدى ... ومن فرق الناسي بدا جمع وحدتي

لفظت من الاقوال لفظي غيرة ... وحظي من الافعال في كل فعلة
ولحظي مع الاشكال حسن ثوابها ... وحظي للاحوال من زين زينة
وعظي بصدق القصد الناصح ... ولفظي اعتبار اللفظ في كل قصة
وقلبي بيت فيه اسكن ربه ... طهر صفاتي عنه من جبيتي
ومنها بعيني في ركن مقبل ... ومن قبلي للكلم في قبلتي
وجرا بالمعنى طوافي حقيقة ... وسعي وجهي من صفائي لوذتي
وفي حرم من باطني امر ظاهري ... ومن حوله تحتي تخطف جرتي
ونفسي بصدر من لوائي تقرؤا ... زلت وبعضي لبعض عز زكرت
وشفع وجودي في شهودي ظلي ... اتكلاي وترا في يقظ غفوتي
واسرار سري عن خصوص حقيقة ... الى كبري في عموم الشريعة
ولم الم بالاهرت عن حكم مظهري ... ولم انس بانا نورت مظهر حكمتي
فعني عن النفس العقود تكلمت ... وسني عن الحس الحد واقيمت
وقد جاء في سني رسول عليه ما ... عنيت عزيز بالحريص برافة
فملكي من نفسي عليها قضيته ... ولما رأت امرا ما ترت
ومن عهده سهري قبل عصر عناصر ... الى دار قبت قبل اندار بعثة
الى رسول الله كنت من مرسلا ... وذاتي بابائي مع استه تت
ولما نفقت النفس من ملك ارضها ... بحكم الثرا منها الى ملك جنة

وقد علوت

وقد علوت فانتشهدت في سبيلها ... وفارت بشرى بها حين ادفت
سمت في الجمع عن خلود كما نها ... ولم ارض اخذي لذرض خلقتي
وكيف ودفي تحت ملك كاوبا ... ملك واتباعي وحزبي وشيعتي
ولد ملك الله ومن نور باطني ... به ملك مهدي الهدى بشيتي
ولد قطر الله حتى من فيض ظاهري ... به قطرة عنها التمائت سحت
ومن مطلع النور البسيط كلمة ... ومن شرق البحر المحيط كقطرة
فكل لكل طالب سرجه ... وبعضي لبعض جاذب ما لذعنه
ومن كان فوق الحي والنوق نكته ... الى وجهه الهادي عنت كل وجهة
فتحت الثرى فوق الذي رانوق ما ... فقت وفق الرق طاهر سنتي
ولد شهرته والجمع عين تيقني ... ولد جهته والدين بين تشهتي
ولد عدة والله كالحد قاطع ... ولد ودة والحد شرك رفقت
ولد نة في الدارين لقضي نقض ما ... بنيت ويقضي امره حكم امرتي
ولد ضدة في الكونين والخلق ما ترى ... بهم للت دي من تفاوت خلقتي
ومن نزه الى ما علا لبسته ... وعن الوادي لي الى اعيدت
وفي شهدت ان جدي لمظهري ... فحققت اني كنت آدم سجدتي
وعاينت روحانية الدرض فلد ... ملك يمين الكفاء رتبتي
ومن افقي الداني اجتدى رفق الهدى ... ومن فرق الناسي بدا جمع وحدتي

وفي صعق والحس فرت افاقة ... الى النفس قبل التوبة المرسلية
فلذا ايمن عبد العين والسكر منه قد ... افقت وعين العين فالصحو اصبحت
وآخر محوا ختمي بعده ... كاول صحو لاح تمام تبدة
وما محو محو الطمس محقا ورثته ... بمحو نعت صحو الحس فرقا بكفة
فنقطة عين العين عن صحو انحت ... ونقطة عين العين محو العقت
وما فاقة في الصحو في الوجد جهد ... لتلوينه اهي التمكين والفتق
تساوى النشاوى والصحاة تفهم ... برسم حضور او برسم حظيرة
وليس بقوى من عليهم تعاقبت ... صفات التباس او ممات بقية
ومن لم يرث عن الكمال فناقص ... مع مقتبه ناكص في العقوبة
وما في ما يقضي للبس تقية ... ولا في لا يقضي مع بقية
وما عين عين حيان وما به ... يفوه لسان بين درى وصيغة
تفاقمت الاطراف عنه والطرى ... بساط السوى عند الكم التوبة
وعاد وجودي في فنا شوبة ... الوجود شهودا في بقا احدية
فما فوق طور العقل اول قصية ... كما تحت طور الحق آخر قصتي
كذلك عن تقصيه وهو اهله ... نهانا عن ذا الرون خير البرية
اشرت بما قطعي الدشاره ... تقطى فقه او صحته بلطيفة
وليس الست الدس غير لمن غنا ... وجنى غنا اصبحي ودي ليستي



وترى بي ته مراة كشفها ... واثبات معنى الجمع نفي المعية
فلا ظلم تغشى ولا ظلم شمتني ... ولمته ترى الطفات نار تفتق
ولا رقت الا حيث لا رقى عاكس ... وجود وجودي فرحساب الله اهله
وسبحون حصر العصر لم يا ورا ... سجية في جنة الله بدية
فبر ورت الله فلا كما عجى تقطيها ... المحيط بها والقطب مركز نقطة
ولا قطب قبلي غير ثدت خلفته ... وقطبية الله وآثار غير به ليستي
فلا تقه خطى المستقيم فان في ... الزوا ما خبايا فانتهز خير فرصة
فعبر ما في الدرة في الولاد لي ... لبان ثدي الجمع مني وزت
ورجعي ما فيها شهدت فرغتر ... ومن نفثت روح القدس في الروع زعزعت
وقد شهدتني حسنها لم تشت عني ... حجابا فلم اثبت صدى لم تشتي
ذهلت بها عني بحيث طفقتني ... سواى ولم اقصد سوا سطنتي
ولهني فيها دهرا فلم افق ... مع ولم اقف اتماسي بفطنة
فاصبحت فيها ولها حديث بها ... ومن ولهت شغلت بها عنه الهت
وعن شغلي عني شغلت قلوبها ... قضيت روى ما كنت ادرى بفتق
ومن ملح الوحدة الدة في الهوى ... المودة عقلي بي سبب كفلة
اسائلها عني شغلت قلوبها ... ومن حيث اهدت لي هداي اضلت
واطلبها مني وعنه ي لم تزل ... عجبت لها كيف عني استجنت

وما زلت في نفسي بها متردا ... نشوة حتى والى حس خمرتي
اسافر عن علم اليقين لعينه ... الى حقة حيث الحقيقة رحلتي
ودونه في الدرشد في مع ... لسانه الى مترشد عند نشاتي
واسلني رفع الحجاب بكشفي ... النقاب بي كانت الى وسيلتي
وانظر في مراة حسني لكوري ... جمال وجودي في شهودي طلعتي
وان فنت باسمي اصغ نحوي تنوقا ... الى سمعي ذكري بنطقي وانصتت
واصق بالبحث وكفر عن ان ... وعانقها في وصفها عنه ضمتي
وابهر بالنفاس تبع واحدي ... بها مستجيرا انها بي ترت
الى ان بدا لي بعيني بارق ... وبان سنا فجري وبانت وصيتي
هناك الى ان احجم العقل دونه ... وصلت وبي الصلى ودوصلتي
فاسفرت شبرا اذ بلغت الى ... يقين يقيني شد رحلي لسفرة
وارشدتني اذ كنت عني ناشدي ... الى نفسي بي محلي وسيلتي
ودستار ليس الحق حين كشفتها ... وكانت لها اسرار حكمي ارخت
رفعت حجاب النفس عنها بكشفي ... النقاب فكانت عن نوالي محجبتي
وكنت جلاء مراة ذاتي فرصدا ... صفاتي وسر احد قلب باشفتي
واشهدتني اياي اذ هو واي في ... شهودي موجود فيقضي برحمتي
واسمعني ذكر اسمي واذكرني ... ونفسي بنفس الحس اصغت واهمت

وما نفسي

وما نفسي لدى التزام جوار حي ... الجوار الحق وعتقت ابتي
وردت بي روحي وروح نفسي ... بعطر انفاس العبير انفتت
وعن شرك وصف الحس كل سرة ... وفي وحدتي ذاتي ترا هت
وروح صفاتي في بوفق ما وحي ... لحمدي ودحي بالصفات مدتي
فشاهد وصفي في جليسي وشاهدي ... به لله حمدي في لمن كنتي بحلتي
وفي ذكر اسمائي تيقظ رؤية ... وذكري بها رؤيا توسن اهجتي
كذاك بفضل عادتي في جاهلي ... وعارفه في عارف ما بحقيقة
فقد علم العلام الصفات بظاهر ... المعالم في نفس هذاك علمية
وفهم اسامي الذات عنها باطن ... العوالم في روح هذاك شبرتي
ظهور صفاتي عن اسامي جوار حي ... حمايا بها للحكم نفسي تبيت
رقوم علوم في سطور هيا كل ... مع ما وراء الحس في النفس ورت
واسماء ذاتي عن صفات جوانحي ... جوار الاسرار بها الروح ترت
رموز كنوز عن معاني اشارة ... بكنون ما تخفى السرائر خفت
وآثار ما في الدين بطنها ... وعنها بها الذكر ان غير علنية
وجهد افتقاد كما بدى تكلم ... شهود اعتنا شكر ما به عميمة
مظاهر لي فيها بدت ولم اكن ... مع بخاف قلبي موطن برتي
وكلمي بالسند را سمع الندا ... وكلمي في زد الزوائد قوتي

فلفظ وكل بلسان محدث ... ولحظ وكل في عين لعبرة
معاني صفات ما وراء الحس مثبت ... واسماء ذات ما وراء الحس مثبت
فنصر يقينا من حافظ العهد اوده ... بنفسي عليها مالك حفيظة
نوادي مباهاة هوادي تنبه ... بوادي هكاهاة غوادي رحمة
وترفيقها من موثق العهد آخذا ... بنفسي عليها عز الله باوربية
جواهر انباء زواهر وصلة ... ظواهر انباء قواهر صدرة
وتصريفها من قاصد الحزم ظاهرا ... سجية نفس بالرجو سخية
مثاني مناجاة معاني مباهة ... معاني محاجاة مباني قضية
وتقريرها من صادق العزم باطنا ... امانة نفس بالشهود رضية
سنا ثب آيات غرائب نزهة ... رغائب غايات كتاب كحكمة
وللبس منها بالتعلق في مقام ... الله سلام عن احكامه الكلية
حقائق احكام دقائق حكمة ... حقائق احكام رقائق بسطة
وللحس منها بالتحقق في مقام ... الايمان عن علامه العلية
صدائع ادكار لوامع فكرة ... جوامع اثار قوامع عزة
وللنفس منها بالتعلق في مقام ... الاحسان عن انبائه النبوية
لطائف اخبار وطائف منحة ... صحائف اخبار خلائف جنة
وللجمع في مبدا كانك دانها ... فان لم تكن عن آيات النظرية

فجوز الجواز

غيوث انفاحات بعوث تنزه ... حدوث انتصادات لبرث كيبة
فمرجعها للحس في عالم الشهادة ... المحبة لي ما النفس متى احتت
فصول عبارات وصول تحية ... حصول اشارات اصول عطية
ومطلعها في عالم الغيب باوجبت ... من نغم متى تمتع استجدت
بشائر اقرار لبصائر عبرة ... سرائر آثار ذخائر دعوة
ومرصدها في عالم الملكوت ما ... حضعت من الله سرابه بدن اهرتي
مدارس تنزيه محارس عنطة ... مغارس قرة صبي فوارس سنعة
ومرقبها في عالم الجبروت من ... شارق فتح للبصائر بهت
ادراك ترحيد مدارك زلفة ... سالك تجديد مدارك نضرة
ومنبعها بالفيض في كل عالم ... لفاقة نفس بالدفاقة اثرت
فوائد الهام زوائد نعمة ... عوائد انعام موائد نعمة
وبحري بالبطن الطريقة سائري ... مع نهج ما من الحقيقة عطلت
وفاشبت الصدع والتامت ... فطور شهي بفرق الرصف عثرت
ولم يبق بالبين وبين توثقي ... بايناس قوى ما بوادي الوحشة
تحققت انا في الحقيقة واحد ... واثبت صوان الجمع محو التشتت
فكلي لسان ناظر سمع يد ... لنطق وادراك وسمع وبطشة
فعيني ناخت واللسان شاهدت ... وينطق مني السمع واليد اصغت

وسمعي عين تجتلي كلما بدا ... وعيني سمع ان شد القوم مصغت
ومني عن ايدي لساني يدا حكما ... يدي لسان في خطابي وخطبتي
كذا اليد مني عين ترى كل ترى ... وعيني يد مبسوطة عند سطرتي
وسمعي لسان في محاني طبيتي كذا ... لساني في اوصافه سمع منصت
ولتم احكام اطراد القياس في ... استكار صفاء وانعكاس القضية
وما في عضو حقق من ورى خبره ... بتبيين وصف شي عين بصيرة
ومني مع افراد ما كان ذرة ... جوامع اضال الجوارح حصت
بنا جزي تصفي عن شهودي مصرف ... لمجموعه في اكمال عن يد قدرة
فانتو علوم العالمين بعظة ... واجلو على العالمين بلحظة
واسمع اصوات الدعاء وسائر ... وفق اوان مقدار لحظة
ودحضر ما قد عز للسعو حجة ... ولم يرتد طرفي الى بغضة
وانشق ارواح الجنان وعرفنا ... تنفح في اذيال الرياح منبعة
واستعرض الارفات نحوي بخطوة ... واخترق السبع الطباق بخطوة
واشباح فم لم يبق فيهم بقية ... بجمي كالارواح حتت فحتت
فمن قال او من قال او صال انما ... يمت بابدادي له بر فيقتي
وما سار فوق الماء او طار في الهواء ... ودانتم الميزان الله بهمتي
ومني من اوداته بر قيقة ... تصرف عن مجموعه في دقيقة

وسامه

كتابخانه ملي جمهوري اسلامي ايران
كتابخانه ابن سينا
تاسيس ۱۳۳۷

ورنى ساعة اوحين ذاك من قدة ... بمجموعه حتى قد الف خمة
ومني قوة ست بيت لطيفة ... اوادت اليه نفسه واعيدت
حي النفس ان التقت هرا انا تصاعدت ... قواما وحطت فلها كل ذرة
فنا هيك جمعا بفرق حاضر ... مكان بعقيق اوزمان بوقت
بذاك الطوفان زخ دفعه ... بدمي كما من قومه في السفينة
وغاض له فاض عنه استمابة ... دعته الى الجودي بها واستقرت
وسار وقن الريح تحت لناظه ... سليمن بالجيشين فوق البسيطة
وقبل ارتداد الطرف احضر سبا ... وعرش بلقيس بغير مشقة
واخمد ابراهيم نار عدوة ... ومن نوره عادت له روض جنة
ولما دعا الله الطيار من كل شاهق ... وقد نجت جاية غير عصبية
ومن يده بيضاء عصاه تلقفت ... من السحر اهرا الله مع النفس شقت
ومن حجر اجرى عيونا بضربة ... بها دما سقت وللحجر شقت
ولسيف اذا لقى البشير قميصه ... مع وجه يعقوب اليه باوبة
راه لبين قبل مقدمه بلى ... عليه بها شوق اليه فكفت
وفي ال اسرائيل مائدة من السماء ... لعيسى انزلت ثم مدت
ومن الكه ابراء من صبح عدا ... شفا واعاد الطين طيرا بنفخة
وسر انفاحات الظواهر باطنا ... عن الذوق ما القت باذنك صنعتي

وجاء بأبرار الجميع يقودها ... عليا لهم خمسا مع الين قرة
وما منهم الا وقد كان داعيا ... به قومه للحق عن بينة
فمن منهم نبي ومن داعيا ... الى الحق منا قائم بالرسالة
وعارف في وقتنا الله حمدي من ... اولوا العزم منهم آخذ بالعزيمة
وما كان منهم معجزا صار بعده ... كرامة صديق له او خليفة
بعترته استغنت عن الرسل الورى ... واصحابه والتابعين الائمة
كرامات من بعض ما خصتهم به ... بما خصتهم من ارث كل فضيلة
فمن نصرة الدين الحنيفي بعده ... قتال ابي بكر لذل حنيفة
وسارته اياه لعمي الله ... من عمر والدار غير قريبة
ولم استغنى عثمان عن ورده وقد ... اورد علية القوم كاس المنية
واوضح بالآيات وهي ما كان مشكلا ... على علم ما له مالو حقيقة
وسايرهم مثنى التحاف من اقتدى ... بانهم منه اهتدى بالنصيحة
وللاولياء المؤمنين به ولم ... يرده اجتبا قرب لقرب الاخوة
وقربهم معنى لكاشتياقه ... لهم صورة فاعجب لحضرة غيبة
واهل تلقى الروح ما سمى دعوا الى ... سبيلي وحجز الملحدين بحجتي
فكلهم عن سبق معنى دائرا ... بدائرتي او دار من نور بيتي
واني وان كنت ابن آدم صورة ... فلي فيه معنى شاهد بابوتي

وفي نفسي عن حجر التجلي برشه ما ... تجلت وفي حجر الملي نزبت
وفي الهمه عن الله غيبا وفي غنا ... صدري لوحي المحفوظ والقلم ورثي
وقبي فضاي جوف تكثيف طاهري ... خصت بشرعي المرتضى كل شرعة
فهم والله لي قالوا لقولهم معي ... صراطي لم يعدو مواطي شيعتي
فيمين الله عاه الت نقل الي في ... بعيني وسير الاحقين بسيرتي
ولد تحسين الله عني خارجا ... فما ساد الله داخل في عبودتي
ولولاي لم يوجد وجود ولم يكن ... شهود ولم تعهد عهود بدمتي
فلولاي الله عني حياتي حياته ... وطوع مرادي كل نفس مريدة
ولد قاضي الله بلفظي محدث ... ولد ناظر الله بناظر مقلتي
ولد منصت الله بسمعي سامع ... ولد باطش الله بانيلي وشدتي
ولد ناطق غيري ولد ناظر ولد ... سميع سواي في جميع الكيفية
وفي عالم التركيب في كل صورة ... ظهرت بمعنى عنه بالحسن ينعت
وفي كل معنى لم تبنه مظاهري ... تصورت لي في هيئة هيكلية
وفيما تراه الروح كشف فراسة ... خفيت عن العين المعنى بدقة
وفي رجوت البط كل رغبة ... بها هبطت آمال اهل السيطة
وفي رهبوت القبض كل هيبة ... ففيها جلت الهين متى اجلت
وفي الجمع بالوصفين كل قربة ... لحي في قربي خلدي الجميلة

وفي مسنتهي في لم ازل لي واحد ... جلالي شهودي عن كمال سجيتي
وفي حيث لي في لم ازل في شاهدا ... جمال وجودي الله ناظر مقلتي
فان كنت مني فانتج جمعي واجمع ... فوق صدري الله تجمع لجمع الطبيعة
فذو بكما ايات الهام حكمة ... لدوبا مام صدري اكس عمك نزية
وفي قابي بالنسخ والمنع واقع ... به ابرا دوكن عما يراه بعزة
ودعه ودعوى النسخ والترخ يدق ... به ابدا اوضح في كل صورة
وضربي لك الله مثال مني منة ... عليك بشاني مرة بعد مرة
فاني مقامات التروجي واعتبر ... بتلوينه تحمد قبول مشورتي
وقدري التباس النفس بالحس باطنا ... بمظهر باني كل منقل وصورة
وفي قوله ان فاكتمي صار ... به شلد والنفس غير محمدة
فكن فطنا وانظر بحكمك منصفا ... لنفسك في افعالك الله ثرية
وشاهد اذا استجليت نفسك ماترى ... بغير مراء في المرائي الصقيلة
اغيرك فيها لوح ام انت ناظر ... اليك بها عند التفاس الله شقة
واصنع لرجع الصوت عند انقطاعه ... اليك بالكان القصور المشيدة
اهل كان في ناجاك ثم تراكم ... سمعت خطابا عن صداك الرصرصة
وقد في القى اليك عوسه ... وقد وكدت سك الحواس بعجرة
ومالك قدري قدر ربك ما جرى ... بامسك اوما سوف يجري بعدوة

فاصبحت ذا علم باخبار من مضى ... واسرار ما ياتي مدة بخبرة
استحب من جاراك في سنة الكرى ... سواك بانزاع العدوم السكينة
رماها الله النفس عند اشتغالها ... بعالمها عن منظر البشرية
تملت لها بالغيب في سكن عالم ... هداها الى فهم المعاني الغريبة
وقد طبعت فيها العدوم واعلمت ... باكمانها قد ما وحي الله بوة
وبالعلم في فرق الهوى ما تنعمت ... ولكن بما امت عليها تلقت
ولو انها قبل المنام تجردت ... لشاهد تها شمس بعين صحيحة
وتجريدها العادي اثبت اولا ... تجردها الثاني المعادي فاثبت
ولدتك ممن طيشه دروسه ... بحيث انتقلت عقله واستهوت
فنم وراء النقل علم يدق عن ... مدارك غايات العقول السليمة
تلقيته مني وعني اخذته ... ونفسي كانت من عطاي محمدتي
ولدتك بالاهي عن الهو جملة ... فهزل الملاهي صد نفس محمدة
واياك والله عرض عن كل صورة ... ممدوحة او حال مستحيلة
فطيف خيال الظن يهدي اليك في ... اكالهو ما عنه الستار خفيت
ترى صور الاشيا تجلى عليك من ... وراء حجاب اللبس في كل حلية
تجمعت الاضداد فيها تجمعت ... فاشكالها تبدو مع كل هيئة
صوامت تبدي الطق واهي سواكن ... تحرك تهد النور غير صفوية

وتضحك اعجابا كما حبال فارح ... وتبكي اشجانا بشتى حزينة
وتندب ان انت على سب نعمة ... وتطرب ان غنت على طيب نغمة
ترى الطير في الاغصان تطرب شجوها ... بتغريدها ان لديك سبحية
وفي الترس يهمس تحرق الفلا ... وفي البحر تجري الفلك في وسط لجة
وتعجب من اصواتها بلغاتها ... وقد اعربت عن السن العجمية
وتنظر بالعيش في البرمرة ... وفي البحر اخرى في جموع كثيرة
لها سبح الحمد لا يهم ... وهم في حمى حدي طلبي واسنة
فاجاد جيش البر ما بين فارس ... على فرس اورهي رب رحلة
واجاد جيش البر ما بين راكب ... مطار مركب في وصاحة متن صعدة
فمن ضارب بالبيض فكك وطاعن ... بسمر القنا الملتوية السمهرية
ومن مغرق في الماء وشقا بهم ... ومن محرق في النار زرق شعلة
ترى ذا مغيرا باذ لنفسه وذا ... يولي كسيرا تحت ذل الهزيمة
وتشهد نصب المنجنيق وريه ... لهدم العصاصي والحصون المنيعة
وتلحظ اشباحا تراءت بنفسها ... محجوبة في ارضها مستجنة
تباين الس الهدس صورة نفسها ... لوحشتها والكن غير انية
وتطرح في الهن الشبال فتحرح ... الكاك به الصياد منها برقة
ويحتال بالدرك ناصبها في ... وقوع خماص الطير فيها بحبة

وتصفر اسا والشرى بالغريبة ... ويقبض بعض الوحش بعضا بقهره
ويصطاد بعض الطير بعضا على العفف ... ولم اعتمد الله على خير ملجة
وتلمح منها ما تخطت ذكره ... بدالك لله في مدة مستطيلة
وفي الرمح الفرد اعتبر عن كل ... ولكن الذي شاهدته فهي واحدة
وكل الذي شاهدته فهي واحدة ... بمفرده لكن بحب الله كثرة
اذ ورزال البر لم ترغيره ... ولم يبق ما به كشال اشكال ريبة
وحققت عنه الكشف ان بوزره ... اهتديت الى افعاله في الدجنة
كذا كنت ما بين وبين سبيله ... حجاب الانس النفس في زر ظلمة
مد ظهر بالبرية يحج بالحس برس ... لها بتدوى مرة بعد مرة
قرنت بحجري مزل ذاك مقربا ... لفهلك غايات المرامي البعيدة
ويحجبنا في المظهرين تشابه ... وليست كما لي حالة بشبيهة
فاسكاله كانت مظاهر فعله ... بسر قدرت اذ تكلي ودلت
وكانت له ما بعد نفسي شبيهة ... وحسي كما قد كشال والبس ترى
فلما فنيت البر عني كرفضة ... بحيث بدت لي النفس مع غير حجة
وقد طلعت شمس الشهود فاشرق ... الوجود وحلت لي عقود واجبة
فتلت فهم الغيب من اقاسي ... الجدار مدحكاي وخرق بنفسي
وعدت بابدادي مع كل عالم ... مع حب ابي فعال لكل مدة

ولو واجهني بالصفات له حرقت ... مظاهر ذاتي من سنا سبحتي
والسنة الله كوان ان كنت واعيا ... شهود تبرحيدي بسال فصيحة
وجاء حديث بالكاي ثابت ... رواية في الفقي غير طعيفة
شيرا بحب الحق بعد تقرب ... اليه بنفلي او اورد فرايضة
ومن صنع تنبيه الاشارة ظاهر ... بكنت له سمعا كنوز الظهيرة
تسبب في التوحيد حتى وجدته ... ووسطه الاشياء احدي الدولة
ووجدت في الاسباب حتى نفيتها ... ورابطة التوحيد احدي الدولة
وجردت نفسي منها فوجدت ... ولم تك يوما قط غير وحيدة
وحضت بكار الجمع بالغيبتها ... الفرادي فاستحرجت كل سيئة
لقد سمع افعالي بسمع بصيرة ... واشهد اقوالي بعين سميعة
فان ناح في الايك الهزار وغربت ... جرابا له الطيار في كل رحمة
واطرب بالزمار مصبح ... مناسبة الاوتار من ذي فيئة
وغنت في الاشجار ما رق فارقت ... لسدرتها الاسرار في كل شدرة
شرفت في انار صنعي شرفا ... عن الشرك بالدرك غير جهي والفتى
فبي لبس الاذكار مع مطالع ... ولي خانة الاكار عين طبيعتي
وما عقد الزنار حكما ترى يدي ... وان فاق بالدرك قرار في فهي حلت
وان نار بالتنزيل محراب مسجد ... فنار بالاكبر بحبي هيكل سعة

واسفار توريه الكليم لقومه ... تناجي بها الاحبار في كل ليلة
وان حزن الاحجار في البدء عاكف ... لذ نقد في الدنكار بالعصبية
فقد عبد الدينار بعض سنة ... عن العار بالدرك بالوهبية
وقد منع الاذدار عني من بعني ... وقامت به الاذدار في كل فرقة
فما زغت الابصار من كله له ... وما زغت الاذكار في كل سكنة
وما اختار من للشمس عن غرة صبا ... واشراقها من نور انصار عزتي
وان عبد النار المجوس وما انطفت ... فما جاء في الاخبار في الف حجة
فما قصدوا غيري وان كان قصدهم ... سواي وان لم يظهروا عقد نية
راوا ضوء نوري مرة فتوهموا ... نارا فضلوا في الهوى بالدشعة
ولو لم حجاب الكون قلت دانما ... قيامي باحكام المظاهر مسكتي
فلا عجب ان الخلق لم يكلفوا سوى ... وان لم يكن افعالهم بالسدية
على حكمة الاسماء تجري امورهم ... وحكمة وصف الذات للحكم اجرت
بصيرة فهم في القبضتين ولا ولد ... فقبضة تنعيم وقبضة شقوة
الا هكذا فلتعرف النفس اولا ... وتسلي بها العرفان كل صبيحة
وعرفانها من نفسها وهي التي ... على الحس ما اقلت متى اعلت
ولو انني وحدت الحدث والنجح ... من اي جهي شركا في صنعتي
ولست طرا ان ابت مراهبي ... ومنح اتباعي جزيل عطيتي

ولي عن مفيض الجمع عند سلامه ... علي بادادني اشارة نسبتي
ومن نوره مشكاة ذاتي اشرقت ... علي فازت بي عشاي كصحوتي
فاشهدتني كوني هناك فكنته ... واشهدته اياي والنور بهجتي
ضربت عدس الوادي وفيه خلعت ... نعلي مع النادي وجدت بخلتي
وانت اذ رأى فكنت بهاهري ... وناهيك من نفس عليها مضيئة
وانت اطواري فاحييتني بها ... وقضيت اطواري وذاتي كلمتي
فبدري لم ما يلي وشمسي لم تغب ... وبي تهتدي كل الدراري المنيرة
واكرم الله لك جرت عن تصرفي ... علي كواحد لك لمك خرت
وفي عالم الله كان للنفس عليها ... المقدم يستهديه سني فتيتي
فحق علي جمع القديم الذي به ... وجدت كهول الحق اطفال صبيتي
ومن فضلها اسارت شرب معارفي ... ومن كان قبلي فالفضائل فضلتي

ارج النسيم سرى من الزوراء ... سحرا فاحيا ميت الدجى حياء
اهدى لنا ارواح نجد عرفه ... فاتحة سنة سعيد وقدر جاء
وروى احاديث الاحبة سندا ... من اذخر باذاخر وسماء
فسكرت من ريا حواشي برده ... وسرت حيا البرد في اودائي
يا راكب الوجناء بلغت المنا ... عج بالحمى ان خرت بالجرعاء

بمنى

سنحا ملعات وادي ضارج ... تباشا عن لقاعة الوساء
واذا وصلت اثنى سبع فالنقا ... فاترقين فلطلع فشطاء
فكذا عن العلمين من شرقية ... ملى عاوله لهجة الفيحاء
واقرا السلام عرب دياك الدوم ... من مغرم ولف كئيب نائي
صبت متى قضى الحج لقاعدت ... زفراته بتنفس الصعداء
كلم التهلا جفونه فتبادرت ... عبراته ممزوجة بدماء
يا ساكني البطحاء هل من عمرة ... احيا بها يا ساكني البطحاء
ان يقضي صبري فلبين بنقض ... وجدي القديم بكم ولد برحاء
ولئن جفا الوجد ما على تركم ... فمه هي تربي على الله زاد
واحسرتا ضاع الزمان ولم افز ... منكم اهيل مودتي ولقائي
وتبرئتي براءة من عمره ... يوما ولم يرم القدر ويرم شائي
وحياتكم يا اهل مكة وهي لي ... قسم لقد كلفت بكم احشائي
جنبكم في الناس اضحى مذهبي ... وهواكم ديني وعقد ودائي
يا ديمة في جنب من في اجله ... قرحة وجدي وفرغزائي
الله نهاك عن لوم امرء ... لم يلف غير متيم بشقاء
لو قد نعم عند لتني لعذرتني ... حفض عليك وخلني وبلائي
فلنازلي سرح المربع فالشبيكة ... فالشبيه من شعاب كراء

ولي حضري البيت الحرام وعاري ... ملك الخيام ورائري الكثباء
ولفتية الحرم المريع وجيرة ... الحي المنيع نلقى وعنائي
وهم هم صدقوا ودا ودوا ... جفوا الهجر ورثو لضنائي
وهم عياري حيث لم تعن الرقا ... وهم ملاذي اذ عدت اعدائي
وهم بقلبي ان تنازت دارهم ... عني وسخطي في الهوى فرضائي
وعلى محل بين طرفي انهم ... بالدمع شبين الطرف حلى حلائي
وعلى الغنا في الدفاق سلامي ... عنه استدم الركن بالارماء
وعلى سقاي بالمقام اقام في ... جسمي السقام ولدت حين سقائي
تذكري اجياد وردي في الضحى ... وتهجدي في الليلة الليلاء
عمري ولو قلبت بطاح سبيلة ... قلبا لقلبي ربي باسحصباء
اسعد اخي وغنني بحديث من ... حل الله بالخط ان رعيت اغائي
واهده عني مقاصر فالروح ... ان بعد الهدى يراح لذنباء
واذا اذى الم بعضي الم ... فشذا اعث بالحجاز زرائي
اذا داد عن عذب الورد بارضه ... واحاد عنه وفي نقاء بفاري
وربوعه اربي اجابي ربيعه ... طرب بي وصارف ازمة الدواء
وجبالة لي مربع ورمالة ... لي مرتع وظلاله افيائي
وترابه ندانه كي وماؤه ... ورد الزوى وفي ثراه ثرائي

الحرام

وشعابه لي جنة وقبابه ... لي جنة وعلى صفاه صفائي
حبا الحيا ملك المنازل واتربا ... وسقى الولي مواطن الله
وسقى الشعر عرد المحصب من منى ... سماء حاد مواقف الانصار
ورعى الله لها اصحابي الذين لي ... سارتهم بمجامع الله اهراء
ورعى بالي الخيف ما كانت لوى ... حلم مضى مع يقظة الله مضاء
واما مع ذاك الزمان وما حوى ... طيب المكان بنفحة الرقباء
ايام ارتع في سيادين الصبا ... جد الله ورهاني في ذيول صبائي
ما اعجب الايام ترجب للفتى ... يمنا وتمنعه لسلب عطائي
يا ليلي حتى عيشنا من ادبة ... ريا واسمع بعده ببقاء
ايهات عاب الكرى ونفضت ... حبل المنى وانكلت عقد رجائي
ولكن فراما ان ابيت منيتها ... شرقي اماني والقضاء ورائي

اوميض برق بادبرق لوعا ... ام في ربا نجد لدى مصباحا
ام تلك ليلى العامرية اشرقت ... ليلى فضيرت المساء صباحا
يا راكب الوجناء وقيت الردى ... ان جبت حزنا او طريت بطاحا
وشكت لنعمان الاراك فبح الى ... وادهناك عهده تة فياحا
فبايمن العلمين من شرقية ... عرج وام ربيعة الفراحا

واذا وصلت الى الثنيات القوى ... فانشد فؤادا بالمدبط طاحا
واقرا السلام اهله عنى وقل ... حاذرته لبنا بكم ملتاحا
يا ساكنى اما مزرحمة ... لدير الف لدير يد سراحا
الله بشتم للمشوق ... نسخته ... فى طى صافنة الرياح رواحا
يحيا بها من كان يحسب هجره ... من خاد يعقبه المزاح مزاحا
يا عاذل المشتاق جهلا بالذى ... يلقى عيا لدبلغت نجاحا
اتعبت نفسك فى نصيحة من يرى ... ان الدرى الدقيال والدلاحا
كنت الصديق قبل نصحك مغرما ... رايت صبا بالف النصاحا
اقصر عدمتك واطرح من اخشت ... احشا والتهى العيون جراحا
ان رمت صلحى فانى لم ارد ... لفا وقلبى فى الهوى اصدحا
ماذا يريد العاذلون بعذل من ... لبس الخلاعة واستراح وراحا
يا اهل قلبى هل لراجى وصلكم ... طمع فنعم ما به استراحا
ان غبتم عن ناظرى لى اننى ... ملأت نوحى ارض مصر نواحا
واذا ذكرتكم اسى كانتى ... من طيب ذكركم سقيت الراحا
واذا دعيت الى التناسى عهدكم ... الفيت احشائى بذاك شحاحا
سقيا لايام مضت من جيرة ... كانت ليالينا بهم افراحا
داما مع ذاك الزمان وطيبه ... ايام كنت من العنوب مراحا

حيث

حيث الحمى وطنى ومكان انسى ... سكنى وموردى الماء فيه مباحا
واهيلة ازلى وظلى سخيلة ... طرب ورملة واديه مراحا
فتمابكة والمقام ومنى ... البيت الحرام ملتبا سياحا
ما رنحت ريح الصبا اثر با ... الله واهدت سكنكم ارواحا

هل نار ليلى بدت ليلة من سلع ... ام بارق لاح بالزوراء فاعلم
ارواح نعمان هل نسمة سحرا ... وما ورجة هل نفحة بغم
يا سابق الظعن لطوى البعيد ... طى السجل بذات الشيح من اضم
عج بالحمى يا رعاك الله معتمدا ... خميلة الضال ذات الرند والخزم
وقف بسلع وهى بالجزع هل مطرت ... بالرقمتين اثيدت بهنجم
نشدتك ان جزت العقيق ضحى ... فاقرا السلام عليهم غير محتشم
وقل تركت صريعا فى ديارهم ... ميتا كحى بغير التقم للتقم
من فؤادى لهيب ناب عن قبس ... ومن جفونى دمع فاض كالديم
وهذه سنة الشوق ما علقت ... بشادن فحمة عضو من الدلم
ما يدعا يدمنى فى جهم سقمها ... لكف الهدم هذا حبيت لم يلم
وحرمة الرصى والرقيق دما ... العهد الوثيق وما قد كان فى القدم
ما حلت عنكم بسلوان ولا بدلا ... ليس التبدل والسلوان من شيمى

رقد الرقاد لجفنى على طيفكم ... بمضجعى راثر فى غفلة الحلم
اما الدنيا ما يخيف ربعت ... عشرا دواما عليها كيف لم تدم
هيهات والسقى لو كان يغنينى ... اذ كان يجدى على ما كان واندمى
عنى الكليم خطاب المنحنى كرما ... عهدت طرفى لم ينظر لغيرهم
طرحا لقاص اتى فى حكمه عجبا ... افنى لسفك دمى فى الحل والحرم
وصم لم يصغ للشكوى وانكم لم ... يجز جوابا عن حال الشوق عمى

خفف السير واتئد يا حادى ... انما انت سائق لفؤادى
ما ترى العيس بين برق وشوق ... لربيع الربوع غرثى صوادى
لم يعبها المهامة جسما ... غير جلد على عظام بوادى
وتخفت اخفافها فهى تمشى ... من جواها فى مشى جمر الرماد
وبرانوا فهى براها ... خلقها ترتوى ثمام الوهاد
شقها الوجد ان عدمت رواها ... فاسقها الوجد من جفار الوهاد
فاستبقها واستبقها فهى مما ... تترامى به الى خير واد
عمرك الله ان مررت بوادى ... ينبع فالدهنا فبدر فاد
رسلت النقا فاردان ودان ... الى رابغ الروى الثماد
وقطعت الحزان عمدا بخيمات ... قديد مواطن الادمى

دم

رقة اثيت من خليص فنعمان ... فمر الظهران فالعرج العواد
وردت الجوم فالقصر فالدكنا ... طرا مناهل الورداد
واتيت النقعم فالزاهر الزاهر ... نورا الى ذرى الله سواد
وعبرت الجون واجتزت فالمثرة ... اردى بارد شاهد الدوناد
وبلغت الخيام فابلغ سلامى ... من حفاظ عريب ذاك البادى
وتعطف واذكر لهم بعض ما بى ... من غرام ما ان له من نفاد
يا اهل ودى يعود الله فى ... سنكم بالحمى بعود رقادى
يا امر الفراق يا جيرة الحى ... واحد التدرق بعد الفرادى
كيف نية بالحياة معنى ... بين احشائه كورى الزناد
عمره واصطباره فى اشتقاص ... وجراه روحه فى ازدياد
فى قرى مصر جسمه والصبابات ... شاما والقلب فى اجياد
ان قدر قنة فوق الصغيرات ... رواحا سعدت بعد حاد
يا عرى الدين ما بالمصلى ... حيث ندعى الى سبيل الرشاد
وغياب الركاب بين العلمين ... سراعا لهاز بين عواد
وسقى جمنا بجمع ملثا ... ولو جرت الخيف صوب عهاد
متى تمنى ما قد وحسن مآل ... فمنائى متى واقصى مرادى
يا اهيل الحجاز ان حكم الدهر ... بين قضاء حتم ارادى

فمرآى القديم فيكم مرامي ... ووداد كما عهدتم ووادي
قد سكنتم فؤاد سويداه ... ومن مقلتي سواد السواد
يا سميري روح بمكة روحي ... شاذياً ان رغبت في اسعادي
فمزاماً بربي وطيبي ثراها ... وسبيل المسير وردي ورادي
كان فيها انسي ومعراج فكري ... ومقامي المقام والفتح بادي
نفثتني عنها الحظوظ فحدثت ... وارادتي ولم تدم اورادي
آه لو يسمح الزمان بعود ... فعسى ان تعود لي اعيادي
قسماً بالحطيم والركن والمستار ... والمروتين سعي العباد
وظلول الخيام والجمرة الغراء ... والمستهام للقصاد
ما شممت البشام الا وهاجت ... لفؤادي سخينة من سعاد

هو الحب فاسلم بالهوى ما الهوى سهل ... فما اختاره مضنى به وله عقل
وعش خالياً فالحب راحته عنت ... واوله سقم وآخره قتل
ولكن لهوى الموت فيه صبابة ... حياة لمن اهوى على بها يعقل
نصحتك علماً بالهوى وانذرى ... فمن لفتى فاخترت لفتك ما سيلي
فان شئت ان تحيى سعيداً فحب ... شهيداً والا فالغرام له اهل
فمن لم يمت في حبه لم يعش به ... ودون جنان الخلد ما جنت النار

لذا

تمسك باذيال الهوى واخلع الحيا ... وخل سبيل الناسكين وان جلوا
وقل لقتيل الحب وفيت حقه ... وللدهر سبهات ما اللحى اللحى
تعرض قوم للغرام واعرضوا ... بحبهم عن صحتي فيه واعتلوا
رضوا بالدماني واستلوا بحظهم ... وحاضوا بحار الحب دعوى فما انتلوا
فهم في الثرى لم يبرحوا من مكانهم ... وما ظعنوا في السير عنه وقد كلوا
وغرهم لما استجمع الهوى على ... الهوى حسداً من عند انفسهم ضلوا
احبة قلبي والمحبة شافع ... لديكم اذا اشتبهتم بها القصد الجلي
عسى عطفة منكم على نظرة ... فقد بعدت مني وبينكم الزمن
احبابي انتم احسن الله هرامكم ... هكذا احبابي شئتم انا ذاك الكلف
اذا كان خطب الهجر منكم ولم يكن ... بعاد فهذا الهجر عندي هو الوصل
وما القصد الا الود ما لم يكن قد ... واصعب شيء غير اهراصكم سهل
وقد بكم عذب مني وجور لكم ... مع بالقضي الهوى لكم عدل
وصبري صبر عليكم وعليكم ... اري ابداً عنه مرارته تحلو
اخذتم فؤادي وهو بعض فما الذي ... يضركم لو كان عندكم الكل
نأيتم فغير الله مع لم ارد وافياً ... سوى زفرة في حر نار الجوى تغلو
فسهدي حق في جفوني مخلد ... ودمعي بهاميت على له عسل
هوى طلق ما الطلول دمن ... جفوني حرب بالتفج في سفحه

وما عسى عني يقال سوى عذا ... بنعم لرشدي نعم لي بها شغل
وقالوا الف والحي عنا ذكرني ... جفانا وبعد العز لذة له الذل
اذا انعمت علق بنظرة ... فلا اسعدت سعدي ولا جلبت جلي
وقد صدت عيني برؤية غيرها ... وثم جفوني ترتها للصد اسكلو
حديثي عذب في هواها وما له ... كما علمت بعد ولبس له قبل
وما لي مشى في غرامي بها كما ... عدت فتنة في حسنها ما لها مثل
حرام شفا سقى لديها ضنيتها ... به قسمت لي في الهوى عوى حل
فحالي وان ساءت فقد حسنت بها ... وما حظ مدري في هواها به اعلو
وعنوان ما فيها لقيت وما به ... شقيت وفي قولي اختصرت ولم اطو
خفيت ضناحتى لقد ضنى عاذلي ... وكيف ترى العواد من لا له ظل
وما عثرت عين على اثري ولم ... يدع لي رسماً في الهوى الا عين الجهل
ولي همة تعلو اذا ما ذكرتها ... وروح بذكراها اذا رخصت تغلو
فما نفس بذل النفس فيها اخا الهوى ... فان قلبها سهل يا جنة البذل
فمن لم يكن في حب نعم بنفسه ... وان جاد بالدنيا اليها انتهى البخل
ولو للمراعات الصبابة غيرة ... وان كثر اهل الصبابة اذ قلوا
لقلت لعشاق الملاحة اقبلوا ... اليها على رأي وعن غيرها ولوا
وفي حبها لعبت السعادة بالشقا ... ضلالاً وعقلي من هواي له عقل

واذا ذكرت

واذا ذكرت يوماً فخروا له كرما ... سجوداً وان لحت الى وجهها صلوا
وقلت لرشدي والتنسك والتقى ... تحكم وما بيني وبين الهوى خلو
وفرغت قلبي من وجوبي مخلصاً ... لعلي من شغلي بها بها اخلو
وفي شغلها سعي لمن بيننا اسعى ... واعدو ولا اعدو لمن زاد به العدل
فارتاح للواشين بيني وبينها ... لتعلم ما القى وما عنده ما جهل
واصبو الى العذال حباً لذكرها ... كانهم بيننا في الهوى وصل
فان حدثوا عنها فكلي مسامع ... وكلي وان حدثتهم السن تتلو
تخالفت الاقوال فيها تباينا ... برجم ظنون بيننا ما لها اصل
فشنع قوم بالوصال ولم تصل ... وارجف بالسلوان قوم ولم اسل
وما صدق التشنيع عنها لشقوتي ... وقد كذبت عني الدواجف والنقل
وكيف ارجي وصلي لم تصورت ... حماها المنى وهي لضاقت بي السبل
وان وعدت لم يحق الفصل قولها ... وان اوعدت فالقول سبقه الفعل
عديني وصلي واسطلي بجاره ... فعندي اذا صح الهوى حسن المطل
وحرمة عهد بيننا عنه لم احل ... وعقد بادي بيننا ما له حل
بدت مع غيظ الوشي وهي لهوى ... لدي وقلبي ساعة منك ما يخلو
ترى مقلتي يوماً ترى في احبتهم ... ويعتبني دهري بجمع الشمل
وما برحوا معنى لدي هم معي فان ... فاذ صورة في الذهن عاد لهم شكل

فهم نصب عيني ظاهراً حيث ما سرو ... وهم باطناً في فؤادي اينما حلوا
لهم ابد امني خضوع وان جفوا ... ولي ابداً ميل اليهم وان ملوا

شربنا على ذكر الحبيب مدامة ... سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم
لها البدر كاس وهي شمس ضميرها ... هلال ولم يبدو اذا غربت نجم
ولو لم تشأ ما ما اهتدت لمآربها ... ولو لم تشأ ما ما تصور ما الوهم
ولم يبق منها الدهر غير حشاشة ... كان خفاها في صدور الدنى كتم
فان ذكرت في الحي اصبح اهله ... نشاوى ولم يعار عليهم ولم يلم
وبين احشاء الدنان تصاعدت ... ولم يبق منها في الحقيقة الا اسم
وان خطرت يوماً على خاطر امرئ ... اقامت به الافراح واركبه الهم
ولو نظر الندمان ختم اناءها ... لسكرهم من نورها ذلك الختم
ولو نضحوا منها ثرى قبر ميت ... لعادت اليه الروح وهش الجسم
ولو طرحوا في حائط كرمها ... عليلاً ولم تشفى لفارقه السقم
ولو قربوا من خانها مقعد امشى ... وينطق من ذكر مذاقتها البكم
ولو عبقت انفاس طيبها ... وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم
ولو خضبت من كاسها كف امرس ... لما ضمن في ليل وفيه النجم
ولو جليت سراً على اكمه غدا ... بصيراً ومن راود ته تسبح الصم

ولو ان ركباً يمموا ترب ارضها ... وفي الركب ملموم لما ضره السقم
ولو رسم اثراً في حروف اسمها ... جنين مصاب الحق ابرؤه الرسم
وفوق لواء الجيش لو رقم اسمها ... لمنكسر من تحت الالوية الرقم
تهذب اخلاق الندامى فتهتدي ... بها لطريق العزم من لا له عزم
ويكرم من لم يعرف الجود كفه ... ويحلم عند الغيظ من لا له حلم
ولو ان مغرم الغرام لثم فاها ... لذكر بعض شمائلها اغتم
يقولون لي صفها فانت بوصفها ... خبير اجل عندي بما وصفها علم
صفا ودها ما ولطف ودها هوى ... وفرد ودها روح وروح ولا جسم
محاسن تهدي العارفين لوصفها ... فيحسن فيها منهم النثر والنظم
ويطرب من لم يدر ما عند ذكرها ... لمشتاق نعم كلما ذكرت نعم
وقالوا شربت الدهر كله دائماً ... شربت التي في نزرها عندي الدهم
اصبنا ولكن الدهر كم سكرنا بها ... وما شربوا منها ولكنهم هموا
فقدني منها نشوة فتى نشأ ... مهى ابداً تبقى وان بلي العظم
عليك بها صرفاً وان شئت مزجها ... فقد لك عن ظلم الحبيب هو الظلم
وجرها في الهان واستقبلها به ... على نغم الالحان فهي بها غنم
فما سكنت والهم يرمي بموضع ... كذلك لم يسكن مع الغنم الغم
وفي سكرة منها ولو عمر ساعة ... ترى الدهر عبداً طائعاً ولك الحكم



فلا عيش في الدنيا لمن عاش صاحياً ... ومن لم يمت سكراً بها فاته الحزم
على لفظه فليبك من ضاع عمره ... وليس له فيها نصيب ولا سهم

ما بين معترك الاحداق والمهج ... انا القتيل بلا اثم ولا حرج
ودعت قلبي الهوى روحي لما نظرت ... عيناي من حسن ذاك النظر البهج
لله اجفان عين فيك ساهرة ... شوقاً اليك وقلب ما بغرام شجي
واضلع نحلت كادت تقرحها ... نار الجوى كمداً لحرقتي من الوجع
وادمع هملت لولا التستر بي ... نار الهوى لم اكن اجري من اللجج
وجنة افنيك استهام غنيت بها ... عن تقبيلها عند الهوى بحجي
اصبحت قيدك كما امسيت مكتئباً ... ولم اقل جزعاً بالرمي انزعجي
اهفو الى كل قلب بالغرام له ... شغف وكل لسان بالهوى لهج
وكل سمع عن اللاحي به صمم ... وكل جفن الى الاغفاء لم يلج
لله كان وجدي به الذي جاهدة ... ولله غرام به الاشواق لم تهج
عذب شمائلك غير العهد منك كما ... ادنى محبك بما يرضيك متهج
وخذ بقية ما ابقيت من رمق ... لله خيرة الحب ان البقي على المهج
من لي بلقاء من في هوى رشأ ... حلو الشمائل بالارواح ممتزج
من مات فيه غراماً عاش مرتقباً ... ما بين اهل الهوى في ازمة الدرج

وفي مساقط اقدام الغمام على ... بساط نور من الازهار منتسج
وفي مسحب اذيال النسيم اذا ... اهدى الى سحيرا طيب الدرج
وفي التشاكي ثغر الكاس مرتشفا ... ريق المدامة في مستنزه فرج
لم ادر ما غربة الاوطان وهي معي ... وخاطري اين كنا غير منزعج
فانه اردوري وحبي حاضر ابدا ... هذا المفرج الجرعاء منفرجي
ليهن ركبا سروا ليلا وانت بهم ... بشيرهم في صباح سعدك مبتهج
فليصنع ما شاء ذو الفضل بهم ... هم اهل ود فلا يخشون من حرج
بحق عصيانه الا حي عليك بما ... باضلعي طاقة للوجد من روح
انظر الى كبد ذابت عليك اسى ... ومقلة من نجيع الدمع في لجج
وارحم تغرا اتاك الدر سحبهي ... الاخداع تمنى القلب بالفرج
واعطف على ذل اطماعي بهم ومسى ... وامنن على بشرح الصدر من فرج
اهلا بما لم اكن اهل لموقعه ... قول البشير بعد اليأس بالفرج
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد ... ذكرت ثم على ما فيك من عوج

احفظ فؤادك ان مررت بكاجري ... فطباؤه منها الظباء بمجري
والقلب فيه واجب من جائر ... ان نبح كان مخاطرا بالخاطر
وعلى الكثيب العذر حتى هرنه ... الدئاد صرعى من غيون جاذر

اعجب

اعجب بامرأة حسن فيها بعض

وممنع ما ان لنا من وصله ... الا توهم زور طيف زائر
لما اه عدت كظمأ كاصدا ورد ... منع الفرات وكنت اهوى صادر
خير الاصحاب الذي هو امري ... بالغي فيه وعن رشادي زاجري
لو قيل لي ماذا تحب وما الذي ... تهواه منه لقلت ما هو امري
ولقد اقول للائمي في حبه ... لما راه بعد وصلي هاجري
عني اليك فلست حشا لم مثلها ... اهجر الحديث ولا حديث الهاجر
لكن وجدتك عن طريق ناقص ... ابلغ عذلي لو اطعتك صابري
احسنت لي في حيث لا تدري وان ... كنت المسيء فانت الدال جائر
بدر الجبيب ولي تناءت دوره ... طيف المنام لطرف سهر الساهر
فكان عذلك عيس في اجبته ... قدمت على دكان سهر ناظري
اتعبت نفسك واسترحت بذكره ... حتى حسبتك في الصبابة عاذري
فاعجب لهاجر ما وجه عذاله ... في حبه بلسان شاك شاكر
يا سائرا بالقلب عذر اكيف لم ... تبعته ما غادرته في سائري
بعضي يغار عليك من بعضي ... ويحسد باطني اذا انت فيه ظاهري
ويود طرفي ان ذكرت بمجلس ... لو عاد سمعا مصغيا لمسامري
ستقول انكاره متى عدا ... ابدا وبطني بعد نادر
والسعد الصحو الضحى عندي حما ... ابيضت تقرب منه كان دماغوي

احفظ فؤادك ان مررت بكاجري

فلبي تحبه ثني بابك مستفيض ... روحي فداك عرفت ان لم تعرف
لم اقض حق هواك ان كنت الذي ... لم اقض فيه اشارتي من يعرف
مالي سواي روحي وباذل نفسه ... في حق من يهواه ليس بمسرف
فلئن رضيت بها فقد استغنيتني ... يا خيبة المسعى اذا لم تسعف
يا مانعي طيب الرقاد وما كفى ... ثوب السقام به وجدي المتلف
عطفا على رمق وما ابقيت لي ... من جسمي المضنى وقلبي المدنف
فالوجد باق والوصال مماطلي ... والصبر فان واللقاء موسوف
لم افني في حسن عليك فلا تضع ... بهري بتضييع الخيال المرجف
واسئل نجوم الليل هل رأوا الكرى ... جفني وكيف يزور من لم يعرف
لا غرو ان نحت بعض جفونها ... عيني وبحت بالدموع الذرف
وجاجري من موقف التوديع من ... الم النوى شاهدت هول الموقف
ان لم يكن وصل يريك فيه به ... امل وما ملك ان وعدت بمنتف
فالمطل منك هو ان عز اللقا ... يكلو كرمي في حبيب مسعف
اهفو لذكر نفاس النسيم تلفتة ... ولوجد من نفحات شذاه تنشق
فلقد ناجرت نحوي يهبر بها ... ان تنظفر واود ان لا تنظفر
يا اهل مقلتي انتم املي ومنى ... ماذا لكم يا اهل مقلتي كلف

عرجوا لما كنتم عليه من الوفا ... كرما فاني والالك انتهى الوفا
وحياتكم وحياتكم قسما وفي ... عمري بغير حياتكم لم احلف
ان روحي في يدي دون هجرتها ... للبشر بعدكم لم اسلف
لا تحسبوني في الهوى متصنعا ... كلفي بكم خلق بغير تكلف
اخفيت حبكم فاخفاني اسا ... حتى لعمري كدت عني اخفى
وكتمته عني فلو ابديته ... لوجدته اخفى من اللطف الخفي
ولقد اقول لمن تحرش بالهوى ... عرضت نفسك للبلاء فاستهدف
انت القتيل بان من احببته ... فاخر نفسك في الهوى من تصطفي
قد للعذول اطلت لومي طامعا ... ان اللوام عن الهوى مستوقف
دع عنك تعنيفي وذق طعم الهوى ... فاذا عشقت فعند ذلك عنف
برح الخفاء بحب من لو في ابدي ... سفر الغرام لقلت يا هذا اخفى
وان الكفي غيري بطيف خياله ... فانا الذي بوصاله قد اكتفى
رفقا محبتي ولمن ... بالحب من تلقى به قد استغنى
وهواه دهرا ليتني وكفى به ... قسما اكاد اجله كالمصحف
لو كان تيها وقف على جمر الغضا ... لوقفت متئد ولم اتوقف
او كان من رضى تجنى موطنا ... لوضعته رضا ولم استنكف
قد تنكر اشفقوا جاريضي وان ... هرما بوصال علي لم يتعطف

غلب الهوى فاطعت امر صبابتي ... في حيث فيه عصيت نهي معنفي
متى تذل الخضوع ومنه لي ... عز المنيع وقوة المستضعف
الف الصدود ولي فؤاد لم يزل ... مذ كنت مغرورا وه لم يألف
يا ايها الملك الذي يرضى به ... ورضا به يا ايها احيده بعني
لو سمعوا يعقوب ذكر ملاحة ... في حسنه نسي جمال اليوسفي
او لو راه عاينا اترب في سنة ... الكرى قدما من البلوى شفي
كل الصدود اذا تجدد متعبد ... تصبر اليه وكل قدر الاسف
ان قلت عني فيك كل صبابة ... قال الملامة لي وكل الحسن في
حكمت محاسنه فلو اهدى الثنا ... لصدر عنه تامه لم يخف
وعلى تفنن وصفه بحسنه ... يعني الزمان وفيه ما لم يوصف
ولقد صرفت لحبه كلي على ... ذي حسنه محدث حسن تصرفي
فالعين تهوى صورة الحسن التي ... روحي بها تصبو الى معنى خفي
اسعد اخي وفتنني بجديته ... وارشده سمعي عليه وشنف
قدر بين الصبا شاه حسنه ... معنى فما تخفى بذاك وشرف
يا اخت سعد في حبيبي جنتني ... برسالة اذ تهتها بتلطف
فصفت ما لم تسمعي ونظرت ما ... لم تنظري وعرفت ما لم تعرف
ان زار يوما يا حشاي تقطعي ... كلفا به او سار يا عيني ازرفي

ما للنوى

ما للنوى ذنب وما الهوى سعى ... ان غاب عرفان الذي فهو في
نه ودنه فانت اهل لذا كا ... وتحكم فالحسن قد اعطاكا
ولك الهدى فاقض ما انت قاض ... فعلى الجمال قد ودنه كا
ودنه ان كان فيه اتئدنه ... بك عني حبيت هذا كا
وما شئت في هواك اختبرني ... فاختياري ما كان فيه رضاكا
فعلى كل حالة انت مني ... بي اولي اذ لم اكن لودكا
وكفاني عزا بحبك ذلي ... خضع عزي وبت في اكفاكا
واذا ما الملك بالرضى عزت ... نسبتي عزة وصح ولاكا
فاتهامي بحب حبي واني ... بين قومي اعد من قتلاكا
لك في الحق بالك بك حق ... في سبيل الهوى استلذ الهلاكا
عبد رق مارق ربما تعتق ... لو تكلفت عنه ما خلاكا
بجمال حجبته بجلال ... ما ام واستعذب العذاب هناكا
واذا ما اتى الرجا منه اذ في ... لك فيه حرف الكمال اتصالكا
فاقترام رغبة حين يثنيك ... ما حجام رهبة يخشاكا
فاب قلبي فاذن له تمناك ... وفيه بقية لرجاكا
اوسر النفس ان يرى بحقي ... وكاني به يطيعا عصاكا

فعسى في المنام يعرض لي الراحم ... فيرى سرا الى سراكا
واذا لم تنفس بروح التمني ... رمقي واقتضى فنائي بقاكا
رحمت سنة الهوى سنة الغض ... جفوني وحرمت لقياكا
ابق الا مقلة لعلي ... بوما قلبي ترى ارى بهاء رآكا
اين مني ما بت ايهات بي ... ويح لعيني باكيهن ثم سراكا
فتشيري لو جاء بنك بعطف ... ردحوني في قبضتي قلت ماكا
قد جرى ما لكن دما من جفوني ... بك فرحي فعني جرى ما لكفاكا
فاجر من قلاك فاك سعى ... قبل ان يعرف الهوى بهواكا
ايها ان الذي نهاه بجهل ... عنك قلبي لي عن وصله من نهاكا
والى عشقك الجمال دعاه ... فاله هجره ترى من دعاكا
اترى من افتاك بالصد عني ... ولعمري بالود من افتاكا
بالمسارى ابتي بحفظ هوى ... بالقطاري بفاتني بقاكا
لا تقلني الاقوى عليه فاني ... اصبحت من ضعفه كاكا
كنت تجفو وكان لي بعض صبر ... احسن الله في اصطباري عزاكا
كم صدوه عنك ترجم شكواي ... ولو باستماع قولي عناكا
شفع الرجون عنك بهجري ... واشاعوا اني تسلوت هواكا
ما جحدت هم عشقت فاسلو ... عنك لو ما دعي بهجر واحاشاكا

بلغ

لك اسود يعتني كل مدح ... برق تمنيت للقاكا
كل من حماك بهواك فمن ... انا وحدي بعدي من في حماكا
فقت اهل الجمال حسنا وحسنى ... فيهم فاقة الى معناكا
يحشر العاشقون تحت لوائي ... وجميع الملاح تحت لواكا
لك قرب مني بعيدك عني ... وحنو وصدته في جفاكا
علم الشوق مقلتي سهر الليل ... فصارت في غيرنوم تراكا
حسبي الليلة بها جدت اهواكا ... وكان التهاد لي اشراكا
ناب بدر التمام طيف محياك ... لطرفي بيقظتي اذ حكاكا
فتراءيت في سواك لعيني ... بك قرت وما رايت سواكا
وكذاك الذي قلت قبلي ... طرفه حين راقب الله كاكا
فاذا جاء لي الاذن غرب ... حيث اهديت لي هوى من سناكا
ومتى غبت ظاهرا عن عياني ... القه سحر باطني القاكا
اهل مدرك سريت بليل ... فيه هل سار في نهار ضياكا
واقاس الانوار في ظاهري ... غير عجيب في باطني ما دراكا
يعبق المسك حيث ما ذكر اسمي ... منذ ناديتني اقلني فاكا
قال لي حسن كل شيء تجلى ... في تجلي فقلت قصد دراكا
لي حبيب رآك فيه معنى ... غر غيري وفيه معنى رآكا

ان تولى مع النفوس تولى  او تكن تستعبد الملك كا
فيه عوضت عن جواري صفاء  ورشادي غيا وبشري انتهاكا
وحد القلب حبه فالتقانى  لك شرك ولدوري اشراكا
لو رايت انني سباني فيه  من جمال ولن تراه سباكا
وبتي روح لي اغتفرت بهاري  ولعيني قلت هذا بذاكا

اورد ذكر من اهوى ولو عدمي  فان احاديث الحبيب مدامي
ليشبهه سمعي من احب وان نأى  بطيف ملام لطيف مدامي
فلي ذكرها يحلو على كل صبغة  ولو مزجوه عذلي بحضامي
كان عذولي بالوصال مبشري  وان كنت لم اطمع برد سلام
برد حي من اقتضت روحي بحبها  فحان حمامي قبل رد حمامي
ومن اجلها طاب اقتضاي ولذتي  اطرادي وذلي لعز مقامي
وفيها حلا لي بعد لين تهتكي  وخلع عذاري ورتكاب اثامي
اصاني فاشد وجين اتلو بذكرها  واطرب في المحراب بعد امامي
وما بحج ان اعرت بيت بيتها  وعنا ارى الله اكر فطر صيامي
وشاب بثاني مغرب وباجري  جرى واشتمالي بمغرب بهامي
اروح بقلب بالصبابة هائم  واغدو بطرف بالكآبة هامي

فقتلى

فقتلى وطرفي ذا بعيني جمالها  معنى روز معنى بلين قوام
ورى بنفوذ وصبحي لك الصفا  وسهري موجود وشوقي نام
وعقدي وعهدي لم يكن ولم يكن  ووجدي ووجدي والغرام غرامي
يشف عن الاسرار حبي من الفضا  فيعيد بها معنى سؤال عظامي
طريح حوى حب جريح جوارح  قريح جفون بالدوام مرام
صريح هوى جاءت من لطفي الهوى  سحيرا فانفاس النسيم لمامي
صحيح علي فاطلبوني من الفضا  فقيمها حاشا التول مقامي
خفيت خفاء حتى خفيت عن الفضا  وعن بر الاقامي وبرد لوردي
ولم ادر من مدري مكاني موى الهوى  وكتمان اسراري ورعي ذمامي
ولم يبق حتى الحب غير كآبة  وحزن وتبريح وفرط سقامي
فاما عزائمي واصطباري وسلوتي  فلم يبق منهم غير اسامي
يبيح خلي من هواه بنفسه  سليما ويانفس اذهبي بسلام
وقال اسى عنها لدى وهو مغرم  بلوعي فيها قلت ما شئت لومي
عن اهتدى لورثت في الحب سلوة  وبالقدر في الحب كل امام
رعى كل عضو في كل صبابة  اليها وشوق جاذب برمامي
تثنت فخلنا كل عطف بهيزه  قضيب نقا يعلوه بدر تمام
ولي كل عضو فيه كل حشا بها  اذا مارمت وقع لكل سهام

ولو سبطت حبي رات كل جوهر  به كل قلب فيه كل غرام
وفي وصلها حام لدى كل وطئة  وساقه هجران مع كل عام
ولما ترفينا عشا وضمنا  سواد سبيلي دارها وخيام
وطاكة اشياء عن الحي حيث  رقيب ودود وش بزور كلام
فرشت لها خدي وطاع الثرى  فقالت لك البشرى بلثم لثامي
فما سمحت نفسي بذلك مثيرة  مع ضدها منى لعز مرام
وبتنا حماشا واقترابي مع المنا  ارى الملك ملكا والزمان غلامي

ابرق بدا من جانب الغور لامع  ام ارتقت عن وجه ليلى البراقع
نعم اسفرت ليلى فضاء بوجهها  نهار به نور المحاسن ساطع
وما تجلت للقلوب تزاحمت  مع حسنها للعاشقين مطامع
لطلعتها يعنو البدور ووجهها  له تسجد الاقمار وهي طوالع
تجمعت الاهواء فيها وحسنها  بديع لذ نزاع المحاسن جامع
سكرت بخمر الحب في خان جمعها  وفي خمره للعاشقين منافع

فمن

فمن

تواضعت ذلة وانخفاضا بعزها  فشرف قدري في هواها التواضع
وان صرت مخفوض الجناح فجنها  لقدر تعالى في المحبة رافع
وان قمت في ان يعيش متيما  فشوقي لها بين الجوانح شائع
تقول لست الحي هذي دياره  فقلت دمار العاشقين بلاقع
فان لم تكن لي في حماها مرضع  فلي في حمى ليلى مليلي هواضع
هوى ام عمر حدد العمر في الهوى  فهنا انا فيه بعد ان شئت نافع
ولما تراضعنا بمهد ولائها  سقتنا حميا الحب فيه مراضع
والقى علينا القرب منها محبة  فهي انت ما عيش الترنم راجع
وما زلت مذ نطقت مع تمامي  اتابع سلطان الهوى واتابع
لقد عرفتني بالود وعرفتها  ولي ولها في الانس قبل مطالع
واني مذ شبت حسن جمالها  بلوعة اشواق المحبة دارع
وفي حضرة المحبوب سري وسرها  سعادة معانيها علينا لوامع
وكل مقام في هواها سلكته  وما قطعتني فيه عنها قواطع
براوي براوي الحب ارعى جمالها  الذ في سبيل الحب بالنا صلع
صبرت مع الاهوال صبر شاكر  وما انا من شيء يوى البعد جازع
عزيزة مصر الحسن اني تجاره  وليس لنا الا النفوس بضائع
فرصت فورنا بها فقدمت  علينا فقد منت علينا المدامع

عسى تجلى التعريض عنها فؤادها ... يرى سحبه منها بلبع ودابع
خليلي اني قد عصيت عواذلي ... مطيع ومرا العاشقية سامع
فقودها اني مقيم على الهوى ... واني لسلطان المحبة طائع
وقودها يا قرة العين هي الى ... لقاك سبيلي ليس فيه موانع
ولي عندها ذنب برؤية غيرها ... فهي الى ليلى الملية شافع
سلاها سيد قلبي هواها دهى له ... سهاها اذا اشتدت عليه الوقائع
فيا ليل ليلى ضيعتكم ورعلكم ... بحكم يا اكرم العرب ضائع
قراه جمال وهو جمال وانه ... برؤية ليلى منية القلب قانع
اذا ما بدت ليلى فكلي اعين ... واني هي حبي فكلي مسامع
وشك حديثي في هواها لذة ... يضيع وفي سمع الحقيقين ضائع
تخافت جذبة في الهوى غير مصاحبي ... الا ان حقي في هواها المضاجع
وسرت بذكر الحسن بان محاسن ... وهو وح ليلى لزمانه ساطع
وناديت لما ان تبدى جمالها ... لغيري ما جمال قلبي قاطع
فسيروا صح سري فاني صنيعكم ... وراحتي بين الورى ضائع
وبدر الهاما دين فاني ... وليلى لها في نية عشقي واقع
لعلي من ليلى افوز بنظرة ... لها في فؤاد المستهام مراتع
والله منها بحديث وشتفي ... علي علي في هواها نازع

فانها التي

فانها النفس التي فيه تجلت ... بذاتي وفيها بدرها لي طالع
لئن كنت ليلى ان تقي عاشر ... لحكمك مجنون وصلك طالع
راى نسخة الحسن البديع بذاته ... تلوح فذي سرا ما يطالع
فيا قلب شاهد حسنها وجمالها ... فيضهاد سر الكمال ودائع
تنقل الى الحق اليقين تنزها ... عن النقص والعقل الذي هو قاطع
فاحياء اهل الحب مرت نفوسهم ... دوت قلوب العاشقين مصارع
فكم بين مشتاق الجمال تنازع ... وبين عشاق الجمال تنازع
وصاحب بر العزم خضر ودلها ... ففيه الى ماء الحيات منافع
فانت بها قدي العراق علياء ... بتاريخ علم فيك بلبله بدائع
لقد بسطت في بحر خلقك بسطة ... اشارت اليها بالوفاء اصابع
فاشتهاها انت بقاس قدرها ... وانت بها في روضة الحسن يانع
فقد رب بالنفس عينا فانه ... يكحه شي والملوسون هراجع
فهاتي بنفس بالعلا مطمئنة ... وسرك في اهل الهلاك ذائع
لقد ملت في سبيل الله بكم ... على قدر شوقنا والود متابع
وانجو بها يوم الورود فانها ... لقاء الاخر في النار مانع
هي العروة الوثقى بها فتمسكي ... وحسبي بها اني الى الله راجع
فبارت بانكل الحبيب محمد ... بنيك في هوا السيد المتواضع

اغنا مع الاحباب رؤيتك الترى ... اليها قلوب الاولياء تسارع
فبابك مقصود وفضلك زايد ... وجودك مرجو وعفوك واسع

غيري على التوان قادر ... وسوى في العشاق خادر
لي في الغرام سريرة ... والله اعلم بالسرائر
وشبيه بالغصن قلبي ... لدن زال عليه طائر
حلو الحديث وانها ... للعدوة شقت مرائر
اشكو واشكر فعله ... فاعجب لشاك منه شاكر
لدنكر وخفقان قلبي ... والحبيب لدي حاضر
ما القلب الا دوره ... ضربت له فيها البشائر
يا تارك في حبه ... مشهد من الله مثال سائر
ابدا حديثي ليس يعذب ... خ الله في الله فاتر
يا ليل يا ليل آخر ... يرجى ودد للشوق آخر
يا ليل طلي يا شوق دم ... اني على الكاملين صابر
لي فيك اجر مجاهد ... ان صح ان الليل كافر
طرفي وطرف النجم منك ... كلاهما ساه وساهر
يهنيك بدرك حاضر ... يا ليت بدري كان حاضر

حتى

حتى تبين لنا ظرى ... في منها زاه درا هر
بدري درق محاسنا ... والفرق مثل الصبح ظاهر

خلق جنة من تاه وبا ... ردبا فيتي لود وبا
قيس غال بردا كوثرا ... قلت غال بردا بردا
وطني مصر وفيها وطري ... ولعيني شتهاها شتها
ولغني غيرها ان سكنت ... يا خليلي سلاها ما سلا

ان جرت بحبي يا علي الدهر صاحبي ... فابلغ خبري فانني احب حبي
قد مات معناكم غراما وجوى ... في الحب وما احتاض من الروح بشبي

فرج بطيب علي ثم هوى ... واذكر خبر الغرام واسنده الى
واقصص قصصي عليهم وابك عني ... قد مات ولم يحظ من الوصل بشي

ان جرت بحبي ساكني الملا ... من جلهم حالي كما قد علي
قد عبد كم ذاب اشتياقا لكم ... حتى لو مات من ضنا ما علي

اهوى قمراً له المعانى رق  فى صبح جبينه اضاء الشرق
قد بى بالله ما يقول البرق  ما بين ثناياه وبين فرق

ما احسن ما بلى منه الصدغ  قد بلى عقلى وعذولى يلغو
ما بت له فى همواه وحدى  فى عقربه فى كل قلب لدغ

ما جئت منى ابغى قرى كما يقف  عنه بك شغلى عن نزول الضيف
والوصل يقينا منك ما يقنعنى  ايهات قد عنى فى حال الطيف

لم اخش رانت ساكن اخشائى  ان احسن عنى كل خلة نائى
فالناس اثنين واحد اعشقه  والآخر لم احسبه فى الاحد

روحى لقاك بما شاقت  والارض بى كما حيا لى ضاقت
والنفس فقد رانت عزاما واسا  فى جنب رضاك فى الهوى ما قرت

اهوى رشأ كل الورى سالى بها  قد مدينة قصبرى ما بشا
ما ويت وقد فكرت فى خلقته  سبحانك ما خلقت هذا عبثا

بالله



بالله وصلى صبحها لم يلح  فى ادمها ثربة فى قرحى
لما قصرت طالت وطالت بلغا  بدر محى فى حجة فى نصفى

ما الطيب بتنا معانى برد  اذ فصق خده اعتنا قاحدى
حتى رشحت فى عرق وجنته  قد زال نصيبى منه ما والورد

اهوى رشأ مهواه للروح غذا  ما احسن فعله ولو كان اذى
لم انس وقد قلت له الوصل متى  مولاى اذا ذات اسى قال اذا

عينى جرحت وجنته بالنظر  فى رقتها فانظر لحسن الدر
لم اجن وقد جنيت ورد الخفر  الله ترى كيف التقى القمر

يا من لكتيب ذاب وجدا برشا  لو فاز بنظرة اليه انتعش
ايهات ينال راحة منه شبح  ما زال معترا به مندنش

كلفت فؤادى فيه ما لم يسع  حتى بيت رافته فى جزعى
ما زلت اقيم فى هواه عذرى  حتى رجع العاذل يهواه معى

اصبحت رشأ فى معرب عن شانى  حتى الذى اق بيت السلوان
يا من نسخ الوعد بهجر دنائى  فرح الى بوعد رزر ثانى

العاذل كالعاذر عذرى يا قوم  اهوى لى فى اهواه فى ظيف اللوم
قد اعشقه ان لم يزر فى حلمى  والسمع يرى ما يدرى طرف النوم

عينى لخيال زائر مشبهه  فرت فرحا فديت فى وجهه
قد وقعه قلبى وما شبهه  طرفى ملذا فى حسنه نزهه

يا محيى موتى دريا  ستعفها  شكوى كلفى عاك ان تكشفها
عينى نظرت اليك ما اشرفها  روح عرفت هواك ما الطفها

اهواه موصوفا بقيس الردف  كالبدر تبدى حسنه عن وصف
ما احسن واد صدغه عين بدت  يا رب عسى يكون واد العطف

ما بال وفاى ذلك قد اصبح طيش  والله لقد هرمت فى صبرى جيش

بالله

بالله متى يكون واالوصل متى  يا عيش محب تصلية يا عيش

ما اصنع قد ابطل عنى الجزر  ويده الى متى وكم انتظر
كم اصهى كم اكتم كم اصطبر  بعضى اجلى ونس نفسى وطر

قد راح رسولى وكما راح اتى  بالله متى تنقضى العهد متى
وما اظنى بكم وعدا املى  قد ادرك فى سوله من شمتا

روحى لك يا زائرى فى الليل فدا  يا مونس وحشتى اذا الليل بدا
ان كان فراقنا مع الصبح بدا  قد اسفر عن ذاك صبح ابدا

يا حادى قف لى ساعة فى الربع  لى اسمع اوارى طباء الجزع
ان لم ارهم او استمع ذكرهم  قد حاجة لى بناظرى والسمع

ما اسم طير اذا الطفت بحرف  منه سبداه كان ماضى فعله
واذا ما قلبته فهو فعل  طربا ان اخذت لغزى بكله

ما اسم قوت نفرى اول حرف  منه بئر بطيبه مشهوره
ثم تصحيفه لثانيه ما دى  ولنا مركب وثانيه سوره

اسم الذى اهراه تصحيفه  وكل سطر منه مقلوب
يوجد فى ملك اذا قسمته  ضيرى عيانا وهو مكتوب

ما اسم شئ من النبات اذا ما  قلبوه وجدته حيوانا
واذا ما صحفت ثلثيه حاش  بدؤه كنت واصفا انسانا

ما اسم طير شطره بلدة  فى الشرق من تصحيفها شرق
وما بقى تصحيف مقلوبه  مضعفا قوم من المغرب

ما اسم جرم يرى صورة  وهو الى الانسان محبوبه
وقلبه تصحيفه ضده  فاعن به يعجبك ترتيبه
حاشيت الاسم اذا افردا  امر به والامن مصحوبه
حروفه انى تهجيتها  فكل حرف منه مقلوبه

ما اسم اذا

ما اسم اذا فتشت شهرى تجد  تصحيفه فى الخط مقلوبه
وهو اذا صحفت ثانيه من  انواع طير غير محجوبه
ونقط حرف فيه ان زال من  الف بيع بجرد به
ونصفه الثانى من آلة  لجنه فى الضرب منه به
ونصفه الاخر نصف اسم من  جاء به يتبع اسلوبه
وقلبه قلب لمن فهم  من بعد لام كل اعجوبه
حاشيتاه عوده بعد ما  صحفتا فى الذكر مطلوبه
والجيم فيه ان تعد آله  والدال جيما فيه محسوبه
من بعد حرفين به صحفا  والزاد ادا فيه مكتوبه
صار اسم من شرنه  بالوحى كما شرف مصحوبه

ما اسم اذا استقريته لم تجد  حرفا به فى الوضع ذا نقطة
فاحذف وصحف منه حرفين  واقلبه فاظفر به ضبطه
لم سمى من نقط وضبط وما  فى صفتى الغازه مخلطه
وهو هجا حرف به زيد من  حرف به آخره نقطة

يا خبيرا بالغرائب لنا  ما حيوان تصحيفه بعض عام

ربعه ان صحفته لك منه  نصفه ان حسبته عز تام

ما اسم قوت لذاته  شئ طيب تجبه
قلبه ان جعلته  آخرا فهو قلبه

ما اسم شئ من الحيا  نصفه قلب نصفه
واذا رحم اقتضى  طيبه حسن وصفه

اى شئ حلو اذا قلبوه  بعد تصحيف بعضه كان حلوى
كان ان زيد فيه فى ليل صيت  ثلثاه يرى فى الصبح وضوا

اسم الذى يتمنى حبه  تصحيف طير وهو مقلوب
حروفه ان حسبت ثلثها  لمالب الحلى اريب

جزء فى عن اسم شئ شهى  اسمه ملك فى الفوائد سائر
نصفه طائر وان صحفوا ما  غادرد من حروفه فهو طائر

ما اسم فى

ما اسم فى حروفه  تصحيفها ان غيرت
فى الخط ان ترتبها  مقلته ان نظرت
ادعوله من قلبه  بعد ذه منه سرت

يا سيدا لم يزل  فى كل العلوم يجول
ما اسم شئ بعد ذا  له النفوس تميل
تصحيف مقلوبه فى  بيوت حتى نزول

ما بلدة باثم قلب اسمها  تصحيفه اخرى بارض النجم
وثلثه ان زال من قلبه  وجدته طيرا شجى النغم
وثلثه نصف وربع له  وربعه ثلثاه حين القسم

ما اسم لما ترتضينه  من كل معنى وصورة
تصحيف مقلوبه اسما  لحرف واول سورة

سيدى ما قبيلة فى زمان  سر منها فى العرب كم حى شاعر
الق منها حرفا ودع مبتدا ما  ثانيا تلق مثلها فى الشاعر

ما اسم اذا ما سأل المرء عن ... تصحيحه عند له محمه
فنصف يس له اول ... من غير ما شك ولد محمه
وان تردفها بنيه فوجد ... يذكر فلك ما كي يعلمه
وان تقص بين ما الذي ... منه تبقى بعد ذلك مه
بينه لي ان كنت ذا فطنة ... فانني قد جئت بالترجمه

وهو مما رواه عنه الشيخ الامام زكي الدين عبد العظيم المنذري المحدث
بالقاهرة المحروسة رحمه الله تعالى وهو يقول

وحياة ثراك الذي ... وتربة الصبر الجميل
ما استحسنت عيني سواك ... ولا انست الاغيار

انه عمها في الرحم وهما وحياة ثراك اليك

يا راحة وجمي الصبر يتبعه ... هي في سبيل الى لقاك تتفق
ما انصفتك جفوني وهي دامية ... ودمعي ذلك قلبي وهو يحترق

مما رواه

مما رواه لي عنه علم الدين ابن الصاحب رضي الله عنهما
حديثه او حديث عنه يطربني ... هذا اذا غاب او هذا اذا حضرا
كلاهما حسن عندي اتربه ... لكن احدهما ما دام فوق الثرى
مما رواه عنه الشيخ شمس الدين بن خلكان في كتابه وفيات الاعيان رضي الله عنهما
تلبق بجوار عفوكم مترجمي ... وبحبي قال ذا اشغلني زبجمي
ومال الى وبائس رجلي يرجمني ... يريد وبحبي فيفتني ليستمني

وروى لي عنه السيد الشريف الشيخ الامام ضياء الدين جعفر بن الشيخ
عبد الرحيم القناوي قال رثيت الشيخ شرف الدين فجمعته يقول

لما نزل الشيب راسي وخطا ... والعمر مع الشباب ولى وخطا
اصبحت بعبر مرقنه وخطا ... لا افرق ما بين صواب وخطا

ورثيته مرة اخرى قريب وفاته فجمعته يقول

خليلي ان رثيتما سنا لي ... ولم تجدا فسيحا فسيحا
وان رثيتما منطقا فمن ... ولم تريا فصيحا فصيحا

عودت حبيبي رب الطور ... من آفة ما يجري في المقدور
ما قلت حبيبي في التصغير ... بل صغرت اسم الشخص بالتصغير

ورأيت في القصيدة الكمرية لمولانا الشيخ رضي الله عنه صفاء
ولدها وابياتا لم اجد فيها رائحة نفسه ويلزم من اضافتها اليها تكرار بعض
قوافيها وليس ذلك من عادة الشيخ في قصائده المختصرة ورأيت حاشية
مكتوبة في هامش النسخة المذكورة باللون الاحمر ما صورته هذه الابيات التي
اداؤها باللون الاحمر اصلها من نسخة في بلاد الروم بخط الشيخ المصنف ولم توجد
في غير هذه النسخة والله اعلم وكتبت كلمة في اول كل بيت منها باللون الاحمر
لتمييز ذلك وهي خمسة ابيات لم تذكر في غيره قال عفى الله عنه

كل الكائنات منه نشأت ... قد بدا وله شكل هناك ولا رسم
بهاء الشيء ثم لحكمة ... بها احتجبت عن كل من لا له فهم
بها روح جرى بحيث تمازجا ... اتحادا ولا جرم تكلمه جرم
ولد كرم وآدم له ابا ... ولد كرم ولد حر وله امها ام
وقع التفريق والكل واحد ... فاردا حنا خمرا واشبا حنا كرم

قال الفقير عفا الله عنه اللهم انك قد رددت صنائعنا الينا وجعلت رجوعها منة
منك علينا اللهم فلا تزغ قلوبنا عن محبتك وعرفنا بنفوسنا التي جعلتها
سبب سعرفتك واهدنا الى سبيلك واتباع رسولك فانت الحبيب الحبيب
والقريب الذي هو احب الينا من كل قريب قد تقدم العنوان في اول
القصيدة المفقود من هذا الديوان وان ولد الشيخ تطبيها مدة سنين

سنة وتطبيها بعد وفاته كما عوده الا اربعين سنة ولم تر ما في لفظه ولد سنة
فلها غايبة عن اهلها ووطنها مائة عام وقد رد الله تعالى عليها عن رجل صالح
في يوم مبارك من الايام وهو يوم الخميس خامس عشر شهر رجب الفرد سنة
ثلث وثلاثين وستمائة وسبب ذلك ان السيد الجليل المولى الفاضل
الاصيل الذي هو لله ولياء الله تعالى نعم الخليل الكبير الامير نجم الدين قاسم بن
اسبرا وجعله الله تعالى من اهل العلا واشرف العلا وبلغه في سلوك سبيل
المحبة غاية المرام والمراد اشار الى ان الشيخ الامام العالم العارف المحقق
تاج الدين حسين بن احمد التبريزي شرح الله تعالى صدره للاسلام وبلغه اقصى المرام
والسعادة الذين معه من السادة المشايخ العلماء العارفين المحبين جعلهم الله
تعالى ممن يحبهم ويحبونه ونور سرائرهم باسرار المعرفة فما تصلت بهم في المحبة
بشيخنا وصاروا في هذه النسبة الشريفة من اهل قنا وانهم رغبوا في سماع ديوان الشيخ
من ديوان بردة عن كمارية من الشيخ كمال الدين بن محمد كما رواه لي عن والده الشيخ
شرف الدين عمر بن الفارض الذي تلقاه في الحضرة المحمدية ونظمه عقد الشرف
في مقام العبودية فامتثلت الاشارة النجيبة واجبتهم الى ذلك بالعين والعينة
وسألت عن رجل حسن الصوت يكون فيه اهلية لقراءة الديوان في حضرتهم
ليطرب به الاسماع في مجلس السماع ويحصل لنا وله من بركة هذا النفس الاشعاع
فدلني الامير ناصر الدين محمد ابن الامير عز الدين ايبك البغدادي ادام الله تعالى

شرفه ورحم سلفه مع رجل صالح حسن الصورت والصيت قد قنع في سلوك
هذه الطريق بالقوة والقوت وهو الشيخ دوقة حرسه الله تعالى اليه بنفسه وحاله
ان يشرف ويشنف الاسماع بان يخصه الى منزل الله سيرا لمثل اليه وصحبته رجل
صالح سيما الخير ظاهرة عليه وهو الشيخ جمال الدين عبد الله ابن الشيخ محمد بن
اسمعيل الدشتي نفع الله تعالى ببركاته ودفر نفحات صالح دعواته ولم ار اما
قبل ذلك في ذلك ولا سمعت من ذكرها في هذا الزمان فلما نظرت في عنوان
الديوان وطالعته مطالعة شهدت له بالعرفان وقرأ ما ذكرته من امر القصيدة
المفقودة فقال هذه عندي في كتاب موجودة وما كنت اعرف من نظمها
ولا من على قلة المحبة رقم عليها فارسلت معه ولدي ابراهيم فنقلها الى عندي
حملها فوجدت بذلك فرحا وحبورا وانقلبت بها الى اهلي مسرورا
ورايتها كلمة فارضية ترحمت الى اهلها راضية مرضية وعلمت ان عهده
الشيخ الى تبطلها بعد وفاته كان منه مكاشفة وبشارة مرجوها الى من سلفي
الصالح سالفة فالحمد لله الذي جمع شملها باخوانها في حياتي وجدد عهد قلبي صوبها بها
قبل فواتي واسال الله تعالى ان يمدنا باسرار شيخنا وانفاسه وان يسقينا من حياض
الحب بكاسه

ابرق بدا من جانب الغور لامع ... ام ارتفعت عن وجه سلمى البراقع
انار الفضا ضاءت وسلمى هي الفضا ... ام ابتسمت عما حكته المدامع

انثر

انثر خزامى فاح ام عرف خاجر ... باتم القرى ام عطر غرة ضالع
اهل ليت شعري هل سلمى نقية ... بوادي الحمى حيث النعيم رائع
وهل تطلع الترعة الهتون طلعة ... وهل جاد ما صوب من الزرن هامع
وهل ارد اماء الغدير وما جاجر ... جهارا وسر القلب بالصبح شائع
وهل قاعة الوعساء مخضرة الربا ... وهل ما مضى فيها من العيش راجع
وهل برق نجد فتوضح سنداه ... اهيل النقا ما حوته الاضالع
وهل عرى سلع يبين عن ستيم ... لكاظمة ما زانه الشرق صانع
وهل عذبات الترنة يقطف نورها ... وهل سلمات بالحجاز يانع
وهل اثمدت الخرع شمرة وهي ... عيون عوادي الدهر عنها هواجع
وهل قاصرات الطرف عين تالع ... مع عهدي المعهود ام هن ضارع
وهل طيبات الرقمتين بعيدنا ... اقمن بها ام حرن ذلك مانع
وهل نشبات بالغوير ترنمن ... مراريع نعم نعم تلك المراريع
وهل ظل ذاك الضال شرقي ضارج ... طليق فقد روته منى المدامع
وهل عامر من بعدنا شعب عامر ... وهل هو ربعا للبعين جامع
وهل ام بيت الله بالم مالك ... عرب لهم عندي جميع صنايع
وهل ترك الركب العراقي معرقا ... وهل قرعت نحو الخيام شرايع
وهل رقصت بالحاذرين قلائص ... وهل تقتضي بالبيض فيها مدافع

وهل ربع بحج الشهر في جمع معه ... وهل سالي الخيف بالبرباريع
وهل سلمت سلمى مع الحجر الذي ... به العهد والتفت عليه الاصابع
وهل ضمنت من شي زمزم ضمة ... فلا حرمت يوما عليها المراضع
لعل اصيحابي بكة يبرودوا ... بذكر سلمى ما تحن الاضالع
وعلى اللوبلات التي قد تصرمت ... تعود لنا يوما فيظفر طامع
ويفرح محزون ويحيا متيم ... ويانس مشتاق ويلتذ سامع

قال وقمت بحمد الله وعونه اللهم انك قد رزقتنا كلامه المنظوم فورثنا في المحبة
سقاه المعلوم واسقنا من كاس حبها المختوم واهدنا الى صراطها المستقيم فيما بقي
من اجلنا المحتوم فانت قسمت رزق محبتك مع اوليائك فهب لنا
احسن نصيب من هذا الرزق المقسوم وهذا ما شهي النفس من درر قصائده الشاهدة
بحسن سلوكه الى مقاصده وسيره الى مقاصده اللهم يا الله يا الله يا الله متعه بالنظر
الى جمال وجهك الذي ما احب سواه وولد لي جده وعمره الله في هواه
واجعله من اتباع نبيك وحبيبك محمد رسول الله الذي انزلت عليه في كتابك
الله على النجاة فان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وهذه مما وجدته
في بعض النسخ التي حضرت الى من الاصحاب وقد اثبتته في هذه النسخة
لجمع شمل هذا النفس المبارك فيها ولتكون مشوقة لسميعها وقاريها

بانت

بانت ضلال المعنى وظلد له ... ضنى المتيم واهتدى بصفد له
وبذلك الثغب اليماني منية ... للنصب قد بدت مع اما له
يا صاحبي هذا العقيق فقف به ... سؤالها ان كنت لست برالد
والنظرة عني ان طرفي عاقني ... ارسال دمعي فيه عن ارساله
واستثن غزال كناسه هي عنده ... حلم تعلبي في هواه وحا له
واحفظ لم يدر ذل صبابتي ... اذ ظل ملتهبا بعز جمالة
تفديه مهجتي التي تلفت ولد ... مني عليه فانه من ما له
اترى درى اني احن لهجره ... اذ كنت مشتاقا له كوصاله
وابيت سهرانا اشاهد طلعة ... للطرف كي القى خيال جماله
لو ذقت يوما ردحة من عاذل ... لن كنت ملت بقيده وقاله
ودحق طيب رضا الحبيب ووصله ... ما لي قلبي حبة ملله
دانا الى ماء الغدير وكيف لي ... بحشى يوطني ببرد زلاله
ولقد يمنى عن اشتياقي ماؤه ... شرقا فواظمائي للامع آله

زدني بفرط الحب فيك تحيرا ... ورحم حشا بظمى هواك تفجرا
واذا سالتك ان ارى حقيقة ... فاسمح ولا تجعل جوابي لن ترى
يا قلب انت وعدتني في حبهم ... صبرا فمن ذا ان تضيق وتضجرا

ان الهوى هو الحياة فمت به ... صباً فحقك ان تموت بتذكرا
قل للذين تقدموا قبلي ومن ... بعدي ومن اضحى لدى شبابه يرى
عني خذوا وبه اقتدوا واولي اسمعوا ... وتحدثوا بصبابتي بين الورى
ولقد خلوت مع الحبيب وبيننا ... سر اراق من النسيم اذ سرى
وابلج طرفي نظرة اتلفتها ... فغدوت معروفاً وكنت منكرا
فدهشت بين جماله وجلاله ... وغدا لسان الحال عني مخبرا
فاذر لحاظك في محاسن وجهه ... تلقا جميع الحسن فيه مصورا
ولو ان كل الحسن يفكر صورة ... وراه كان مكبراً ومهللا

ارى البعد لم يخطر براكم على بالي ... وان قرب الله خطار في حبي بالي
فيا حبذا الاقدام في حين طاعتي ... اوامر اثواتي وعصيان عذالي
ويا ايها الذل في عز وصلكم ... وان عز ما احلا فقطع اوصالي
تاتم فحالي بعدكم حتى عاصه ... وما هو حماسا دهي سركم حالي
بليت به لما بليت صبابة ... ابلت فلي منها صبابة ابدالي
نصبت على عيني بتفيض فضلها ... لروزة روز الطيف حيلة محتال
فما انتفعت بالفض لكن نفعت ... على بدمع دائم الصوب هطال
فيا مهجتي جرى على فقد مهجتي ... لترحال آمالي وتقدم اوجالي



وضنني بدمع قد غنيت بفيضها ... جرى من ذمي اذ قلت ما اطلالي
ومن لي بان يرضى الحبيب وان على ... التحبيب فاجلا بلاي وبلالي
فما تلفي في حبه كلفة له ... وان جل ما القى من الشيار والقال
بقيت به لما فنيت بحبه ... بثروة ايثاري وكثرة اقلالي
رعى الله معنى لم يزل في ربوعه ... معنى وقد ان شئت ما ناعم البال
وحيا محيا عادل لم يزل ... يكرر من ذكرى احاديث ذي محال
روى سنة عندي فاروى من الهدى ... راهي الهوى فاعجب وقد دم اضلالي
فاحييت لوم اللوم فيه لوانني ... سخت المنى كانت علامته عذالي
جهلت بان قلت اقترح ما يعيبني ... على فاجلا لي وقال اسنى سالي
وايهات ان اسلو وفي كل ثغرة ... تحفني غدا ام مقبل ابن اقبال
وقال لي اللاحي مرارة قصده ... تسلى بها ما حبه قلت احلالي
بذلت لدرجي لراحة قربه ... وغير عجيب بذلي الغال الغالي
فجاد وكن بالبعاد تشوقي ... فيا حبذا السعي وضيقة اماليي
وحان له حيني على حين غرة ... ولم ادر ان الذل مذهب ماولي
تحكم في جسمي التحول فلواتي ... لقبضي رسول ضمني موضع خالي
فلم اهم باتي التقم بالمستعان في ... قد في ما حالت له من مني حالي
ولم ابق شيئاً ما ياجي فراهي ... سوى عزة ذلي في مهابة اجلالي

انتم فروضي ونفلي ... انتم حديثي وشغلي
يا قبلتي في صلاتي ... اذا وقفت اصلي
جمالكم نصب عيني ... اليه وجهت كلي
وسركم في ضميري ... والقلب طور التجلي
انت في الحق نار ... ليلة فبشرت اهلي
قلت الكنوز البيع ... اجد بها اي بيع
ودنوت منها فكانت ... نار المكلم قبلي
ورويت منها كفاحاً ... رووا ليالي وصلي
حتى اذا ما تدانى ... الميقات في جمع شملي
صارت حبالي دكاً ... من هيبة التجلي
ودح ستر خفي ... يدريه من كان مثلي
فالوت فيه حياتي ... وفي حياتي قتلي
وصرت موسى زماني ... مذ صار بعضي بكلي
انا الفقير المعنى ... رقوا لحالي وذلي

نسخت بحبي اية العشق في قلبي ... فاهل الهوى جندي وحكمي على الكل



وكل فتى يهوى فاني اماسه ... واني بري من فتى سامع العذل
ولي في الهوى علم تجلى صفاته ... ومن لم يفقه الهوى فهو في جهل
ومن لم يكن عزة الكتب تاتها ... بحب الهوى فليشره بالنزل
اذا جاد اقوام بمال ربيتهم ... يجودون بالارواح منهم على بذل
وان ادعوا اسرار ايات صدرهم ... قبور الاسرار تنزه عن نقل
وان هددوا بالهجر ما زاد خيفة ... وان اوعدوا بالقتل حتوا الى القتل
لعمري ام العشاق عندي حقيقة ... على الجد والباقون عندي على الهزل

قف بالديار وحي الاربع الدرس ... وناد ها قف ها ان تجيب عس
فان اجبتك لي من توحشها ... فاشفي من الشوق في ظل تهاقف
يا من درى النفس العاصي من زلف ... بيت خنع القيا ارقب العلف
فان لكاني قفار خلتها لجي ... وان نفس عادت كلها يبس
كم راز في والدجى يرتد في خنق ... والله هر يبسم عن وجه الدجى عبس
هذا الحسن لا تحصى محاسنه ... وبارع الانس لا اعدم به انس
وابتز قلبي فسرقت منطقه ... يا حاكم الحب في القلب لم حبس
زرعت بالقيظ ورداً فوق وجنته ... حفا لقلبي ان يجني الذي غرس
فان ابى قال حسنه لا عوض ... من عوض الثغر عن در فما بخس

ان ضاق صدري عن ذاريه فلا حرج ... ان يحسن لتعاوني اجتنبني لعب
كم بات طرفي يرى والوصل يجمعنا ... في بردتيه الشقي لا نعرف الدرن
تلك الليالي التي اعددت من عمري ... مع الاحبة كانت كلها عرس
لم يحل بيني شيئاً عند بعدهم ... والقلب بذا انس الله كاريان
يا جنة فارقتها النفس مكرهة ... لولا الاسى بدر الخلد ست اسى

اشاهد بعض حبكم فيلذ لي ... خضوعي لديكم في الهوى وتذللي
واشتاق للعض الذي انتم به ... ولو انكم ماشت قمني وكرمني لي
فلله كم من ليلة قد قطعتها ... بلذة عيش والرقيب بمعزل
ونفسي مداحي واحبيب سامعي ... واقداح افراح المحبة تنجلي
وظلت مرادي فوق ما كنت ارتجيه ... فواطربا لو تم هذا ودام لي
كفاني عذرا ليس يعرف ما الهوى ... واين الشجي المستهام من الخلي
قد عني من اهوى فقد مات حاسدي ... وغاب رقيبي عند قرب مراصدي

نشرت في موكب العشاق اعلامي ... وكان قلبي في الحب اعلامي
وسرت فيه ولم ابرح بدولته ... حتى وجدت ملوك العشق خدامي
ولم ازل مذ اخذت العهد في قدمي ... للكعبة الحسن تجريدي واحرامي

وشاهدت وجنات وجه الحبيب فما ... انسى وسعد اوراقي وارقامي
ما قد اطلق زمان الوصل يا املي ... فاعلن وثبت به قلبي وايماني
ودار السلام اليها قد وصلت اذاً ... من سبل ارباب ايماني واسلامي
يا ربنا ارني انظر اليك بها ... عند القدوم وعاملني باكرامي

تمت هذه النسخة الشريفة سنة ١١٨٠ هجري رحمه الله



وقد رماني هواكم في الغرام الى ... مقام حب شريف شامخ سامي
جعلت اهلي فيه اهل نسبته ... وهم اعزة اخلاقي والذامي
قضيت فيه الى حين انقضى اجلي ... شهري ودهري وساعاتي واعوامي
ظن العذول بان العذل يقضيني ... نام العذول وشوقي زاد نامي
ان عام انسان عيني في مدامعه ... فقد امد باحسان وانعامي
يا ساكني عيس احبابي عن عهد ... وسر رويداً فقلبي بين اقدامي
سلكت كل مقام في محبتكم ... وما تركت مقاما قط قدامي
وكنت احسب اني قد وصلت الى ... الخلد والعلو مقام بين اقوامي
حتى بدا لي مقام لم يكن ادري ... ولم يمر بافكاري واوهامي
ان كان منزلتي في الحب عندكم ... ما قد رايت فقد ضيعت ايامي
امنية ظفرت روحي بها زمنا ... واليوم احسبها اضغاث احلامي
وان يكن فرط وجدي في محبتكم ... اثما فقد كثرت في الحب آثامي
ولو علمت بان الحب آخره ... هذا الحمام لما خالفت لوامي
اودعت قلبي الى من ليس يملكه ... ابصرت خلفي وما طالت قدامي
لقد رماني بسهم من لواحظه ... اضنى فؤادي فواشوقي الى الرامي
اما على نظرة منه استر بها ... فان اقصى مرادي رؤية الرامي
ان اسعد الله روحي في محبته ... وجمعها بين ارواح واجسام